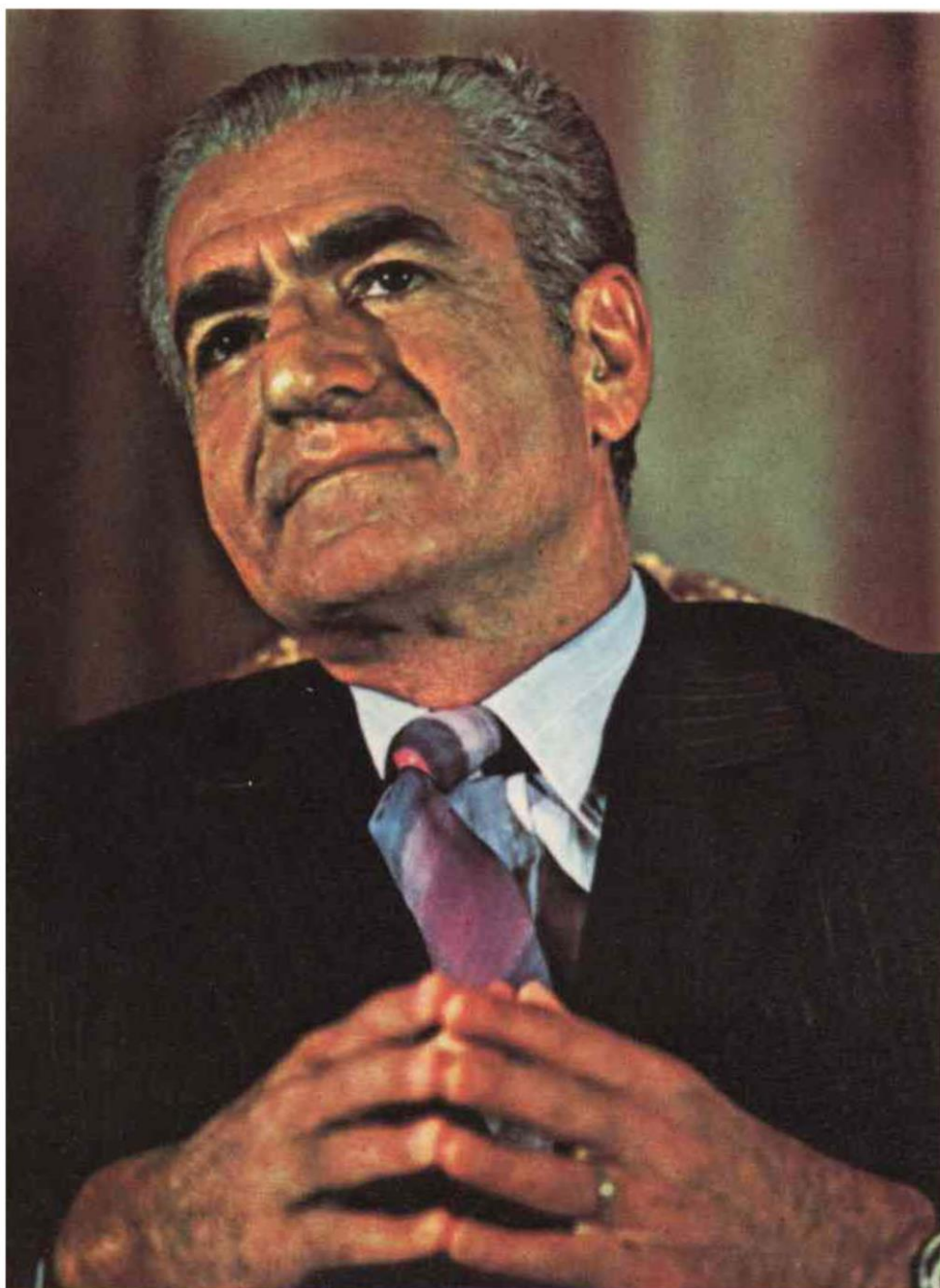


شیر و خورشید

مصاحبه شاهنشاه آریامهر

با اولیویه وارن

ترجمه عبدالمحمد روح بخشان





سازمان اسناد و کتابخانه ملی

تهران، سعدی شمالی، ۲۳۵

بها : ۳۰۰ ریال

شماره ثبت کتابخانه ملی : ۲۱۸-۲۵۳۶/۴/۸

شیر و خورشید

شیر و خورشید

گزارش: اولیویه وارن

ترجمه: عبدالمحمد روحبخشان



مؤسسه انتشارات امیرکبیر
تهران، ۲۵۳۶



سازمان اسناد و کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران

وارن، اولیویه

شیر و خودشید

ترجمه عبدالمحمد روح بخشان

چاپ اول: ۲۵۳۶ شاهنشاهی

چاپ: چاپخانه سپهر، تهران

حق چاپ محفوظ است.

تقدیم به پیشگاه شاهنشاه آریامهر

شیر و خورشید از قرن‌ها پیش سبیل ایران بوده است.

خورشیدی که سر می‌زند روشنایی، زندگی و نیروی طبیعت است.

و— حتی هر چند که کشور ما عمر سیارهٔ روز یعنی خورشید را ندارد— این نشان می‌دهد تا آنجا که یادمان قد می‌دهد ما همواره یک ایران مستقل داشته‌ایم که مصمم بوده است بر رغم همهٔ حوادث پیاپی مستقل بماند. شیر، این جانور نجیب، مبین روحیه‌ای است که در ملت، در هنگامی که باید از خود دفاع کند، وجود دارد. می‌گویند شیر اگر خود مورد تهاجم قرار نگرفته باشد، هرگز حمله نمی‌کند و حریف را سخت پست می‌شمارد، اما همواره آماده است که اگر مورد تهدید قرار بگیرد، بجنگد. امروز وضع ما چنین است: ما هیچگونه چشم‌داشتی به خاک، یا ثروت‌های دیگران نداریم— به لطف خدا ما باندازه کافی ثروت داریم— اما همچون شیر، شمشیر در دست برای دفاع از کشورمان، هوشیاریم. شیر و خورشید، بدرستی مظهر ایران دیروز و ایران امروز است.

محمد رضا پهلوی

فهرست

۱۱	صفحه	مقدمه
۱۷	»	فصل یکم: تنکنایی جون سوراخ سوزن
۲۵	»	فصل دوم: «پسرم ازهیچ چیز نترس»
۵۷	»	فصل سوم: درخت بلوط و بوته جگن
۸۱	»	فصل چهارم: پایان هزارویکشب
۱۰۵	»	فصل پنجم: اقبال‌های امپراتوری
۱۲۵	»	فصل ششم: «دردوازده سال دیگر، اگرزنده باشم...»
۱۵۵	»	فصل هفتم: ازدهای مارکسیسم
۱۹۵	»	فصل هشتم: خون‌جهان
۲۲۵	»	فصل نهم: «اپوکالیپس»

مقدمه

بیست و پنج قرن باضافه نفت. بطور ساده و فشرده، ایران امروز، این چنین می نماید: تلاقی گاه جادویی و شکفتی انگیزکنجینه های تاریخ ایران باستان، حماسه اسلام و این دریا های طلای سیاهی که یک چندگاهی تصور می رفت خون جهان باشد.

وارث این سنت و فرمانده این سرزمین محمدرضا پهلوی آریامهر، شاهنشاه ایران است. شاه، که پنجاه و هفت ساله است - در ۲۶ اکتبر ۱۹۱۹ چشم بروی جهان گشوده است - خیلی کم با تصویری که می توان از راه اظهار نظرهای مطبوعات بین المللی از ایشان بدست آورد، تطبیق می کند.

نخست از کاخ آغاز کنیم که نه «ورسای» است و نه کاخ «بوکینگهام»، بلکه بیشتر به یک ویلای بزرگ می ماند که در آن، برخلاف آنچه می توان از یک شهریار مشرق زمین تصور کرد، نه از پوشش های دیواری زربفت نشانی هست نه از ابریشم های گران بها، نه از پستی های زرنشان، بلکه دیوارها پوشیده از مخمل ساده و تابلوهایی اصیل، اما بدون امضاهای معروف، هستند. مبلمان ها سبک سده هجدهم اما معمولی و بی مهر و نشان هستند، قالی ها از نوع اعلایند اما نه چنان که کلکسیونری باشند. بطور خلاصه، برای یک شهریار تقریباً نوعی ریاضت است و بزحمت نشانی از رفاه در آن دیده می شود. تجمل و دبدبه به فرصت های خیلی بزرگ گذاشته شده است، مثل تاجگذاری و جشن های تخت جمشید. اما در زمان عادی جای جواهرات، تاج ها، تخت طاووس، ابریق های زرین و اشیاء نفیس در موزه است و برای دیدنشان باید به موزه رفت.

عصر «هزارویک شب» از زمانی که شاه کشور را از یک قرارداد اجتماعی، یعنی منشور انقلاب، برخوردار کرده است، رسماً الغا شده است. منشور انقلاب، برنامه بلند پروازانه ای است که خط بطلانی بر روی بی سروسامانی های گذشته می کشد و اکسیری خواهد بود که ایران را به راه پیشرفت می کشاند و تا دوازده سال دیگر یک ملت پیشرفته و یک کشور صنعتی از آن خواهد ساخت.

با وجود این فاصله و تمایز شاهنشاهی همچنان وجود دارد: یک دیدار - کننده، هر چند که کار کشته و کار آزموده دیدار و مصاحبه وزرا و سران کشورها باشد، به دشواری در برابر «شاهنشاه آریامهر» آرامش خود را حفظ می کند. پس از ساعت ها دیدار و گفتگو و با وجود آزادی سخنی که به روزنامه نگار داده شده است - چنانکه هیچ پرسشی از پیش ارائه نشده بود و هیچ سؤالی بی جواب نماند - هرگز

احساس نکردیم که ممکن بود نوعی خودمانی بودن و یگانگی به گفتگوها راه بیابد. وانگهی هیچیک از گفتگوها امکان نمی‌داد که پیش‌بینی محتوای گفتگوی بعدی را بکنی: شاه، که در یک روز گشاده‌گو و رازدل‌گو و تقریباً خوش‌صحبت می‌بود، ممکن بود در فردای آن روز در گفتگو مواظب و اندیشناک و دشوارپسند باشد.

به این ترتیب، نگران خوب بانجام رساندن کار بسیار دشواری بودیم که آغاز کرده بودیم— یعنی تهیه این کتاب، مادر لحظه‌های پیش از آخرین شرفیابی دستخوش همان بیم و هراس و هنجاری بودیم که برای نخستین بار بهنگام گذشتن از درون نرده‌های کاخ سعدآباد بما دست داده بود: دیدار رهبری که قبلاً تصویرش را در روی اسکناس‌های بانک دیده‌ایم کار معمولی و هر روزی نیست...

در سکوت سنگین سرسرای پوشیده از مخمل سرخ، زمزمه زیرلیبی یک پیشخدمت به‌شما هشدار می‌دهد؛ حرکت آرام و بی‌سروصدای یک رئیس تشریفات شما را در سراسر تالار بزرگی، که حتی در آنجا افسرگارد می‌تواند بدون ایجاد سروصدا خبردار بایستد، همراهی می‌کند؛ پوزه هموار یک سگ کوچولوی سیاه که در زیر شعاع آفتاب لمیده است، جلب توجه می‌کند؛ ناگهان یک در باز می‌شود: شاهنشاه در آنجا هستند: تنها، کشیده‌اندام، با سرافراشته و مغرورانه، و سیمایی درهم فشرده، سنگین، جدی و بی‌لبخند. یک مصافحه سریع و خشک. و شما که اعتماد بنفس خود را از دست داده‌اید، برای گفتن جمله‌ای که در عین حال خوب تمرین کرده و از حفظ کرده بودید، به‌لکنت زبان می‌افتید— آیا باید گفت «شهریارا» یا «اعلیحضرتا»؟ واقعاً دیگر نمی‌دانید— یک اشاره دست کاناپه را به شما نشان می‌دهد، شاهنشاه که همچنان کشیده‌اندام و خشک و جدی هستند، روی یک صندلی سبک لویی پانزدهم در نزدیک شما می‌نشینند. نگاه خیره‌معظم‌له در زیر ابروهای پرپشتشان در شما رسوخ می‌کند و مفهوم آن این است که: «جایی برای وراجی بیهوده نیست، می‌دانید که وقت من گرانبها است، پس به کار بپردازیم.»

و انسان برای آنکه آرامش خود را بازیابد و نفس تازه کند، به بازرسی ضبط صوتی می‌پردازد که گفتگوها را به‌درستی و امانت در سینه خود می‌سپارد. آنگاه روی دکمه قرمز ضبط صوت فشار آورده، آغاز می‌کند: «شهریارا، اکنون سی‌وشش سال است که...»

در تمام مدت این شرفیابی— که یک ساعت و نیم طول می‌کشد— دیدار سرد، فاصله‌دار و تقریباً دشمنانه باقی می‌ماند، هیچ کششی جریان نمی‌یابد. پاسخ‌ها کوتاه، قاطع و قطعی هستند، کاخ را در حالتی ترک می‌کنم که یقین دارم مرتکب خطای فاحشی شده‌ام، یا سؤال‌های ابلهانه‌ای کرده‌ام و دیگر شاهنشاه اجازه شرفیابی نخواهند داد.

با وجود این، فردای آن روز، شهریاری که مرا بحضور می‌پذیرد، شهریاری است که خنده تقریباً از لبانش دور نمی‌شود، خیلی آسوده‌تر است و حتی گاهی به شوخی می‌پردازد و به تفصیل دربارهٔ موضوعهای مورد بحث، گفتگو می‌کند و با رغبت حرف می‌زند. در طی روزهای آینده می‌توان مردی را که بلامنازع بر کشوری تقریباً سه برابر فرانسه و بر بیش از سی میلیون ایرانی فرمان می‌راند، بهتر شناخت.

نخستین احساس: شاهنشاه هرگز ۲۵۰۰ کیلومتر مرزی را که ایران را به اتحاد شوروی می‌پیوندد، از نظر دور نمی‌دارند. و روحیهٔ ضد کمونیستی قاطع معظم له از همین جا سرچشمه می‌گیرد. بنظر معظم له در چنین موقعیتی باید انتخاب کرد: یا سکون و یا بی‌اعتمادی. هر مخالفی، مظنون به مارکسیسم و در نتیجه برای تمامیت ایران خطرناک است. غیرممکن است فراموش کرد که استالین در ۱۹۴۶، با سوء استفاده از آشفته‌گی‌های پس از جنگ، خواسته بود آذربایجان را ببلعد، و به حزب توده، یعنی حزب کمونیست ایران، که چند بار برای واژگون کردن حکومت سلطنتی و از میان بردن شاهنشاه تلاش کرده، پول می‌داده است.

به این ترتیب هیچ تردیدی در فکر و روح شاهنشاه وجود ندارد: بازداشت‌ها و اعدام‌ها به همان اندازه که لازمند عادلانه هستند. و شاهنشاه رقم ۳ هزار زندانی سیاسی را ارائه می‌دهند، هرچند که بین الملل عفو—که بنظر شاهنشاه بدلیل وابستگی‌های چپ‌گرایانه‌اش بی‌اعتبار است—رقم ۳۰ هزار را ادعا می‌کند. البته این اختلاف اگرچه از لحاظ انسانی اهمیتی دارد اما از دیدگاه سیاسی وجود ندارد: اصل زندانی شدن در نتیجه داشتن افکار خلاف، در قانون پذیرفته شده و توجیه وجودی آن را هم بنظر شاهنشاه می‌توان در حوادث شومی که در حکومت معظم له روی داده‌اند، پیدا کرد.

درواقع می‌توان گفت که شاهنشاه خودساخته هستند، و قدرت مطلق را که امروز اعمال می‌فرمایند بناگزیر با مبارزه و نبرد سخت کسب کرده‌اند. به تخت نشستن معظم له نتیجه یک جریان جانشینی عادی نبوده است: در زمان جنگ، پدر معظم له زیر فشار روس‌ها و انگلیسی‌ها ناگزیر به کناره‌گیری شدند، و می‌توان گفت شاهنشاه ناچار شدند، بدون طمطراق و تشریفات از سوراخ سوزن بگذرند تا خود را شهریار قانونی ایران بنمایند. شاهنشاه گاهی ناچار شدند برای رفت و آمد در تهران آن روز که در اشغال انگلیسی‌ها بود و بدست آنها اداره می‌شد، تغییر قیافه بدهند، و حتی برای انجام مراسم تحلیف در مجلسی که تقریباً در محاصرهٔ نظامی بود، بطور ناگهانی به مجلس تشریف ببرند.

دنبالهٔ داستان هم بهمان شیوه است: یک نبرد مداوم برای بیرون کشیدن ایران از چنگال بیگانگان، آنهم با اجرای ماهرانه «سیاست درخت بلوط و بوته»

جگن»، ترکیب آگاهانه و زیرکانه‌ای از دسته‌ها و افرادی که تشنه قدرتی بودند که بنظر می‌رسید، درآشفته‌گی‌های ناشی از جنگ و اشغال، در دسترسشان قرار دارد. فتح و بازپس‌گیری آذربایجان در ۱۹۴۶، نخستین سوء قصد علیه معظم‌له در ۱۹۴۹، قتل رزم‌آرای نخست‌وزیر در ۱۹۵۱، دشواری‌های ناشی از ملی‌شدن نفت، برخورد مستقیم با رئیس دولت وقت یعنی دکتر مصدق در ۱۹۵۲، سفر کوتاه به رم در ۱۹۵۳، شورش‌های عمومی و غیر اینها... اما این فقط در ۱۹۶۷ بود که محمدرضا پهلوی بآن اندازه خود را استوار و مؤید بر روی تخت شاهنشاهی دیدند که طی مراسم باشکوه خاصی تاجگذاری فرمودند.

شاهنشاه بخود می‌بالند که دوبار شه‌ریار ایرانند: نخست بدلیل خونی یعنی وارث پدر خود، رضاشاکبیر هستند، و بعد بدلیل قیام همگانی مردم که ایشان را از رم فراخواندند. به این مجموعه می‌توان بدون شک یک عنوان سوم هم افزود: ادراک و احساس سیاسی شگفتی‌آوری که، از ورای همه مهلکه‌ها، توانسته است از شاه محبوب ۱۹۴۱ «مرد سال» ۱۹۷۴ را بسازد.

و از اینجاست که بدون شک—بهمان اندازه که جنبه عرفانی در وجود شاهنشاه مسلم است—اتکاء بنفسی که وجود معظم‌له را آکنده است سرچشمه می‌گیرد، اعتماد درونی و صمیمانه‌ای که سبب می‌شود شاهنشاه در انتخاب‌های خود دچار اشتباه نشوند، و اراده معظم‌له باینکه در تاریخ مردی باقی بماند که ایران را تقریباً بی‌آنکه مستحیل شود، از قرون وسطی به دنیای مدرن رهنمون شده‌اند. این اعتقاد به راه و روش سلطنتی منطقی با نوعی بی‌اعتمادی آشکار نسبت به جریان دموکراسی در غرب همراه است. اولاً بدلیل اینکه ایران، که مدت‌ها استعمار شده بی‌آنکه مستعمره باشد، مدت‌های درازتری ناگزیر به تحمل آثار و عوارض استعمار بوده، وثانیاً بدلیل اینکه امروزه شاهنشاه احساس می‌فرمایند که بی‌نظمی‌های سیاسی، اقتصادی و اجتماعی کشورهای بزرگ صنعتی، کشور و قدرتشان را تهدید می‌کند. شاهنشاه می‌فرمایند: «در جهان سوم به‌آنجایی بنگرید که کوشیده‌اند دموکراسی از نوع اروپایی در کشور خود برقرار کنند، اما از آن پس ناگزیر شده‌اند خط‌مشی سیاسی خود را تغییر دهند، و این کاری است که من آنها را به آن تشویق کرده‌ام.»

در عین حال میان تحقیر آشکاری که نسبت به پدیده‌های غربی دیده می‌شود، و اراده به برخورداری از پیشرفت‌های اقتصادی و اجتماعی آن تناقض وجود دارد: اگر «تمدن بزرگ»ی را که ایران بایستی از برکت منشور انقلاب بآن برسد از مفهومی که شاهنشاه برای قدرت سیاسی قائل هستند، جدا کنیم، هیچ چیز اصیلی عرضه نمی‌کند: بدون قدرت بهیچ جا نمی‌توان رسید، حکومت یعنی هدایت

مقدمه ۱۵

کردن نه تحمل کردن. شاهنشاه در ۱۹۶۰ نوشته بودند: «انضباط بدون دموکراسی، دیکتاتوری است و دموکراسی بدون انضباط، هرج و مرج است.» بدون شک—اگر هیاهوها و آشوب‌های جهان کنونی همین که هست باشد—و اگر شاهنشاه مورد استعمال این ضرب‌المثل معروف را که «کسی که هدف را می‌خواهد وسایلش را هم می‌خواهد» بارها اثبات نکرده بودند—در تعیین مهلت‌هایی مثل دوازده‌سالی که شاهنشاه برای رسیدن به‌هدف‌های خود تعیین فرموده‌اند، سادگی‌هایی احساس می‌شد.

البته، در پایان این گفتگوها، هزارها سؤال دیگر به‌ذهن انسان‌ها خطور می‌کند که بدون شک بزودی مطرح خواهند شد. اما این هم مناسب و شاید لازم است که پژواک‌های سخنان شاهانه را در میان ملت ایران جست‌وجو کنیم. در روزگاری که—بکمک رسانه‌های گروهی—شخص‌گرایی قدرت هر روز گسترش بیشتری می‌یابد، بیش از همیشه مهم و لازم است که از اندیشه‌های کسانی که بر سرنوشت جهان حاکمند، آگاه شویم. آینده ما به‌برخورد و تلاقی نابهنگام و یا بارور و ثمربخش این اندیشه‌ها با آرمان‌های ملت‌ها بستگی دارد.

اولیویه وارن

فصل یکم :
تنگنایی چون سوراخ سوزن

شاهنشاه:

من ۳۵ سال پیش (۱۶ سپتامبر ۱۹۴۱) بر سریر شاهنشاهی ایران جلوس کردم. شاهنشاه ایران شدن در آن زمان به معنای روبروشدن با اشغال پایتخت کشور بوسیله نیروهای بیگانه بود. اطمینان میدهم که اوضاع واحوال، شادی آور نبود. از این گذشته، برای دو یا سه روز نه شوروی‌ها مرا به رسمیت می‌شناختند و نه انگلیسی‌ها. اما روزی که برای انجام مراسم تحلیف به مجلس شورای ملی می‌رفتم، در میان مردم این کشور رویدادی اتفاق افتاد که هرگز پیش از آن ندیده بودم و هرگز پس از آن نیز ندیدم. میتوان گفت که اتومبیل حامل من تقریباً بر دوش مردم تا ساختمان مجلس حمل شد و این به خودی خود مسافتی قابل توجه بود.

من تنها ۲۰ سال داشتم.

دو یا سه هفته‌ای که پیش از آن روز گذشته بود، بخشی از تاریخ ما را تشکیل میدهد که برآستی ترجیح میدهم هرگز تکرار نشود: یک تراژدی بزرگ. پدرم، با احساسات میهن پرستانه‌اش، فکر کرده بود که خواهد توانست بی‌طرفی ایران را حفظ کند. اما، ناگهان، در ساعت چهار پس از نیمه شب، بدون هیچ هشدار قبلی، کشور ما با تهاجم روس‌ها و انگلیس‌ها روبرو شد. سربازان ما، در سربازخانه‌ها بمباران شدند—گروهی کشته و گروهی زخمی شدند. کشورشاهنشاهی ما فرومیریخت زیرا ما آماده جنگ نبودیم: ما بسیار ساده لوح و ساده دل بودیم. ما به‌واژه‌ها، به عبارات اعتقاد داشتیم. اما بزودی دیدیم که به اصطلاح مدافعان دمکراسی دقیقاً

همان کاری را میکردند که بخاطرش هیتلر را به باد انتقاد میگرفتند. آن‌ها، بدون هشدار قبلی، به کشورها هجوم می‌بردند. «پیشوا» در نروژ چه کرده بود؟ درست همین کار را.

این درسی بود که هرگز از یاد نبرده‌ام. از آن پس هیچ کس نتوانسته است مرا غافلگیر کند.

اما در پایان تابستان ۲۵۰۰، ایران ناتوان شاهد پیشروی تدریجی مهاجمان به سوی پایتخت خود بود—مهاجمانی که آشکارا قصد داشتند رژیم ایران را تغییر دهند. کار کردن با شخصی چون پدر من برای آنها آسان نمی‌بود—شخصی که در سراسر زندگی خود به آن اندازه مستقل بود.

—بها نه آنها این بود که پدر شاهنشاه جانب آلمان‌ها را گرفته بودند؟

شاهنشاه:

آری. این یک بهانه بسیار بی‌دلیل بود. چگونه میشد فکر کرد که مردی چنان مستقل، جانب کسی چون هیتلر را بگیرد؟ کسی چون هیتلر که غیرعادی بود و یک دیکتاتور مستبد به‌شمار میرفت؟ چگونه مردی مانند پدر من ممکن بود بتواند سیادت چنان شخصی را بپذیرد؟

—شاید بخاطر نفرت از انگلستان؟

شاهنشاه:

تصور نمی‌کنم زیرا چه توقعی از انگلستان یا روسیه می‌شد داشت؟ آن‌ها سیاست سلطه‌جوئی خود را اعمال میکردند. اما هیتلر نیز همان روش را بکار می‌برد و همان بلا را میتوانست بسر ما بیاورد. هیتلر

۲۱ تنگنایی چون سوراخ سوزن

از عقاید کاملاً نژادپرستانه در زمینه توسعه‌طلبی و امپریالیسم پیروی میکرد. نه. متهم کردن پدر من به بندوبست با آلمان واقعاً مسخره بود. این تنها یک بهانه بود برای دست‌اندازی به کشور ما.

— آیا علت واقعی حتی در آن زمان نفت نبود؟

شاهنشاه:

تا حدی، چرا. تا حدی هم علت این بود که کشور ما آسان‌ترین راه را برای رساندن مواد لازم به اتحاد شوروی عرضه میکرد. هر روز شاهد بسته‌تر شدن گازانبر بودیم تا بامداد روز ۱۵ سپتامبر ۱۹۴۱ که با تلفن به ما خبر دادند که سربازان شوروی از کرج — در ۴۵ کیلومتری پایتخت — بیرون آمده‌اند و به سوی تهران در حرکت‌اند. طبعاً، در آن موقع پدرم احساس کرد که همه چیز تمام شده است. او دیگر نمیتوانست شاهد چنان صحنه‌ای باشد و به صورت یک پادشاه بزرگ زندانی در کاخ خود یا در پایتخت خود درآید. بامداد همان روز به اتفاق به شهر رفتیم. نخست‌وزیر احضار شده بود تا برای ترتیب دادن اعلامیه استعفای پدرم به ما بپیوندد.

— آیا پدرتان در آن لحظه پیامی به شما داد؟

شاهنشاه:

نه، زیرا ما هر روز به اتفاق درباره امور کشور بحث و گفتگو میکردیم. بدین سان، او نیازی نداشت که پیامی ویژه به من بدهد. بعدها، در جریان تبعید پدرم در آفریقای جنوبی، تنها یک پیام از او دریافت داشتم که در آن بمن گفته بود که هرگز از چیزی نهراسم. اما در آن روز بخصوص، رویدادها سریع‌تر از آن رخ میداد که بتوانیم از

این مقوله‌ها با یکدیگر سخن بگوئیم. پدرم پس از امضای استعفانامه خود در کاخ مرمر— که بعدها آن را به شهر تهران هدیه کردم تا یک موزه بشود— با من خداحافظی کرد و سپس راه اصفهان را در پیش گرفت.

— استعفای پدرتان در اعماق وجود شاهنشاه چه احساسی برانگیخت؟ آیا این را یک ستم بسیار بزرگ حس میکردید یا یک رویداد وحشت‌انگیز تاریخ یا یک تصادف؟

شاهنشاه:

مجموعه‌ای از همه این‌ها، طبیعتاً. اما از سه هفته قبل از آن شاهد تکوین رویدادها بودم. در این زمینه با پدرم گفت‌وگوهایی کرده بودم. هر دو به این نتیجه رسیده بودیم که شخصی مانند پدرم نباید بر سریر پادشاهی باقی بماند تا ناگهان یک کاپیتان جوان و کوچولوی انگلیسی از راه برسد و برایش یک پیغام، یا حتی یک فرمان، بیاورد. نه، مردی مانند پدرم نمی‌توانست چنان چیزی را بپذیرد. اما من، با آنکه به اندازه پدرم میهن‌پرست و ناسیونالیست بودم، پذیرفتن انعطاف‌های لازم را به منظور حفظ تداوم سلطنت و باقی ماندن به عنوان سمبول ایران و مقاومت ایران، آسان‌تر می‌یافتم. بر رغم خلأی که در خود و گرداگرد خود میدیدم، میدانستم که آن سرنوشت باید پذیرفته می‌شد تا بتوان در برابر آن بهر قیمت که شده مقاومت کرد. در آن زمان تنها راهی که میشد در پیش گرفت— در آن لحظه کوتاه کوتاه تاریخ— راه مقاومت بود، حتی اگر این مقاومت بناچار، می‌بایست در غالب موارد جنبه منفی داشته باشد.

— آیا رضاشاه بزرگ تصور می‌کردند که در پایان جنگ، تاج و تخت خود

تنگنایی چون سوراخ سوزن ۲۳

را بازخواهند یافت؟ آیا شاهنشاه چنین تصویری داشتند؟ یا اینکه خروج رضاشاه بزرگ جنبه قطعی داشت؟

شاهنشاه:

فکر میکنم که از نظر پدرم جنبه قطعی داشت زیرا در همان لحظه‌ای که او تهران را ترک میکرد یا در آن لحظه‌ای که در اصفهان توقیفی کوتاه داشت مرا به عنوان پادشاه— و نه تنها بعنوان پسرش— مورد خطاب قرار داد.

— آیا در آن لحظه احساس نمی‌کردید که باری سنگین بر دوشتان قرار میگرفت؟

شاهنشاه:

البته. اما همچنین احساس میکردم که این یک آزمایش است و یک وظیفه، یک چالش که می‌بایست از آن بگذرم، آن را بپذیرم و در آن موفق شوم.

فصل دوم:

« پسر از هیچ چیز نترس ! »

— این جمله ژنرال بویی، که در ۱۹۵۳، پس از رفتن به ایتالیا، در هنگامی که جناح مخالف دست چپی افراطی بنیادهایی را که پدرتان برافراشته بود، نابود می کرد، گفته بود: «نیک اندیشان حق داشتند که مرتباً تکرار می کردند که ملت در وجدان ناآگاه خود، یک ایمان تغییرناپذیر به سلطنت را می پرورد، و یک جبار نابغه را که این چنین توانسته بود تجدید حیات یک قدرت سلطنتی را به ریشه های پیوند دهد که از اعماق زمان آب می خورند، بزرگ دارد.» چه مفهومی برای شما دارد؟

شاهنشاه:

راست است که قدرت سلطنت چیزی بوده که در طول تمام تاریخ سرنوشت ایران را رهبری کرده است. اما «جبار» گفتن بمعنای بکار بردن یک کلمه کاملاً غربی برای ما است. بدیهی است که این کلمه را نمی توان در مورد ایران آن روز با ساخت های اجتماعی و ملی آن زمانش بکار برد.

هنگامی که پدر من قدرت را در دست گرفت، شماره باسوادان کشور حتی به یک درصد کل جمعیت نمی رسید. فکر می کنم تنها یک دبیرستان در سراسر کشور وجود داشت که سالی ۲۰ یا ۳۰ شاگرد از آن فارغ التحصیل می شدند و در مجموع بزحمت چندصد دانشجویی در سراسر کشور وجود داشت. حکومت فئودالیه بود و رؤسای کوچک قبایل بر همه جا حکومت می کردند. کسی جرأت نمی کرد پس از ساعت ۴/۵ بعد از ظهر از خانه بیرون برود.

نمی توانستی بدون خطر در ۶ کیلومتری دروازه های پایتخت حرکت کنی، آخر در آن زمان ها شهر دارای دروازه بود.
حالا یک نفر می آید و به چنین وضعی سروسامان می دهد و نظم ایجاد می کند و شما به او جبار می گوئید؟ در حالیکه برای ما یک نجات بخش بوده است.

— گفته می شود پدرتان پس از ملک گیری های بسیار مالک یک چهارم از املاک مزروعی شده بود. آیا واقعاً این مصادره ها، که بزبان برخی از زمین داران بزرگ فتودال انجام گرفت، سبب شدند بعدها این زمین ها به ملت ایران واگذار شوند؟

شاهنشاه:

من نمی توانم میان این دو موضوع رابطه برقرار کنم، من بهر حال اصلاحات ارضی را انجام می دادم. اما در مورد ارقامی که گفتید، باید گفت که آمار خلاف آنها را نشان داده اند، زیرا در لحظه ای که ما زمین های خودم یا زمین هایی را که به پدرم تعلق داشتند، تقسیم کردیم، بخوبی دیدیم و دانستیم که چقدر زمین به روستائیان رسید، و به این ترتیب توانستیم با بقیه خاک کشور مقایسه ای بعمل آوریم. در حدود ۲۲۰ هزار هکتار میان ۲۵ هزار دهقان تقسیم شد. بعنوان آگاهی باید گفت که وسعت تمام خاک ایران تقریباً نزدیک ۱'۶۴۵'۰۰۰ کیلومتر مربع است.

— آیا این تقسیم اراضی که شما انجام دادید بدان معنی بود که شما بهر حال روش پدرتان را تأیید نمی کردید؟

شاهنشاه:

می‌دانید، هرکس می‌تواند از زاویه متفاوتی اشیاء را ببیند. من این فرصت را داشته‌ام که از او بپرسم: «خوب، دلیل خرید این زمین‌ها چیست؟» او بمن گفت: «برای ارزش دادن به خاک ایران است. ملاکان دیگر هم زمین دارند، اما هیچ کاری نمی‌کنند. اما اگر من زمین‌ها را می‌گیرم، آنها را آباد می‌کنم، به آنها ارزش می‌دهم و در آنجا یک خانه کوچک یا دست کم یک اتاقک برای روستائیان می‌سازم.» بدیهی است که می‌توان گفت در این سخن حقیقتی نهفته است، اما این مانع از آن نیست که بگویم من شخصاً چنین کاری نمی‌کردم.

— آیا در کودکی‌تان گاهی از رفتاری که با شما داشت رنج برده‌اید؟ گفته می‌شود او مرد خیلی سختگیری بوده است.

شاهنشاه:

او خیلی سختگیر بود، اما در باطن، در نهایت قلبش، نسبت به فرزندانش بسیار نرم‌خو بود. ظاهر او خشن می‌نمود. اما می‌دانید، در آن روزها، شیوه‌های آموزشی دیگری وجود نداشت. ما از او می‌ترسیدیم، راست است. اما من سهم خود برای او احترام قائل بودم، که البته مایه کمی هم از بیم در آن بود. البته در آن هنگام این مفاهیم عادی بنظر می‌رسیدند. بدیهی است که امروز، من به روش دیگری با فرزندانم رفتار می‌کنم. زمان دگرگونه شده است، و طبیعت من نیز. با وجود این، البته، من در احساس او جای خاصی داشتم، و این بدان سبب بود که من ولیعهد، و پسر اول او بودم.

— در ایران پسر اول مخصوصاً خیلی مهم است؟

شاهنشاه:

بله. اگر تاریخ همه تمدن‌ها و همه ملت‌ها را بررسی کنید می‌بینید که پسر اول همه خانواده‌های اروپا، چه در فرانسه و چه در نقاط دیگر، اهمیت بسیار داشته است.

— تا آنجا که در ایران وقتی از بعضیها می‌پرسیدند چند فرزند دارند، فقط نام پسران خود را برمی‌شمردند. دختران به حساب نمی‌آمدند. آیا وضع برای پدرشاهنشاه هم کمی بهمین شکل بود؟

شاهنشاه:

ابداً. او همه فرزندان خود را خیلی دوست می‌داشت. اما گاهی اتفاق می‌افتد—مگر جز این است؟— که آدم محبت بیشتری به پسر اول خود دارد. آدم پیش از تولد پسر اول خود آنقدر به او اندیشیده است که وقتی دنیا می‌آید، طبعاً بسیار راضی خواهد بود.

— بیگمان شاهنشاه هم— همانگونه که تصویرها نشان می‌دهند— در آستانه تولد فرزند بزرگ خود همین احساس را داشته‌اند.

شاهنشاه:

مخصوصاً خانواده‌ام، و از آن بیشتر، مردم خوشوقت و خوشبخت بودند. شادمانی‌های همگانی مردم را در هنگامی که فرزندم متولد شد، بیاد بیاورید. وانگهی در این راز بیگمان یک مسأله روانشناسی نهفته است.

— آیا در اینجا منحصرأ مسأله جانشین شاهنشاه و دوام تاج و تخت مطرح است؟

شاهنشاه:

فکر می‌کنم، بدیهی است که محبت بشری هم هست.
مردم خوشحال بودند که من دارای یک پسر باشم و من هم خوشبخت باشم. البته نوعی احساس امنیت و تداوم هم وجود داشت.

— اما آیا برای شاهنشاه عشق پدری میتواند از این عنصر خاندانی جدا باشد؟

شاهنشاه:

البته.

— ممکن است شاهنشاه بفرمایند کدام بخش از شخصیت معظم‌له مدیون رضاشاه بزرگ است و کدام یک از گرایشها خاص خود شاهنشاه است؟

شاهنشاه:

به آسانی میتوانم بگویم که احساسات میهن پرستانه خود را مدیون او هستم. در عین حال، افراد میهن پرست پیش از او و پس از او دنیا آمده‌اند حتی بی‌آنکه در آغاز وسائل در اختیار داشته باشند. خود او بهترین نمونه است. احساس نظم، علاقه به کار و دقت را نیز قطعاً مدیون او هستم.

اما آنچه بطور مشخص، خاص شخصیت خودم هست، بی‌تردید زاویه عرفانی زندگی‌ام است.

— آیا بدین خاطر که پدر شاهنشاه چندان مذهبی نبودند؟

شاهنشاه:

او در اعماق قلبش مذهبی بود. اما برای آنکه موفق شود درست عکس آن را نشان میداد.

— در جایی خواندم که پدر شاهنشاه بیشتر زردشتی بوده‌اند تا مسلمان.

شاهنشاه:

بکلی نادرست است..... وانگهی او نام‌های اسلامی روی همه فرزندان خود گذاشته بود. او مخصوصاً به امام رضا (ع) در مشهد مقدس، که آرزویش را برآورده بود، معتقد بود. او در هنگامی که در مرز افغانستان در مأموریت بود، گرفتار مالاریای وحشتناک و هول‌انگیزی شد که پس از توسل به امام رضا (ع) از آن شفا یافت. پس از آن او اسم رضا را بر نام اول همه پسران خود می‌افزود. اما جنبه عرفانی زندگی‌ام، در زمانی که خیلی کوچک بودم و شش سال بیشتر نداشتم بوجود آمد.

— سال تاجگذاری رضاشاه کبیر بود. آیا میان این دو رویداد رابطه علت و معلولی وجود دارد؟

شاهنشاه:

فکر نمی‌کنم. من بهر حال عرفانی می‌بودم. من همیشه عرفانی بوده‌ام. لذا الهاماتی که در آن سال بمن شد، و رؤیاها و تجربیات روحی دیگری که در آن سال آغاز شد، نتیجه آن روحیه و تجلی آن بود. بیگمان مهم‌ترین همه آنها ظهور حضرت علی (ع) داماد

پیغمبر اسلام، بر من بود.

من که به تب حصبه گرفتار شده بودم، چندین هفته را در میان مرگ و زندگی گذرانده بودم. تا اینکه یک شب حضرت علی (ع) را، در حالیکه ذوالفقار، شمشیر معروف دودم خود را بر کمر داشت، در رؤیا دیدم که به کنار رختخوابم آمد و نشست. او جامی در میان دستهای خود داشت که آن را بمن داد و فرمود بخور. من جام را گرفتم و نوشیدم. فردای آن شب اثری از تب نمانده بود و من خیلی زود خوب شدم. یک بار دیگر در میان تخته سنگ ها داشتم از اسب به زمین می افتادم که ناگهان حضرت عباس را دیدم و احساس کردم که مرا بازگرفت و مانع شد که زمین بخورم. وقتی در میان شگفتی حاضران بخود آمدم کمترین اثری از خراشیدگی و درد در اندامم نبود.

بالاخره، یک روز که با معلم خودم گردش میکردم به مردی برخوردیم که هاله ای از نور گرداگردش را گرفته بود و من دریافتم که او امام زمان (ع) است، همان کسی که بنا با اعتقاد ما باید یک روز برای نجات جهان ظهور کند. کسی که همراهم بود چیزی ندیده بود و سؤالهائی که در آن لحظه از او کردم، او را در شگفتی فرو برده بود.

من از آن پس همواره عرفانی مانده ام، اما از مدتها پیش دیگر آن رؤیاها بمن دست نمی دهد. بیشتر این رویدادها تنها در ظرف یک سال، در فاصله ۶ تا ۷ سالگی اتفاق افتاده اند.

— شاهنشاه پیش از آن چه نوع آموزش مذهبی دیده بودند؟ آیا شاهنشاه معلم مخصوصی داشتند؟

شاهنشاه:

نه. مادرم، اطرافیان و همگان— مثل همه خانواده‌های قدیمی— کاری جز آن نمی‌کردند. همه از مذهب حرف می‌زدند. در مدرسه هم تازه شروع کرده بودند برای شاگردان کمی از مذهب می‌گفتند.

— هنگامی که شاهنشاه برای اطرافیان خود از این تجلیات صحبت می‌فرمودند، آیا آنها بیدرنگ باور می‌کردند؟

شاهنشاه:

بعضی‌ها بله. اما با پدرم صحبت نمی‌کردم. از آن بیم داشتم که سخن دلسردکننده‌ای بمن بگوید، زیرا او به این‌گونه رویدادها، به تجلیات، باور نداشت، و یا دست کم بدلیل کار خود و در قبال کشورش نمی‌توانست این احساس را بدهد که به این موضوع‌ها حساسیت دارد. و فکر می‌کنم که این امر در مورد خود من هم مصداق می‌یافت.

— چه چیزی شاهنشاه را در جست‌وجوی مذهبی‌شان تشویق می‌کرد؟

شاهنشاه:

جست‌وجو؟ مسأله جست‌وجو مطرح نبود، خودش می‌آمد.

— البته، اما بهر حال لازم بود که پس از آن در آن باره تفکر می‌شد؟

شاهنشاه:

همانگونه بود که گفتم، من هرگز نکوشیدم که از ورای این تجارب چیز خاصی بدست بیاورم. وانگهی، حتی بعدها که بزرگ‌تر شدم،

در این باره هرگز با پدرم سخنی نگفتم. احتمال دارد که پدرم بی آنکه از این راز آگاه شود، در گذشته باشد. آیا باید از این بابت متأسف باشم؟ نمی دانم. زیرا از یک سو می دانم که او در عمق وجود خود، مذهبی بود— او به بزرگداشت امام هشتم (ع) نام رضا را بر همه پسران خود گذاشته بود، وقتی می خواست سوگند بخورد، به قرآن یا مقدسات مذهبی سوگند می خورد، اما گفته میشود که ایرانیان چنان به سوگندخوری خو گرفته اند که سوگند خوردنشان، هیچ چیزی را ثابت نمیکند.

اما از سوی دیگر دیدیم که او، و خود من، برای آنکه موفق شویم ناگزیر شدیم، ملاها را بقول معروف بجای خودشان بنشانیم.

— هنگامی که رضاشاه کبیر تاج و تخت را به شاهنشاه وا گذاشتند آیا آسوده تر می بودند اگر می دانستند که شاهنشاه یک مأموریت مذهبی در خود احساس می کنند؟

شاهنشاه:

این امر مسلم نیست. برعکس، او ممکن بود فکر کند که یک مرد عرفانی، یک مرد حساس نسبت به الهامات مذهبی، ممکن است یک روز زیر نفوذ افراد خطرناک، یک راسپوتین دیگر یا کسی از آن گونه، بیفتد. البته طریقه من اصلاً چنین نبود. اما در هر صورت، پس از حرکت پدرم دیگر هرگز او را ندیدم. بعضی از اعضای خانواده ام گاهی کار ارتباط میان ما را برعهده می گرفتند، اما از آن پس تماسهای ما جز از طریق نامه نگاری نبود.

البته من وقت آن را که به این امر پردازم، نداشتم. کارم خیلی زیاد بود. وانگهی فکر می کنم که رنج بیشتری می بردم اگر

او را میدیدم. شاید او هم بهمچنین. البته من نمی‌توانم به نام او حرف بزنم، اما این امر چه بسیار خاطره‌ها را زنده می‌کرد. من فکر می‌کنم که قضایا به آن شکلی که روی داد، بدون تردید، بهترین شکل بود. و برای او هم بالاخره شاید بهتر می‌بود که زودتر جهان فانی را بدرود گوید.

— حتی شاید برای ملتتان... آیا او برای بعضی‌ها سایه‌ای کمی دست‌وپا-گیر نبود مثل ژنرال دوگل که پس از کناره‌گیری‌اش در ۱۹۶۹ تا مدت یک سال مانع از آن بود که سیاست فرانسه بطور عادی جریان پیدا کند، زیرا مرتباً در حال گفتن این بودیم که «اگر دوگل می‌بود چنین می‌کرد، اگر دوگل می‌بود چنان می‌کرد...»

شاهنشاه:

فکر نمی‌کنم. شرایط عمیقاً متفاوت بود: کشور در اشغال بیگانگان بود، فتودالیت‌ه دوباره جان گرفته بود، سران قبایل که رضاشاه کبیر برای مهارکردنشان آنهمه زحمت کشیده بود، دوباره سر برداشته بودند، دوباره «ملاها» فعال‌مایشاء شده بودند... برای او خیلی بهتر بود که کشور خود را با این وضع دوباره نبیند. من نمی‌دانم که او از این زندگی تازه که کاملاً متفاوت از زندگی پیشین بود، آگاه شده بود یا نه. ظاهراً شاید، اما در ژرفای قلبش، فکر نمی‌کنم. شاید وانگهی کمی هم بهمین دلیل است که او درگذشت. با آن بُنیه و آن وضع مزاجی اگر در کشور می‌ماند، بیگمان خیلی بیشتر عمر می‌کرد.

— بالاخره، این یک چیز خیلی انسانی است. بدلیل اینکه غالب اوقات افرادی را می‌بینیم که در زندگی آکنده از تحرك هستند و وقتی هم بازنشسته

شدند این روحیه را از دست نمی دهند.

شاهنشاه:

آه بله. مثل یک شمع، جز این است؟ شمعی که در نهایت،
خارق العاده است.

— آیا درگذشت رضاشاه کبیر سرآغاز مرحله‌ای در سلطنت شاهنشاه بوده
است؟

شاهنشاه:

نه...

— حتی اینکه شاهنشاه بطور خصوصی بخود بگویند: «خوب، من دیگر
نباید به کمترین توصیه او گوش بسپارم...»؟

شاهنشاه:

او هرگز نکوشید که بمن نصیحت بکند. هرگز، هرگز، هرگز، یکبار،
البته، صدای او را که روی صفحه ضبط شده بود، شنیدم که می گفت:
«بسم، از هیچ چیز ترس!» جز این، دیگر هرگز.

— اما آیا شاهنشاه در اعماق وجود خود نمی اندیشیدند: «پدرم هنوز
هست. اگر هرگز روزی با یک دشواری بغرنج روبرو بشوم، می توانم از او
یاری بخواهم...»؟

شاهنشاه:

فکر نمیکنم. این کار مستلزم وقت فراوان بود. علاوه بر این سانسور

برقرار بود. من زندانی انگلیسی‌ها بودم، این کار آسان نبود. وانگهی از همان نخستین روز سلطنتم جز روی شخص خودم حساب نکرده‌ام.

— پس چرا جنازه رضاشاه کبیر در ۱۹۵۰ به کشور بازگردانده شد، نه زودتر؟

شاهنشاه:

جنگ بود و اشغال. بازگشت او پیش از آن تاریخ چنان موجی از ناسیونالیسم و میهن پرستی پدید می‌آورد که بیگانگان را می‌آزرد و برمی‌آشفت. بیگانگان نمیتوانستند به این خطر تن در دهند. تازه، در زمان حیاتش انگلیسی‌ها چندان از او می‌ترسیدند که وقتی هم که به تبعید می‌رفت، حتی جرأت نکردند بگذارند در بمبئی، که در هندوستان بود، پیاده شود. من فکر می‌کنم که حتی جنازه‌اش هم آنها را می‌ترساند.

— بدلیل علاقه ملتتان به ایشان؟

شاهنشاه:

نه، بلکه بواسطه ناسیونالیسمی که او مبین آن بود.

— راستی، آیا بازگشت جنازه رضاشاه کبیر از دیدگاه سیاسی اثری در زندگی ایران گذاشت؟

شاهنشاه:

طی چند مدتی، بلی. در آن روز، در تهران در حالیکه پشت سر تابوت تا محل آرامگاه می‌رفتم، همه مردم را می‌دیدم که به خیابانها ریخته

بودند، واقعاً همه مردم.

— آیا این، همچنین نوعی آشتی ایران با گذشته‌اش — که انگلستان برای نابود کردن آن تلاش کرده بود — نبود؟

شاهنشاه:

بدیهی است که تخیل میتواند خیلی دور برود و یک سرزمین گسترده را درنوردد. اما حقیقت این است که ایران یک فرزند خود، یک میهن پرست، یک ناسیونالیست، و کسی را که بدلیل احساسات میهنی خود قربانی شده بود، و به آغوش مام میهن بازمی گشت، پذیرا میشد و بازمی یافت. در واقع کمی بیشتر از آنچه که بازگشت بقایای ناپلئون به پاریس نمایانده بود.

— آیا می توان گفت که قربان شدن رضاشاه کبیر — واژه‌ای که شاهنشاه به کار بردند — شاخ گلی به تارک او در روحیه ملت افزوده است؟

شاهنشاه:

شاید.

— زیرا رضاشاه کبیر به گونه‌ای شهید تبدیل شده‌اند؟

شاهنشاه:

شاید.

— شما فرزند پهلوی اول هستید، کسی که امروز رضاشاه کبیر نامیده می‌شود، اما در جوانی خود دشواریهائی داشته است. من فکر می‌کنم او

مجبور شده بوده است به گله‌های گوسفند بپردازد. آیا شاهنشاه گاهی به آن روزها می‌اندیشند؟

شاهنشاه:

گزارشهایی که در این باره نوشته شده‌اند کمی داستان‌وارند زیرا او در ۱۵ سالگی به واحدهای نظامی پیوسته بود. پیش از آن تاریخ، نمی‌دانم چه کرده است. او خیلی خوب می‌توانسته است چند گوسفندی را در برابر خانه خانوادگی خود نگاهدارد. این ممکن است. اما تکرار می‌کنم، او در ۱۵ سالگی دیگر به خدمت نظام درآمده بود.

— من به جزئیات فکر نمی‌کنم، اما او کودک کی سختی را پشت سر گذاشته است. نه؟

شاهنشاه:

فکر نمی‌کنم. زیرا پدرش سرهنگ بود. البته سرهنگ در آن زمان بمعنای یک ارباب بزرگ نبود؛ ولی دیگر بدبخت هم نبود.

— در عین حال رضاشاه کبیر چهل روز پس از تولد یتیم شدند.

شاهنشاه:

اما مادرش زنده بود. البته من نمیدانم که در آن زمان که حتی زنده‌ها هم حقوق نمی‌گرفتند آیا مردم بازنشسته یا بیوه‌های آنان مستمری دریافت می‌کردند یا نه. اما بهر حال اگر هم پولی می‌گرفتند چندان زیاد نبود. و چون پول رایج نبود در غالب اوقات مواجب جنسی پرداخت می‌شد. به نظامیان حواله داده می‌شد که:

۴۱ بسم از هیچ چیز ترس

«شاید تا دوماه دیگر دوهزار آجر به شما داده شود،» آجرهایی که با آنها خانه می‌ساختند، و بدیهی است که این، نان و آب نمی‌شود.

— اما اینکه رضاشاه کبیر یک چندگاهی از زندگی خود را به این منوال نسبتاً دشوار گذرانده، آیا شاهنشاه گاهی بآن می‌اندیشند؟ می‌خواهم بگویم آیا این امر کمی شاهنشاه را به ملت نزدیک میکند؟

شاهنشاه:

بدون ارتباط روحی با ملت، انقلاب نمیتوانست با موفقیت انجام بگیرد.

در هر صورت تا کنون، و دست کم در مورد نسل خود من، من اصلاً خودم را دور از ملت احساس نمی‌کنم. اما در مورد پدرم باید دید که آیا فقط تولد ساده او، مردی بدون عنوان و خانه و املاک، کمک کرده است به اینکه امروز من به اصلاحاتی که کرده‌ام بیندیشم؟ در واقع خواهم گفت: نه. زیرا اصلاحات از اندیشه‌های سیاسی خودم سرچشمه گرفته‌اند، اما شاید هم بله، بی‌آنکه بدانم.

— آیا فکر نمی‌کنید که پدرتان بالاخره یک نوع واکنش در آن واحد منفی و مثبت نسبت به گذشته خود داشته در هنگامی که شجره‌نامه خود را چنین ارائه داده که: «من پسر شمشیرم هستم، نوه شمشیرم هستم، نبیره شمشیرم هستم...»؟

شاهنشاه:

من فکر نمی‌کنم که او این حرف را زده باشد. این حرف از نادرشاه است، کسی که هندوستان را گرفت. اما این حرف با روحیه پدرم می‌خواند.

— آیا نمیتوان گفت که رضاشاه کبیر یک شخصیت فروتن و محجوب بوده است.؟

شاهنشاه:

فروتن و محجوب، نه. زیرا کسانی که کاری را کرده‌اند که او کرده است، نمی‌توانند فروتن و محجوب باشند. نه، این غیرممکن است. اگر آنها به خودشان اعتقاد نداشته باشند چگونه می‌توانند به تحقق بخشیدن به چیزهای فوق‌العاده ادامه بدهند؟ این، یا باید از یک ایمان مذهبی متعصبانه سرچشمه بگیرد— مثل آنچه اعراب مسلمان را تا کوههای پیرنه و حتی دورتر برد— و یا اینکه یک اعتماد تزلزل‌ناپذیر بخود، یک اتکا بنفس تزلزل‌ناپذیر، بقول معروف مغز آدم را تمیز کرده باشد. و این امر نمیتواند فروتنی و حجب بیافریند و آن را تقویت کند، مسلماً نه.

— آیا رضاشاه کبیر معتقد شده بود که یک شخصیت فوق‌العاده است، یا اینکه فکر می‌کرد که آنچه را که در زندگی خود انجام داده، با توجه به توانائی‌هایش، فقط یک وظیفه بوده، زیرا در واقع دیگران را افراد متوسطی می‌شمرده است؟

شاهنشاه:

بیشتر این بود تا آن. در هر صورت، او از آنچه کرده بود، و نیز از دشواریهای کار خود، نیک آگاه بود و اگر فکر کرده بود که فقط خودش قادر به انجام این وظیفه بود، کاملاً حق داشت. زیرا در تاریخ کشورها نمیتوان هرروز با مردانی که تاریخ را می‌آفرینند برخورد کرد.

— بنظر می‌رسد که رضاشاه کبیر تحسین فراوانی برای آتاتورک قائل بودند.

شاهنشاه:

نه. آنها دوست بودند، و بهر حال اگر تحسینی هم در کار بود متقابل بود. زیرا آنها همزمان یا تقریباً همزمان بودند. و هرچند که آتاتورک، اقدام خود را کمی پیشتر آغاز کرد، اما از کمک ارتشی برخوردار بود که در زمان جنگ جهانی اول و حتی پیش از آن جنگیده بود. آنهم با کارخانه‌های مهمات‌سازی و دانشکده‌های نظامی آلمانی‌وار. در حالیکه پدر من با دست‌خالی واقعاً از هیچ، آغاز کرد. چنانکه در آغاز کار، یک روز که دوسه تفنگ تازه را آزمایش میکرد. بزرگ‌ترین آرزوی خود را به زبان آورده و گفته بود: «چه می‌شد اگر روزی یکهزار تفنگ از این نوع می‌داشتم!»

— اما آیا آتاتورک نوعی بیدار کننده سیاسی رضاشاه کبیر نبوده است؟

شاهنشاه:

نه، فکر می‌کنم که قضایا و مسائل متفاوت بودند. ترکیه، تا اندازه‌ای دنباله اروپا، داردانل و مدیترانه بود. اما اینجا پنجره‌ای بود که بروی هندوستان باز میشد.

— حتی در رفتارشان نسبت به قدرت مذهبی هم؟

شاهنشاه:

در این مورد، شاید. اما رفتار مورد بحث ممکن است در روحیه و ذهن هر کسی ریشه بگیرد وقتی که روشن شود که «ملاها» مانع اصلاحات میشوند و مرتجع هستند.

— و مخالف با انتشار دانش: در واقع آیا در دشمنی شاهنشاه با آنها یک کمی یک ماجرای خانوادگی دخالت ندارد، زیرا در نهایت، نخستین قربانی این ملاها پدرتان بوده که آموزشی ندیده بودند؟

شاهنشاه:

این بیشتر تزلزل و درهم ریختگی خانواده‌ای که رئیس خود را چند روز پس از تولد پدرم از دست داده بود، بود که مانع از آن شد که او درس بخواند. آنچه شما گفتید هرگز به ذهن من نرسیده بود، و فکر هم نمی‌کنم که پدرم در این باره فکر کرده باشد. طبیعتاً، ملاها تحصیل را تشویق نمی‌کردند، آنها بفکر ساختن دبیرستان نبودند. اما دیگر نمیتوانستند مانع رفتن مردم به مدارس که وجود داشت، بشوند یا جلو درس خواندن آنها را در خانه بگیرند.

— نخستین خاطره شاهنشاه از رضاشاه کبیر چیست؟ نخستین چیزی که در کودکی روی شاهنشاه اثر گذاشته است؟

شاهنشاه:

آن زمان حالا خیلی دور است. شاید دیدن پدرم بود روزی که سوار بر کالسکه از برابر کاخ می‌گذشت. ما در حال بازی بودیم و در حیاط کاخ جست و خیز می‌کردیم که ناگهان این سیمای موقر، این مرد بلنداندام تقریباً دومتري چهارشانه را با شنل بزرگ و سبیل‌های چشمگیرش، در برابر در کاخ دیدیم. فکر می‌کنم که این واقعه سخت در من تأثیر گذاشته است. شخصیت قاطع و هیبت قدرتمند او را از یاد نمی‌برم.

۴۵ بسم از هیچ چیز ترس

— غالباً، حتی برای فرزندان قدرتمندترین مردان، پدر قبل از هر چیز یک پدر است، یک موجود کاملاً عادی...

شاهنشاه:

میان ما، چنین نبود. او پیش از آنکه پدر باشد، رئیس خانواده بود. من پس از آن خیلی زود دریافتم که پدرم مردی بزرگ بود. از لحظه‌ای که فهمیدن را آغاز کردم، دریافتم.

— از تاجگذاری رضاشاه کبیر در ۱۹۲۶ چه خاطره‌ای برای شاهنشاه مانده است؟

شاهنشاه:

خیلی کم. عکس‌ها شاید بمن یاری بدهند تا آن روز را بیاد بیاورم یا فکر کنم که بیاد می‌آورم، زیرا در آن زمان فقط ۶ سال داشتم. نمی‌دانم همه کسانی که به سن من هستند، یعنی پنجاه و پنج ساله‌اند، آنچه را که در شش سالگی‌شان گذشته است، بیاد می‌آورند یا نه. اما من به زحمت چند نکته برجسته‌ی آن روز را بیاد می‌آورم: لحظه‌ای که جلو رفتم تا در نزدیک تخت شاهنشاهی در جای خود بایستم، شاید هم نطق‌هایی که به آن مناسبت ایراد شد، اما نه همه‌شان. البته این‌ها بارقه‌هایی هستند که دفعتاً می‌آیند، و فقط یک لحظه می‌مانند. فکر میکنیم که یک تصویر مشابه است که می‌گذرد، اما شاید چیزی جز تخیل نباشد.

— من تصور میکردم که شاهنشاه آن خاطره را خیلی بهتر بیاد دارند، زیرا بهر حال مراسم بسیار باشکوه و بزرگی بود.

شاهنشاه:

بله، بویژه که خودم هم نقشی در آن ایفا کرده بودم. اما بهرحال، همین است.

— چه موقع شاهنشاه شروع به فهمیدن این موضوع خارق‌العاده کردند که یک روز شه‌ریار ایران خواهند شد؟

شاهنشاه:

من همواره می‌دانستم که ولیعهد هستم و ولیعهد یک روز خود بخود شاه می‌شود. من فکر می‌کردم: «روزی که شاه شدم این کار را می‌کنم، آن کار را می‌کنم.» دل مشغولیت ذهنی‌ام قبل از هر چیز این بود که سرنوشت روستائیان را بهبود بخشم، بعد راه مردم را بسوی عدالت بگشایم. من آرزو می‌کردم که هر کسی بتواند بیاید و از هر چیزی شکایت کند. هر چیزی که وقتی آدم خیلی جوان است به مغزش راه می‌یابد.

البته، در آن سن، نمی‌توانستم احساس دقیقی از ابعاد وظیفه‌ام و اصلاحاتی که باید بعمل می‌آوردم، داشته باشم. اما فقط این را می‌دانستم که: کشاورز باید بهتر زندگی کند، و هر کس باید بتواند شکایت کند و دادخواست بدهد.

— شاهنشاه چگونه به بدبختی کشاورزان پی برده بودند؟ آیا شاهنشاه خیلی در یک پیله سلطنتی محدود نبودند؟

شاهنشاه:

نه. این را همه می‌دانستند و این امر در تخیلاتم تأثیر گذاشته بود. مشاهده روستائیان، حتی با وجود سفرهای کوتاه در داخل کشور،

کافی بود. و حتی اگر هم آنها واقعاً بینوا نبودند من نمیدانم چرا این فکر برایم پیدا شده بود که آنها میتوانند زندگی کاملاً مرفهی داشته باشند. وانگهی من پس از آن از اندیشیدن به این موضوع بازنايستادم، و بنظرم میرسد که امروز توانسته‌ام به این آرزوی سالهای جوانی خود جامه عمل بپوشم.

حتی در مورد مسأله دادخواهی‌ها هم به هم‌چنین. من در تاریخ ایران خوانده بودم که پادشاهی بوده است بنام انوشیروان، و آنقدر دلباخته دادگستری بوده که دستور داده بود زنگی در برابر کاخش آویخته بودند و هر کس که شکایتی میداشت میتواند ریسمان بسته به زنگ را بکشد، زنگ به صدا درمی‌آمد. آنگاه به دنبال او فرستاده میشد تا ببیند دردش و حرفش چیست و سپس عدالت اجرا میشد. حتی به یقین گفته میشود که یک روز یک الاغ از آن محل می‌گذشته و گردن خود را بریسمان مالیده که در نتیجه زنگ به صدا درآمده، لذا آن را هم بداخل کاخ برده بودند تا ببینند چه شکایتی دارد.

البته، اینها افسانه است. اما حتی با همین هم من می‌توانم یک نتیجه‌گیری بکنم، زیرا که حالا مدت درازی است—۱۵ سال یا حتی بیشتر—که من «سازمان بازرسی شاهنشاهی» را ایجاد کرده‌ام که نوعی داوری نهائی «اومبودسمن» خیلی خیلی پیشرفته‌تر است. به این معنی که افراد خود من در سراسر کشور می‌گردند تا دادخواست‌های مردم را بگیرند و از عدم پیشرفت کارها آگاه شوند. همه مردم میتوانند به این افراد مراجعه کنند. این تشکیلات، امروز گسترش و تحرك قابل ملاحظه‌ای پیدا کرده است.

بدیهی است که رئیس این سازمان کسی است که باو اعتماد کامل دارم. او می‌کوشد تا مطمئن‌ترین افرادی را که می‌توان پیدا کرد، پیدا بکند. مخصوصاً کسانی را پیدا میکند که بازنشسته

شده‌اند اما هنوز جوان و پرتحرک هستند، هیچ جاه‌طلبی و اشتباهی ندارند— زیرا کار خود را کرده‌اند— و لذا بیطرف هستند. حالا این افراد خیلی هستند، و این سازمان چنان خدماتی بما کرده است که در آغاز برای بازرسی کارهای وزارتخانه‌ها درست شده بود، اما حالا این خود وزارتخانه‌ها هستند که گهگاهی از این افراد می‌خواهند برای تحقیقات به آنجاها سرکشی بکنند.

— شاهنشاه، واژه «اومبودسمن» را بکار بردند. آیا این برای آن بود که موضوع بهتر روشن بشود، یا نشانه آن است که شیوه اسکاندیناوی در شاهنشاه مؤثر بوده است؟

شاهنشاه:

من در آن هنگام نمی‌دانستم که چنین تشکیلاتی وجود دارد. بعدها بود که بمن گفتند که سوئد هم با این تشکیلات آشنا است. در هر صورت، سیستم ما خیلی دقیق‌تر و وسواسی‌تر و گسترده‌تر است، حال آنکه در آنجا فشرده و موجز است. در اینجا عملاً هیچ حدی برای صلاحیت‌ها و اختیارات بازرسی شاهنشاهی وجود ندارد، زیرا این سازمان حتی صلاحیت قضائی هم دارد ما در این سازمان دارای قضائی هستیم که می‌توانند بیدرنگ یک پرونده قضائی تشکیل داده برای وزارت دادگستری بفرستند، و در آنجا طبعاً موضوع را در برابر دادگاهها دنبال کنند.

این تلفیقی است در روزگار ما از کار آن شاه ایران که— مثل سن لوئی که در زیر یک درخت بلوط به دعوی همه رسیدگی می‌کرد، یک زنگ در برابر درکاخ خود آویخته بود که هر دادخواهی می‌توانست آن را بصدا درآورد...

سن لوئی یک شه‌ریار فرانسوی است که مسلماً—مخصوصاً

۴۹ بسم از هیچ چیز ترس

از این جهت—در من تأثیر گذاشته است، همانگونه که بسیاری از فصول تاریخ فرانسه در کودکی در من اثر گذاشته‌اند. طبیعی است که این تأثیر با «ورسن ژتوریکس» آغاز میشود. زیرا او میهن پرست بود، میهن پرست بزرگی نظیر آنهایی که ما هم داشته‌ایم. پس از او شاهان بزرگی که صلح و آرامش برقرار کردند و فرانسه را بوجود آوردند، و حتی هنور هم مرا به شوق می‌آورند. سال گذشته شخصاً در کاخ، همه فیلم‌های «پادشاهان نفرین شده» را با علاقه بسیار دیدم—شاید ۱۶ یا ۲۰ ساعت طول کشید—زیرا به این داستانها علاقمندم من تاریخ را می‌پرستم. مثل معمول فروتن نباشیم: من همیشه در درس تاریخ ۲۰ می‌گرفتم، من فیلم‌های تاریخی را دوست دارم. حتی فیلم‌های شنل و شمشیری را، که کمی اغراق‌آمیز هستند، اما من آنها را دوست دارم.

—علاقه شاهنشاه به تاریخ آیا از این واقعیت سرچشمه می‌گیرد که پدر معظم له تاریخ می‌ساخت؟

شاهنشاه:

باز هم نمی‌دانم چه بگویم. شاید بله، شاید هم نه. برای اینکه من هم سرگذشت ناپلئون را خوانده‌ام، هم سرگذشت لوئی چهاردهم و دیگر پادشاهان فرانسه را، هم سرگذشت فدریک بزرگ پترکبیر و دیگر مردان بزرگ انگلیسی و حتی ایتالیائی را.

—آیا ناپلئون برای شاهنشاه یک شخصیت بزرگ است؟

شاهنشاه:

بدون شك. البته زندگی او ضعف بشری را هم نشان می‌دهد:

اینکه چگونه انسان ممکن است زندانی خودش باشد، اینکه جنگ به وسوسه، به اشتغال دائمی فکر تبدیل شود. اینکه بخاطر عشق به جنگ، جنگ بکند، زندانی دیگران شدن، ممکن است، بشرطی که آدم شکست خورده باشد. اما زندانی خود شدن... از این زاویه است که، با کمی تجربه جهانی، من حالا به شکست او می نگرم. اما طبیعی است که وقتی جوان بودم و تحصیل می کردم، برای من ناپلئون نمی توانست اشتباه بکند، هرچه او می کرد درست بود.

— آیا شاهنشاه، از هر جهت، از آموزشی که دیده اند راضی هستند؟ آیا شاهنشاه، مثلاً، آرزو نکرده بودند که بجای رفتن به سوییس در ایران می ماندند؟

شاهنشاه:

نه. برای اینکه در آن زمان نمی شد در ایران، بخوبی اروپا، کاملاً چیز یاد گرفت. اما امروز وضع بکلی متفاوت است. هرآنچه را می توان در جاهای دیگر آموخت، در همین جا میتوان آموخت و حتی بهتر، زیرا در کشور ما هنوز اعتصابهای دانش آموزان، آنگونه که در جاهای دیگر هست، وجود ندارد اما ایراد عمده ای که مخصوصاً به آموزگارانم می گیرم، این است که مرا به این ترتیب زندانی کرده بودند، بکلی محروم از همه آزادی ها، آنهم در محیطی که در عین حال خیلی پیشرفته تر بود و همه اینها بواسطه وجود معلمی که باندازه ای از پدرم می ترسید که، حتی در ۵ یا ۶ هزار کیلومتر فاصله، از ترس او بر خود می لرزید و عوارض این ترس را بر من تحمیل میکرد.

من نمی توانستم هرگز به گردش بروم، او حتی نمی گذاشت سوار دوچرخه بشوم. من از او خاطره وحشتناکی دارم. بیگمان برای

بسم از هیچ چیز ترس ۵۱

همین است که در آموزش فرزندانم خیلی باگذشت و آسانگیر هستم. من ولیعهد را می‌گذارم تا هر کاری بدستش می‌رسد بکند که شاید هم کمی زیاد باشد.

— آیا شاهنشاه یک روز ولیعهد را برای آموزش تکمیلی به یک کشور خارجی خواهند فرستاد؟

شاهنشاه:

برای آموزش، دلیلی نمی‌بینم. برای دیدن، چرا. اما این هم جزئی از آموزش است چنانکه خانواده‌ام چندی پیش از یک سفر اروپائی: فرانسه، نروژ و اتریش، بازگشت.

— و آیا او را تنهای تنها می‌فرستید؟

شاهنشاه:

تنهای تنها، با دنیای امروز، غیرممکن است. او باید، متأسفانه، در میان محافظان خود محصور باشد. زیرا امروزه آدم ربائی خیلی آسان انجام می‌گیرد.

— صرفنظر از اینکه شاهنشاه آزادی نداشتند، آیا این مؤسسه «روزه»، که دقیق‌ترین دبیرستان در اروپا است، همانی است که خود شاهنشاه هم انتخاب می‌کردند؟

شاهنشاه:

در آن روزگار، بله. اما اوضاع عوض شده است. اوضاع امروز خیلی تحول یافته است و انگهی من کارم را در یک مدرسه آغاز کردم.

من با یک خانواده سویسی در لوزان زندگی می‌کردم و به مدرسه‌ای می‌رفتم که «دبیرستان نوبنیاد شایی» نام داشت. در آنجا درس می‌خواندم و بعد از ظهر به خانه می‌رفتم. پس از آن دوره بود که مرا به پانسیون گذاشتند.

— هنگامی که در دبیرستان بودید، آیا دیدار افراد آنهمه متفاوت، کشفی برای شاهنشاه بود؟

شاهنشاه:

بلی، اما من به شیوه‌ای خیلی طبیعی با قضایا برخورد می‌کردم. فکر می‌کنم داستان زندگی‌ام این است: من خیلی آسان خودم را با هر رویدادی وفق می‌دهم.

— اما شاهنشاه، در عین حال این احساس را داشتند که کس دیگری سوای همشاگردی‌های خود بودند؟

شاهنشاه:

در وجود خودم، بلی. اما در عمل، نه. در، ذهنم و قلبم، بله، اما بی آنکه هرگز آن را بروز بدهم. وانگهی، دیگران بشیوه‌ای بسیار عادی با من رفتار می‌کردند.

— آیا در نهایت، این تنها بخش از زندگی شاهنشاه نیست، که در آن با آن شهریار بطور عادی رفتار شده است؟

شاهنشاه:

فکر می‌کنم. در هر صورت، برای من تجربه‌ای سودمند بود.

بسم از هیچ چیز ترس ۵۳

من آن را واقعاً دوست داشتم. و بالاخره، در آن سن، در طی دوره تحصیل، نمیتوانستی جز این بکنی، وگرنه ممکن بود بکلی منحرف بشوی.

— آیا لحظاتی وجود ندارد که شاهنشاه حسرت آن دوره از کودکی خود را، بعنوان یک زندگی آسان تر و آزادتر، بخورند؟

شاهنشاه:

نه. فکر میکنم که باید همه این مراحل را پذیرفت و به عقب نگاه نکرد.

— رضا شاه کبیر، خود به خویشتن آموزش داده بود. آیا شاهنشاه آرزو نکرده‌اند که از ورای تجربیاتی از آن گونه می‌گذشتند؟

شاهنشاه:

نه. زیرا عاقل بودن پس از وقایع بمنزله تلاش برای حل یک معما است، من چه تجربه‌ای می‌توانستم داشته باشم؟ وانگهی آموزشی که دیده‌ام کاملاً عادی و طبیعی بوده است. در آن زمان فرانسوی صحبت میشد، من هم آن را فرا گرفتم. پس از آن رشته علوم را تمام کردم که بیشتر از هر رشته‌ای مناسب وظیفه‌ام بود. اما در همه دروس باندازه تاریخ زرننگ نبودم، در رشته علوم، در بعضی از مواد مثلاً جبر و آنالیز، در سطحی عالی بودم. اما در هندسه، نه، فیزیک و شیمی‌ام هم بد نبود.

— من از خاطرات کودکی صحبت میکردم، زیرا می‌گویند شاهنشاه خیلی به‌ترین‌های برقی علاقه داشته‌اند.

شاهنشاه:

آه، بله، من دلباخته آن بودم.

— حالا هم؟

شاهنشاه:

راستش را بگویم، اگر پیدا میکردم، حسابی با آن سرگرم میشدم، مطمئناً. نهایت اینکه من نمیتوانم آنها را تعمیر بکنم. چه میشود کرد... این ترن‌های برقی خیلی پیچیده هستند. نمی‌دانم مربوط به قدرت الکتریسته است یا چیز دیگر. اما مسلم است که خیلی زود خراب میشوند.

— شاهنشاه از فیلم‌هایی که علاقه به تماشای آنها دارند، صحبت می‌کردند. آیا واقعاً برای شاهنشاه امکان دارد که از امور کشور فارغ باشند؟ که یک لحظه همه آنها را فقط برای دیدن فیلم یا فقط برای بازی کردن با ترن برقی، فراموش کنند؟

شاهنشاه:

بدیهی است که اگر کار داشته باشم، نمی‌روم با ترن برقی و بروم یا فیلم ببینم و به کارم ادامه خواهم داد. من به تفریح نمی‌پردازم مگر وقتی که خود را واقعاً برای این کار آزاد احساس کنم. با وجود این، گهگاهی، درحالی‌که مشغول تماشای فیلم هستم، به چیز دیگری فکر می‌کنم.

— برای برخورداری از یک تعادل جسمی و روحی لازم است که انسان لحظات آرامش کامل هم داشته باشد.

شاهنشاه:

این ممکن است اتفاق بیفتد. در طی این باصطلاح تعطیلاتی که می‌روم، در داخل یا خارج کشور، مطمئناً لحظاتی از این نوع وجود دارد بشرطی که هیچ واقعه خاصی روی ندهد.

— آیا علاقه به اسب سواری هنوز همچنان در شاهنشاه وجود دارد؟

شاهنشاه:

بلی. اما البته وقت پرداختن به آن را ندارم. جای تأسف است. زیرا اسب، یک میراث بزرگ ایرانی است. اسب در ایران کشف شده، یا بهتر بگویم. اهلی شده است.

— میراث رضاشاه کبیر هم، که یک سوارکار خیلی بزرگ بود، هست...

شاهنشاه:

اینکه او یک سوارکار خیلی بزرگ بوده، نه. من نمی‌توانم این را بگویم. البته او همه لشکرکشی‌های خود را سوار بر اسب انجام داده، اما نه بعنوان یک سوارکار خیلی بزرگ که دانشکده سواره-نظام را دیده یا پرش با اسب انجام داده باشد، او این کار را نکرده است. اما من کرده‌ام. من پرش با اسب خیلی کرده‌ام. وانگهی علاقه داشتن به اسب، برای یک خانواده نظامی در ایران، عادی است. من سوارکاری را از پنج سالگی آغاز کردم. اما فرزندانم را واداشتم که از سه سالگی سوار اسب بشوند، زیرا در سخن کسانی که سواری را همچون یک مدرسه روحی و جسمی می‌شمارند، حقیقتی نهفته است.

فصل سوم :
درخت بلوط و بوته جگن

— در فرانسه، در مدارس تاریخ زندگی «ورسن ژتوریکس» را می‌آموزانند، اما هیچکس خود را نواده و نبیره «ورسن ژتوریکس» نمی‌داند، در حالی که در ایران این یقین که نیاکان بزرگ مردم، کوروش و داریوش بوده‌اند، در وجود همه احساس میشود... این مفهوم خاص تاریخ را چگونه باید تعبیر کرد؟

شاهنشاه:

فکر می‌کنم این امر بدلیل موقعیت جغرافیائی استثنائی ما تبیین میشود: «فلات وسیعی به بلندی نزدیک به هزار متر که مسلط و برفراز جوانبی با اهمیت حیاتی است. اگر نیرومند باشیم، محورگردان خواهیم بود، و اگر ناتوان باشیم باید یک اشغالگر و مهاجم بیاید و در اینجا مستقر بشود.»

لذا پس از تهاجم‌های اعراب، مغول‌ها و دیگر دوره‌های فترت و ناتوانی کشور، تنها چیزی که موفق بایجاد یک ترکیب عجیب شده و توانسته است حس وحدت ملی، احساس تعلق داشتن به یک ملت و یک جامعه اصیل را برای کشور حفظ کند، همانا تاریخ‌های نیاکان ما بوده است. داستانهای زندگی آنها بمانند می‌کردند تا در برابر همه دشواریها تاب بیاوریم، در برابر تهاجم‌های اعراب و مغول‌ها که آنهمه گران برایمان تمام شد.

— این مفهوم خاص تاریخ در میان همه ایرانیان، شاید همچنین از آنجا سرچشمه گرفته باشد که سنت شفاهی خیلی زنده و استوار مانده و تاریخ در

میان کتابها محصور نشده است.

شاهنشاه:

این هم هست. این کاملاً درست است، زیرا در واقع کتاب خیلی زیادی درباره تاریخ ایران نوشته نشده است. این، همانطور که معروف است، نقالان «چایخانه»ها هستند که آن را از پدر به پسر منتقل کرده‌اند. مردم در قهوه‌خانه‌ها در اطراف نقالان می‌نشستند و نقالان اشعار فردوسی و تاریخ ایران را نقل میکردند. و اینها کتابهای نوشته‌شده نبود: شماره کسانی که می‌توانستند کتاب بخوانند آنقدر کم بود که امکان آن را نداشتند که اینها را در خانه‌های خود یا کتابخانه‌ها مطالعه کنند.

— جالب اینکه، من زنده شدن خاطره جنجیزخان را — که در فارسی چنگیز می‌گویند، نام خیلی زیباتری که حال و هوای ضربه شمشیر را دارد — دیده‌ام: شب هنگام وقتی که نام او را در یک «چایخانه» تلفظ میکنند، هنوز لرزشی روی بشره افراد ظاهر می‌شود.....

شاهنشاه:

امکان دارد، برای اینکه او وجانشینانش کشور ما را واقعاً قتل عام و ویران کردند. در آن زمان گویا شهرهایی بوده که یک میلیون نفر جمعیت داشته‌اند و بکلی از بیخ و بن ویران شده‌اند.

— مخصوصاً سیستم آبیاری کشور، که با آن کاریزها واقعاً بسیار خوب ساخته شده بود، بکلی خراب شد.

شاهنشاه:

بله. مثلاً گفته میشود که در شهر سبزوار ۱۲۰ هزار رشته قنات وجود داشته که فقط تعداد کمی از آنها سالم مانده بود.

— آیا شاهنشاه هم مثل برخی از مورخان معتقدند که بایستی منتظر دوره کنونی بود تا ایران واقعاً از عوارض یورشهای مغولها قد راست کند؟

شاهنشاه:

فکر می‌کنم، بله، برای اینکه ما دوره‌های درخشش برق‌آسای ناسیونالیسم را داشته‌ایم، دوره‌های پیروزیهایی را که در طی آنها رهبران فوق‌العاده مثل نادرشاه— که هند را گرفت— و یکی دو پادشاه بزرگ خانواده صفوی ظهور کردند. اما هرگز هیچکدام نتوانستند داخل کشور را سامان و سازمان بدهند. هیچ زیربنایی نبود و هیچ سازمانی باین صورت وجود نداشت.

— شخص شاهنشاه، که در آغاز، بیشتر یک آموزش غربی داشتند، چگونه این سرگذشت ایران کهن را فراگرفتند؟

شاهنشاه:

تاریخ را، بدیهی است که، در مدارس یاد میدهند و بعد انسان خودش آن را مطالعه میکند. اما من فکر میکنم که یک میهن‌پرست ایرانی تاریخ کشور خودش را احساس می‌کند، حتی اگر آن را نداند. بله همین است، این در خون ما است.

— احتمال میرود که بزرگمرد مورد علاقه شاهنشاه، کوروش باشد، زیرا شاهنشاه فرزندان اول خود را به این نام نامیده‌اند؟

شاهنشاه:

اتفاقاً این یک اشتباه است: ولیعهد، رضا نام دارد، مثل پدرم. نام کوروش برای ولیعهد اختراع مطبوعات بین‌المللی است هیچکدام از فرزندانم هیچیک از نام‌های تاریخ قدیم را ندارند. آنها بیشتر نام‌های کنونی و اسلامی دارند.

— مشرق زمین، بیشتر از راه هزارویکشب، شهرزاد و آنگونه داستانها بما غربی‌ها رسیده است آیا شاهنشاه در جوانی تحت تأثیر این سنت جذاب شعر شرقی قرار گرفته‌اند؟

شاهنشاه:

بله. البته برای شما حکم رمز و استعاره را دارد، یا دست کم از نوع رمانتیسیم تند است، اما برای ما کاملاً طبیعی است. وانگهی وقتی که جوان بودم، البته این افسانه‌های ایران کهن و پارس افسانه‌ای را می‌دانستم. من یک معلم یا درواقع محافظ داشتم که او هم اشعار فردوسی و داستانهای قهوه‌خانه‌ای را روایت میکرد. همیشه در اطراف ما کسانی بودند که تاریخ می‌دانستند... البته منحصرأ از طریق شفاهی، زیرا بسیاری از آنها بیسواد بودند.

— آیا آموزش شاهنشاه انسان‌گرایانه بود یا بیشتر بسوی تکنولوژی‌ای گرایش داشت که لازمه قدرت بود؟

شاهنشاه:

پیش از رفتن به اروپا، یک آموزش خصوصی بود کاملاً بشیوه ایرانی.

درخت بلوط و بوته جگن ۶۳

اما در عین حال من یک معلمه فرانسوی داشتم که سرگذشت فرانسه را برایم روایت میکرد، و این امر مسلماً آثاری در من بجا گذاشته بود، زیرا من بشکلی هیجان‌آلود مدافع فرانسویان بودم. اما پس از آن در اروپا، مثل دیگران شروع کردم به ادامه تحصیل در مدرسه.

— و شاید نگرش به اوضاع با احساساتی کمتر؟

شاهنشاه:

نه. هنوز همه احساساتم را حفظ کرده بودم. زیرا در سوئیس هم بیشتر در جانب فرانسویان بودیم. روزنامه‌هایی هم که می‌خواندم روزنامه‌های فرانسوی بودند.

— شاهنشاه شخصاً خود را چگونه جانشینی از آن ایرانیان کهن احساس میکنند؟ چه چیزها که از آن زمان در تاریخ روی داده است...

شاهنشاه:

جانشین آن شاهان بزرگ بودن دیگر بمعنای یک فاتح بودن نیست که در اینجا و آنجا می‌جنگد و سرزمین‌های دیگران را از آن خود میکند. من بدلیل اراده‌ای که برای پرتوافکنی تمدنمان در اطراف خودمان، و دور تا آنجا که ممکن است، دارم، خود را جانشین آن پادشاهان بزرگ احساس میکنم: ما توانائی آن را داریم که شیوه‌های خاصی از فلسفه یا زندگی بیافرینیم که شاید میتوانند بر «ایده» دیگران چیرگی یابند.

وانگهی، این چندان تازگی نخواهد داشت: در واقع هر بار که یک فاتح از ایران می‌گذشت «ایرانی شده» از اینجا می‌رفت. این یک واقعیت تاریخی است. این من نیستم که این حرف را

میزنم، تاریخ آن را می‌گوید.

— آیا شاهنشاه تصور می‌فرمایند که این کار هنوز هم ممکن است؟ در حقیقت امر، شاهنشاه تا اندازه‌ای بخشی از جهان را در میان دستهای خود دارند، یا دست کم بخشی از زندگی جهان را از طریق نفت. آیا شاهنشاه فکر میکنند که هنوز امروز هم یک تمدن تازه ایرانی ممکن است تولد یابد؟

شاهنشاه:

نه بدلیل نفت، بلکه بیشتر بواسطه اصلاحاتی که در داخل کشور، برای خودمان می‌کنیم، که البته ممکن است برای دیگران سرمشق و نمونه قرار بگیرند.

— آیا آمار و ارقامی در دست هست که نشان بدهند مثلاً زبان فارسی امروزه بیشتر از گذشته یاد گرفته میشود؟

شاهنشاه:

در خارج از ایران؟ شاید کمی، بله، اما این کار هنوز ابعاد قابل ملاحظه‌ای پیدا نکرده است. هنوز نیاز تازه یادگیری زبان فارسی در جهان بچشم نمی‌خورد. ما هنوز به این مرحله نرسیده‌ایم.

— اوج این میراث تاریخی، جشن‌های باشکوهی بود که شاهنشاه در اکتبر ۱۹۷۱ در تخت جمشید برپا کردند...

شاهنشاه:

این یک موفقیت بسیار بزرگ بود، البته افراد ضعیف‌النفس، با گفتن حرفهای مزخرفی درباره باصطلاح پول‌هایی که هدر داده شده بود،

درخت بلوط و بونه جگن ۶۵

به هذیان‌گوئی افتادند. حال آنکه هزینه‌های غیرقابل برگشتی که برای برگزاری این جشن‌ها شد کمتر از آنچه بود که امروز خرج ۲۰ دقیقه مراسم تحلیف رئیس‌جمهوری آمریکا میشود. هزینه‌های دیگر هتل‌ها و جاده‌ها بودند، که وجود دارند.

— شاهنشاه، چه سبب‌ولی برای این جشن‌ها قائل بودند؟

شاهنشاه:

تداوم تاریخ. به این معنی که ما— وارث شکوه گذشته خود و حماسه ایران— حالا قدرت آن را داریم که روی پای خود بایستیم، تاریخ را ادامه بدهیم (البته طبیعی است که امروز به‌شیوه‌ای دیگر)، به درخشندگی تازه‌ای از فلسفه خود امید داشته باشیم، و از این طریق، شاید به جهان تازه‌ای کمک کنیم که جای این دنیای کهن را که در هر صورت باید ناپدید شود، بگیرد.

— آیا این، همچنین به این علت نیست که شاهنشاه معتقدند که این حماسه تاریخ ایران کهن برای غرب ناشناخته مانده است؟

شاهنشاه:

چرا. این، مخصوصاً در پنجاه‌شصت سال پیش ناشناخته بود، امروزه آن را بهتر می‌شناسند، اما نه هنوز باندازه کافی.

— شاهنشاه این امر را چگونه توجیه می‌فرمایند؟ آندره مالرو می‌گوید جهان مدیون میراث ایران کهن است.

شاهنشاه:

البته بعضی‌ها اینطور فکر میکنند، اما من فکر میکنم که غرب، بیشتر زیر تأثیر نفوذ زبانهای یونانی و لاتینی ما را فراموش کرده بوده اما بعدها و کم‌کم بود که مردم غرب به‌سوی مشرق‌زمین، و طبعاً بسوی تمدن ایران کهن روی آوردند.

— عبارت دیگر، غرب به‌این دلیل مشرق‌زمین را فراموش کرده بود که نوعی دهلیزنیاکانی برای خودش ساخته بود که جز یونانیان و رومیان کسی را بدان راه نبود؟

شاهنشاه:

همین‌طور است. علاوه‌براین وقتی شما شروع به‌سفر به‌اینجاها و رفت‌وآمد با ما کردید، زمان انحطاط ما بود که منتسکیو در آن باره پرسید: «چگونه می‌توان ایرانی بود؟»

— منتسکیو میتوانست گفته باشد: «ایرانی بودن» مثل «عرب بودن» یا «چینی بودن»...

شاهنشاه:

اما موضوع این است که یک سفیر مضحک وجود داشت که در آن موقع نماینده ایران بود و به‌پاریس رفته بود!

— شاهنشاه فرمودند آرزو می‌کنند که جهان فلسفه‌کشورشان را بشناسد. آیا ممکن است شاهنشاه آن را تعریف بفرمایند؟

شاهنشاه:

البته، اما مسلماً نه در دو کلمه. این فلسفه در حال حاضر توسط آنچه ما انقلاب خودمان می‌نامیم، معرفی شده و توسط ۱۴ اصل^۱ انقلاب شاه و ملت، که ما را تدریجاً وارد مرحله تمدن بزرگ خواهند کرد، مشخص شده است...

— و، در آن هنگام، آیا شاهنشاه امیدوار هستند که فلسفه‌شان در بخشی از جهان اشاعه خواهد یافت و چندان مهم خواهد شد که مارکسیسم؟

شاهنشاه:

خوب، بی‌آنکه قصد فضل‌فروشی در کار باشد، خواهم گفت: چرا نه؟ اما طبیعتاً این وظیفه دیگران است که درباره آن داوری کنند من نمی‌توانم بگویم: «این امید را دارم»، زیرا آنچه می‌کنم برای خودمان است، اما می‌گویم: شاید.

— آیا بنظر شاهنشاه، این اشاعه نخست از طریق جهان سوم تحقق می‌یابد؟

شاهنشاه:

این، در واقع عادی‌ترین جریان وقایع خواهد بود. اما از سوی دیگر شاید مردم پیشرفته بتوانند زودتر بفهمند، زیرا همه کارت‌ها را در دست دارند.

— کشورهای پیشرفته در حال حاضر، دشواریهای بیشمار دارند. آیا شاهنشاه احساس میکنند که میتوانند یک روز راه حلی سیاسی به آنها ارائه

بدهند؟

شاهنشاه:

من شخصاً، نه. اما اگر این سؤال را از خود بکنند که: «چگونه است که ایرانی‌ها موفق شدند» تجربه‌ای که ما در اینجا اندوخته‌ایم ممکن است اثر سودمند خود را داشته باشد.

— ممکن است شاهنشاه بفرمایند که ایرانی‌ها چگونه موفق شده‌اند؟

شاهنشاه:

من متأسفم که این را تکرار میکنم. اما این سرگذشت سلطنت من است

— آیا شاهنشاه فکر میکنند که این فلسفه حالا دیگر به نقطه اوج خود رسیده یا هنوز خیلی باید پیشرفت کند؟

شاهنشاه:

خیلی، نه. برای اینکه پایه‌های عدالت اجتماعی و زیربنای اجتماعی کشور هم اکنون ریخته شده است. باید آنها را تکمیل کرد، همین.

— آیا دین در این میان جایی دارد؟

شاهنشاه:

آری و نه. برای اینکه از یک سو مؤمن محافظ و پاسدار مذهب شیعه خودمان هستم و بان سوگند وفاداری یاد کرده‌ام، و از سوی دیگر، مذهب بهیچوجه دخلی به امور کشور ندارد.

درخت بلوط و بوته جگن ۶۹

— چیزی که در ایران خیلی جالب می‌نماید میراث زرتشت است. آدم احساس میکند که این میراث بکلی از میان نرفته است.

شاهنشاه:

راست است، وانگهی اگر بیشتر از اینها گرامی داشته می‌شد باز هم بهتر بود، زیرا سه خط‌مشی عمده‌ای که زرتشت پیشنهاد کرده بوده عبارتند از گفتار نیک، کردار نیک و پندار نیک. از این بیشتر چه میتوان توقع داشت؟

— آیا شخص شاهنشاه هم خود را کمی زرتشتی احساس می‌فرمایند؟

شاهنشاه:

این را نمی‌توان گفتم، اما می‌توان از اصول حرف زد. در برخی از موارد من خیلی خوب میتوانم یک مسیحی یا چیز دیگر باشم. این بستگی دارد به اصولی که آدم می‌پذیرد. البته، من مسلمانم و خیلی هم مؤمنم، اما خوبی را میتوان در همه جا یافت.

— شاهنشاه در جایی فرموده‌اند: «تنها دوست من خدا است»...

شاهنشاه:

فکر میکنم هرکسی میتواند این را بگوید. مگر اینکه بخدا اعتقاد نداشته باشد.

— در اروپا معمول است که می‌گویند اسلام مانع ترقی است. و ارنست رنان، فیلسوف فرانسوی، که در این مورد با جمال‌الدین اسدآبادی فیلسوف، مباحثاتی داشته، بر همین عقیده بوده است...

شاهنشاه:

بله، اما کدام اسلام؟ این اسلام، اسلامی است که «ملاها» در گذشته ارائه می‌دادند. زیرا برای این افراد (باستثنای بعضی از آنها که واقعاً خیلی خیلی خوب هستند) نفوذ و قدرت نمیتوانست جز بر روی نادانی دیگران پایه‌گذاری شود، و لذا کوشش داشتند تا دیگران را در این ناآگاهی نگاهدارند. کاری که دشوار نبود، زیرا بین ۹۰ تا ۹۸ درصد بیسواد در کشور وجود داشت اما آنها، خودشان باصطلاح باسوادان نادر کشور بودند، و وقتی چند کلمه‌ای بر زبان می‌آوردند - که البته بهیچوجه معنای آن کلمات را نمی‌دانستند - کسانی که کاملاً بیسواد بودند در برابر سواد آنها دهانشان باز می‌ماند. این وضع برای آنها منتهای آمال بود، و باید ادامه می‌یافت. بیگمان از همین جا است که این فکر در غرب پیدا شده که اسلام مانع ترقی است. اما در کشور ما، پدرم و من، شروع به دگرگون کردن این وضع کردیم.

وانگهی، اسلام در اصول خود یک آیین کاملاً عملی است که در آن، از بیش از هزار و چند صد سال پیش از عدالت اجتماعی و مساوات سخن رفته است و در آن عوام‌فریبی خیلی خیلی کم وجود دارد.

بهمین جهت است که من توانستم انقلاب خودم را پیاده بکنم، همه اصول انقلابیم را با گفتن اینکه: «خوب این کاملاً منطبق با اسلام است»، هیچکس نتوانست خلاف آن را بگوید، چیزی که مثلاً در مورد انقلاب فرانسه یا انقلاب روس، ممکن نبوده است.

البته این راست است که یکی دو آخوند بودند که کوشیدند علیه من قد علم کنند، اما من آنها را بیرون انداختم دیگران هم تکان نخوردند.

— آیا این خصیصه تاریخ ایران است؟

شاهنشاه:

این خصیصه را خوب نمی‌شناسیم، اما تاریخ ایران توالی عظمت‌ها و انحطاط‌ها است. شاید ایران بزرگ‌ترین امپراتوری بوده که جهان بخود دیده. با وجود این در دوره انحطاط چنان سقوط کردیم که یک روز پادشاه ایران در پایتخت خودش اصفهان، زندانی مستی راهزن شد.

— آیا این تاریخ پرفرازونشیب ایران نیروی ویژه‌ای به شاهنشاه نمی‌دهد، یعنی اطمینان باینکه هرچه پیش آید، ایران همواره برپا خواهد خاست.

شاهنشاه:

این همان جنبه عرفانی است که در ما وجود دارد. اما درعین حال دلیل این هم هست که من بخود بگویم: «باید کاری کرد که از این پس دیگر تکانها و بازگشت‌های مشابه وجود نداشته باشد.» شاید در آینده تفاوت‌های کوچکی مشاهده بشود: عصری باشکوه‌تر، و دوره‌ای دیگر نامرادتر، اما نه دیگر فراز و نشیب‌هایی از آن نوع. و این است کار من: مجهز کردن کشورم در برابر این خطرات...

— گفته میشود ایرانی‌ها خیلی بدخلق، خشن و درعین حال باهوش هستند. آیا این تصویر بنظر شاهنشاه درست می‌نماید؟

تقریباً خیلی دشوار است که سیمای ایرانی نمونه، ایرانی متوسط، را ترسیم کنیم اگر یک، دو یا سه نسل در یک محیط دیگر زندگی کنند بعضی از این صفات باید بالاخره تغییر کنند. اما بهر حال می‌توان گفت ایرانی بطور کلی باهوش و واجد نوعی میهن پرستی کاملاً خاص است.

باین معنی که، در برابر یک مهاجم، در ظاهر فرمانبردار و مطیع است و حتی در احترام و ملازمت او افراط می‌کند، اما در باطن، در عمق کامل، اگر به‌کنه قضایا برسید همواره این میهن-پرستی را بازمی‌یابید.

من خودم توانسته‌ام بارها این روحیه را تجربه کنم. نخست در قضیه آذربایجان، استانی که از دیگر اندام کشور جدا شده بود. وقتی که ما لشکرکشی خود را برای بازپس گرفتن آن آغاز کردیم، همه ایرانیان به این جهش میهنی علیه بیگانه پیوستند. بعدها، در مورد شخص خودم، در ۱۹ اوت ۱۹۵۳، در هنگامی که ملت ایران علیه یک دولت غیرقانونی که باوجود آنکه برکنارش کرده بودم و بموجب «فرمان» معزول شده بود به قدرت چسبیده بود، قیام کرد. و این بدان علت بود که ملت احساس میکرد که این یک جنبش میهنی است. دو تهاجم بزرگ عرب و مغول آنقدر با آسیب رساند که ایرانی، در مدتی بسیار دراز، تصور میکرد که همانطور که در قصبه‌های لافونتن آمده است، باید «سیاست بوته جگن» را تحمل کرد و دنبال کرد. برای آنکه به بلوط تبدیل بشویم، زمانی دراز لازم بود.

البته کسانی بوده‌اند که «سیاست درخت بلوط» را اجرا کرده‌اند، اما بکلی ریشه کن شده‌اند. کمال مطلوب ترکیب این دو است. باید نرم بود وقتی که لازم است، اما نه همیشه. باید در آن

درخت بلوط و بوته جگن ۲۳

واحد درخت بلوط و بوته جگن بود، من امیدوارم که این یکی از خطوط مشخصه ایرانی فردا باشد.

این را هم اضافه میکنم که ایرانی دلیر است. همه این جوانانی که برای نبرد به اینجا و آنجا حتی گاهی به خارج از کشورشان فرستاده‌ایم بسیار عالی بوده‌اند.

جنبه تند روحیه ایرانی را نمیدانم. گهگاهی آرزو میکنم که ایرانی، علیه یک بیگانه یا یک مهاجم، از این هم کج خلق تر باشد، فکر میکنم که ایرانی خیلی آسان فراموش میکند یا می‌بخشد... درواقع یکی دیگر از صفات ایرانی عفو و گذشت است. ما از همان آغاز، همه چیز را گذشت کرده و روا داشته‌ایم: ادیان، نژادها و آداب و مراسم. ما، اگر بتوان گفت، دارای استعداد و نعمت چشم‌پوشی هستیم.

چنانکه در ایران قانوناً همه ادیان آزادند. وانگهی این دیگر مسأله‌ای نیست و کسی حتی به آن فکر نمیکند.

— آیا میتوان گفت که ایرانی باطناً فردگرا است؟

شاهنشاه:

ایرانی فردگرا است، اما اهل اطاعت هم هست. مثلاً روحیه انضباطی که در ارتش ما حکمفرما است از هر جهت بسیار عالی است...

— وقتی که از فردگرایی صحبت می‌کردم به نوعی علاقه به سود شخصی که گویا در اینجا بشدت وجود دارد، فکر می‌کردم.

شاهنشاه:

مسلماً. اما اگر بتوان مقایسه کرد، من آن را کمی به فردگرایی فرانسوی نزدیک می‌کردم. می‌گویند ایرانی و فرانسوی فردگرا و عیب‌جو هستند.

درواقع خطوط مشخصه مشترک بسیاری را میان خلق و خوی ایرانیان و فرانسویان برمی‌شمارند.

— آیا شاهنشاه طرفدار این فرمول «گیزو» هستند که گفته است: «خودتان را پولدار کنید! ...؟»

شاهنشاه:

من همیشه این را به ملت خودم می‌گویم: بزرگترین آرزوی من این است که هر کس چندین بار میلیونر باشد. البته بشرطی که هر کس مالیات‌های خود را حقاً و آنچنانکه باید، بپردازد.

— غالباً وقتی که یک ایرانی را می‌بینیم که با یکی از این سرمایه‌گذاران خارجی، که در این زمان به ایران هجوم آورده‌اند، بحث می‌کند، تا اندازه‌ای این احساس به آدم دست می‌دهد که ایرانی جز به سود فوری نمی‌اندیشد آیا در وجود او یک جنبه بازاری که خیلی دورتر را نمی‌تواند ببیند، وجود ندارد؟

شاهنشاه:

ممکن است. اما از آنجا که ما یک اقتصاد برنامه‌ریزی‌شده را اجرا می‌کنیم خطری وجود ندارد.

— آیا دلیل نیاز به برنامه‌ریزی همین است؟

شاهنشاه:

اولاً و مخصوصاً جز از این طریق نمیتوان عقب‌افتادگی را جبران کرد. اگر مردم کاری جز آنچه که دلخواهشان است نمی‌کردند، آنوقت شاهد رشد فقط صنایع کوچکی بودیم که بدون پول برای سرمایه‌گذاری، منافع هنگفت دارند. اما در این صورت ما یک ملت صنعتی نمی‌شدیم.

— شاهنشاه در اقدامات خود روی کدامیک از صفات ملت خود بیشتر حساب میکنند؟

شاهنشاه:

همانطور که گفتم: هوش، این بنیاد میهن‌پرستی، و شاید این شامه فطری که به آنها امکان می‌دهد احساس کنند که حالا اوضاع بهتر پیش می‌رود. و بعد، فکر میکنم ایرانی در عمق وجود خود، همچنین کمی عرفانی و صوفی‌منش است. این را میتوان در مذهبش، شعرش، ادبیاتش و فلسفه‌اش تشخیص داد.

— آیا ایرانی نقایصی دارد که شاهنشاه را گاهی ناراحت بکنند؟ آیا شاهنشاه گهگاهی بخود می‌گویند: «آه اگر ایرانی‌ها کمی بیشتر... بودند»؟

شاهنشاه:

بلی. اما تصور می‌کنم بهتر است از آن حرف نزنیم. من نمی‌توانم و نمی‌خواهم از ملت ایراد بگیرم. زیرا ملت من تازه از یک دوره انحطاط که بیش از سیصدسال طول کشیده، بیرون آمده است. نباید

تاریخ را فراموش کرد.

من به خاطر می‌آورم که وقتی از پدرم خواهش می‌کردم که: «ترا بخدا خاطرات خود را بنویسید بمن پاسخ می‌داد: «نه نمی‌خواهم این کار را بکنم. برای اینکه شاید چیزهایی را خواهم نوشت و گفت که زیاد برای ملت‌م مطلوب نخواهد بود.»

— آیا منشاء قبیله‌ای و تقسیم ایران به صدها قبیله هنوز امروز هم مسائلی بوجود می‌آورد؟

شاهنشاه:

بله، در آغاز پارس‌ها و مادها بودند. در میان پارس‌ها طوایف کوچکی وجود داشت، میان مادها هم همینطور. بعد مادها و پارس‌ها یکی شدند و در نتیجه شاهنشاهی بزرگ ایران بوجود آمد که در آن پارس‌ها سرور فلات بودند. به همین جهت است که امروز هم هنوز ایران را یک امپراتوری می‌نامند و حال آنکه این از لحاظ بین‌المللی، موردی برای معنای دقیق کلمه نیست. اما فکر آن باقی مانده است. زیرا ایران یک مجموعه است، اما نه از نژادها بلکه از مردمانی که آداب و رسوم متفاوت دارند، و در غالب موارد به لهجه‌های متفاوت حرف می‌زنند، اینها وارثان قبایلی هستند که سوگند وفاداری به پادشاه می‌خوردند اما نوعی استقلال برای خود حفظ می‌کردند. و از آنجا این خصوصیت خیلی مستقل و حتی نقاد بودن در میان ایرانیان پدید آمده و استوار شده است.

اما این موضوع تقسیم قبایل اگرچه مسائلی برای پدرم پدید آورده بود، حالا دیگر تمام شده است. برای اینکه ما دارای جاده، هواپیما و هلیکوپتر هستیم، و لذا دیگر مسأله اصلا به آن شکل وجود ندارد. وانگهی مردم حالا دیگر متوجه شده‌اند که مثلا

۷۷ درخت بلوط و بونه جگن

برای پرورش گاو و گوسفند، بجای اینکه آنها را صدها کیلومتر راه ببرند فقط برای اینکه زنده بمانند، باید مخصوصاً آنها را در یک اصطبل گذاشت و علوفه به آنها داد. زیرا ما محاسبه کرده‌ایم که تلاشی که یک حیوان می‌کرد تا برود چیزی برای خوردن بیابد عملاً برابر کالری‌ها و دیگر موادی است که در علوفه‌اش در آن محل بعدی وجود داشت، یعنی فقط موضوع زنده ماندنش مطرح بود، فقط زنده ماندن. راه‌پیمائی، راه‌پیمائی و باز هم راه‌پیمائی برای یافتن کمی علف تا از گرسنگی نمیرد.

— آیا پایان زندگی چادرنشینی در عین حال پایان نوعی روحیه ایرانی نیست؟

شاهنشاه:

من نمیدانم واقعاً در این مورد چه بگویم. این در ایران بوده که اسب را شناخته، تربیت کرده و رام کرده‌اند. و حالا با جیب تقریباً از میان رفته است. یعنی ایرانی هم باید از میان می‌رفت. و حال آنکه اینها، تأسف خوردن بر اینکه اسب، این حیوان نجیب، دیگر همان نقش گذشته را در جامعه امروز ندارد بیشتر یک تأسف خاطراتی است.

— در گفتگو از بهم پیوستگی قبایل، آیا راست است که ازدواج شاهنشاه با ثریا هم یک اقدام سیاسی بوده یعنی دستی بوده که به سوی طایفه‌ای دراز شده بود که او نماینده‌اش بود؟

شاهنشاه:

ابداً. وانگهی بختیاری‌ها در آن هنگام هیچ قدرتی نداشتند. کاملاً خلع سلاح و متمدن شده، و به شهرها روی آورده بودند.

- چرا در ایرانی ها یک نوع حالت دلخوری نسبت به عربها وجود دارد؟

شاهنشاه:

هرچه در این جهت بتواند وجود داشته باشد، ریشه تاریخی دارد. ما مورد تهاجم اعراب قرار گرفتیم، اما همه آنچه که از آنها نگاهداشتیم همانا دین اسلام است که آن را پذیرفتیم ولی بیگمان بدلائل ملی، در آن تغییر دادیم و از این جهت بخود می‌بالیم. بطور خیلی دقیق‌تر باید گفت ما یک مذهب اسلام را پذیرفته‌ایم که به ما امکان می‌داد که حتی در جنگ‌های میهنی از حس مذهبی مردم یاری بگیریم. بعبارت دیگر، این مهاجم است که در حالیکه، البته ما تحت نفوذ او قرار داشتیم، تمدن ما و شیوه زندگی ما را پذیرفت و تقلید کرد، و ما توانستیم سیاست ملی خود را ادامه بدهیم. از سوی دیگر یکی از دلایل احتمالی این رفتار ایرانیان نسبت به عرب‌ها بیگمان از آنجا سرچشمه می‌گیرد که بالاخره بیشتر آنهایی که غرب بعنوان فیلسوفان یا شاعران عرب می‌شناسند، مثل عمر خیام، در واقع ایرانی هستند. ایرانی‌ها، هرچند که بسیاری از آنها به زبان عربی نوشته‌اند، در مدت درازی اربابان تفکر و تعقل جهان عرب بوده‌اند.

— سنت فرهنگی فرانسه در ایران در چه حالی است؟ حالا بیشتر جوانان انگلیسی حرف می‌زنند...

شاهنشاه:

فراگرفتن زبان فرانسه، بدون شک در این سال‌های اخیر از سر گرفته شده و رونق پیدا کرده است، و این رونق بعلت قراردادهای اقتصادی‌ای که با فرانسه امضا کرده‌ایم، بیشتر از این هم دامنه

خواهد یافت، دوباره صدها ایرانی در فرانسه، در سطح فکری و علمی بسیار بالائی، آموزش خواهند دید.

البته پیش از جنگ، زبانی جز فرانسه رواج نداشت. فرانسه زبان دیپلمات‌ها بود، زبان بین‌المللی بود، وسیله نقل و انتقال و انتشار فرهنگ بود. و حال آنکه امروزه بیشتر انگلیسی صحبت میشود اما من فکر میکنم که در اینجا بهر حال، فرانسه دوباره رونق خواهد گرفت.

حال که مطلب باینجا رسید، من که خودم بیشتر فرهنگ و آموزش فرانسوی دارم، از دیدگاه احساساتی تا اندازه‌ای از ناپدید شدن زبان فرانسه از صحنه بین‌المللی متأسفم، اما در عمل، موضوع اعداد و ارقام در میان است: باید دید چند نفر به زبان انگلیسی و چند نفر به زبان فرانسه صحبت میکنند. وانگهی همه این جوانانکه می‌روند فرانسه یاد میگیرند، امروز دیگر به دلیل سنت فرهنگی نیست بلکه بواسطه برخی نیازهای اقتصادی است. زبانها هم حالا دیگر از این صافی اقتصادی می‌گذرند.

— شاهنشاه از سفر رضاشاه کبیر به ترکیه صحبت می‌فرمودند. آیا ایشان هم مثل ترك‌ها بفکر غربی کردن خط فارسی افتاده بودند؟

شاهنشاه:

در یک چند مدتی، این راه حل احتمالی حتی خیلی جدی مورد مطالعه قرار گرفت، اما بعداً این کار را رها کردیم. زیرا بر پایه این خط باندازه‌ای افتخار و بزرگی در ادبیات قدیم ما وجود دارد که با خودمان گفتیم: «چرا خودمان را فقیر کنیم و تنها چیزی را که داریم نابود کنیم؟» ما یک کشور خیلی پیشرفته و صنعتی نیستیم، حال اگر علاوه بر آنها این جنبه خصوصیت خود را از دست بدهیم

دیگر هیچ چیز برایمان باقی نمی‌ماند، بویژه که سنت فرهنگی ما، مخصوصاً در شعر، اهمیت بسیار زیادی به خط می‌دهد. و این سنت، جاودانی و دائمی خواهد شد. برای اینکه فرهنگ برای من ارزش بسیار دارد، زیرا یکی از وسایل مبارزه با این جامعهٔ غول‌گونه و مادی‌ای است که از صنعتی‌شدن کشور متولد خواهد شد. لذا برای اینکه به دستگامهای خودکار و به موجودات بدون روح تبدیل نشویم، باید به فرهنگ توجه کنیم، دست‌کم آن را در دسترس همه بگذاریم تا همه بتوانند از آن بهره بگیرند، از آن برخوردار شوند و هیچکس نگوید: «ما شانس دسترسی به فرهنگ را نداشتیم.»

و این امر در نزد ما عمیق‌تر از جاهای دیگر است. در واقع اگر من فکر نکنم که میتوانم موفق به تعریف و ویژگی فرهنگی ایران، حتی با اقدام به نوشتن یک کتاب—چون واقعاً زمینه کار من نیست—بشوم، در هر صورت میتوانم بگویم که فرهنگ، روح ایران در طول قرن‌ها بوده است: در طی سه هزار سال تاریخ. و بدیهی است که بایستی چیز خیلی بزرگی می‌بوده که توانسته است در برابر همه این فرازونشیب‌های روزگار پایداری کند. و در نهایت امر، همین فرهنگ گسترده و زنده، و فطری هر ایرانی، بوده که بدون شک در هر بار تنها عامل بقای ما بوده است. از برکت این فرهنگ است که ملت ایران هنوز وجود دارد. فرهنگ همواره پیوندی بوده که ما را به خاکمان و میهنمان پیوسته داشته است.

**فصل چهارم :
پایان هزارویکشب**

— شاهنشاه از «انقلاب خودمان» صحبت می‌فرمایند، آنچه بنام انقلاب شاه و ملت یا «انقلاب سفید» معروف است. برای یک غربی که میراث انقلاب فرانسه یا انقلاب روسیه را با خود دارد، این کلمه از زبان یک امپراتور کمی عجیب مینماید.

شاهنشاه:

ابداً. باید که بالاخره یک روز شما بفهمید که یک شاه در ایران، در تاریخ این کشور، نماینده ملت است. وانگهی این من نیستم بلکه یک دانشگاهی غربی است که گفته است: «شاه در ایران استاد است، معلم است، پدر است و تقریباً همه چیز است.»
در این صورت اگر شه‌ریار کشور پدر خانواده یا متفکر یا استاد یا هر چیز دیگر که می‌خواهید فکر کنید باشد، و اگر ببیند که باید کشورش با یک انقلاب نجات داده شود، این کار را خواهد کرد.

— آنچه که معمولاً عادت داریم «انقلاب» بنامیم، غالباً از نوعی پرولتاریا سرچشمه می‌گیرد.

شاهنشاه:

امتیاز ما این است که «انقلاب سفید» بر پایه کینه و نفرت اجتماعی پدید نیامده است. من نمی‌توانستم مخصوصاً از بعضی اشخاص چون آن اشخاص هستند، بیزار باشم. من می‌توانستم از برخی

بنیادهای فتودالی، عقب مانده و ناعادلانه بیزار باشم. و من با انقلاب خودمان، اینها را نابود کرده‌ام. ما از بالا به چیزها می‌نگریم نه از پایین. آنچه کردیم برای رفاه و خوبی همه بود. و حتی با کسانی مثل مالکان که به دسته‌هایی که به این ترتیب نابود شدند تعلق داشتند—سخت‌مندان رفتار شده است: زندگی را از آنها نگرفتیم، بلکه بآنها امکان دادیم دوباره زندگی بکنند. و حال آنکه در جریان انقلاب‌های دیگر، گردن آنها را می‌زدند.

و لذا وقتی که اوضاعی تازه بوجود آمده چه کلمه دیگری بجز «انقلاب» را می‌توان بکار برد؟

انقلاب کردن یعنی تغییر دادن کامل بنیادها، و این همان چیزی است که در اینجا گذشت. اما تقریباً بدون خونریزی، که این، البته بواسطه فقدان تحریکات نبود، زیرا کسانی بودند که تحریکاتی را آغاز کردند—یاغیان، برخی از آخوندهای مخالف با رواج تجدد و فرهنگ در میان مردم، و برخوردار از کمک کمونیست‌هایی که مدعی اعتقاد به خدا بودند، مثل آنهایی که امروز خود را مارکسیست اسلامی می‌نامند، با هم براه افتاده در صدد ریختن به خیابانها و مخالفت با دگرگونی بودند. لذا ما بی‌ترحم رفتار کردیم و آنها زود بجای خود نشانده شدند. چند نفری در این میان مردند، کمی هم خونریزی شد، اما این امر، کم مقاومت مخالفان را شکست. حالا این مقاومت‌های کوچک پراکنده در اینجا و آنجا وجود دارد، یک آدمکشی در اینجا و یک بمب‌اندازی در آنجا. اما این فقط کار کسانی است که میخواهند نشان دهند که هنوز کسی هستند. اما جدی نیست. یک موضوع جنبی است.

— شاهنشاه همچنین از انقلاب پدرشان صحبت می‌فرمایند؟

شاهنشاه:

آن، نوع دیگری بود. بمعنای تغییر یک کشور کاملاً فئودال با تلاش بمنظور مدرن کردن آن بوده، لذا میتوان آن را هم یک انقلاب نامید.

— اما رضاشاه کبیر آن را انقلاب نمی‌نامیدند.

شاهنشاه:

نه. زیرا او تغییری در بنیادهای اجتماعی بوجود نیاورد. او کشور را مدرن کرد بی آنکه به بنیادهای آن دست بزند. البته من فکر نمیکنم که می‌توانستم بدون انقلاب او، انقلاب خودم را انجام بدهم. وانگهی در طول تاریخ ملت‌ها، هر چیزی بدنبال چیز دیگری می‌آید. باید یک واقعه روی بدهد تا بتوان واقعه دیگر را دید. و بدون شک در مورد منشور انقلاب یا همانطور که معروف است، منشور انقلاب شاه و ملت که در ۲۷ ژانویه ۱۹۶۳ بنیاد گذاشته شد، همینطور است.

منشور انقلاب در آن هنگام فقط شامل شش اصل بود. اما امروز شامل ۱۷ اصل است. بدیهی است که در آن زمان مهمترین اصل، اصل اول بود: اصلاحات ارضی، یعنی الغای رژیم سابق ارباب‌ورعیتی و تقسیم همه زمین‌هائی که مالکان بزرگ صاحب آنها بودند اما آنها را نمی‌کاشتند، به کشاورزان. در واقع میتوان تقریباً گفت: الغای فئودالیسم. البته در ایران «سرف» وجود نداشت. اما مالکان واقعاً افراط می‌کردند. سطح زندگی این روستائیان فقیر در برخی موارد واقعاً خیلی پائین بود.

در زمانی که در اروپا تحصیل میکردم، با خودم فکر می‌کردم که وقتی به ایران بازگشتم اگر روزی جانشین پدرم شدم یک مهلت یک یا دو یا سه ساله به روستائیان برای پرداخت وام‌هایی که باید به مالکان می‌پرداختند، می‌دادم تا به آنها امکان داده شود یک زندگی برای خودشان ترتیب بدهند. علاوه بر این فکر می‌کردم که روستائیان پدرم هم باندازه کافی درآمد نداشتند. البته پس از آن، این فکریک پسر جوان دوازده سیزده ساله، در ذهن کسی که شروع به فکر کردن کرده بود و اندیشه‌های فلسفه سیاسی ارائه می‌داد، تحول یافت و پس از آن به آنجا رسیدم که گفتم هر کس که روی زمین کار میکند باید صاحب آن باشد و نخستین اقدام در این زمینه تقسیم زمین‌های خودم بود.

متأسفانه در آن زمان افکار عمومی اهمیت و گسترشی نداشت، و این فکر من با بحران همزمان شد و دولت مصدق بکلی مانع اجرای برنامه شد و آن را متوقف کرد.

— آیا در واقع این اندیشه همه را شگفتی زده نکرده بود؟

شاهنشاه:

شاید، زیرا این کار دنبال نشد. من بالاخره نتوانستم این برنامه را کاملاً اجرا کنم مگر پس از رفتن مصدق.

... اصل دوم: ملی کردن جنگل‌ها و مراتع.

و چیزی از این عادی‌تر نیست. زیرا در فلسفه سیاسی من، آنچه که بدست بشر آفریده نشده نباید ملک یک نفر باشد، بلکه ملک اجتماع است. و چون این بشر نیست که همه این درختهای طبیعی و این مراتع را کاشته است، پس باید به همه تعلق داشته باشد البته اگر امروز

یک نفر جنگل بکارد، موضوع فرق میکند. اگر او صاحب زمینی باشد که مطابق قوانین حق داشتن آن را دارد، و اگر در آن زمین درخت بکارد، در این صورت، بله این درخت‌ها باو تعلق دارند. اما از این ببعد قوانین سختی در این مورد داریم، چنانکه هیچکس حق ندارد، در شرایط خاص، بدون اجازه شهرداری محل یا دولت درخت ببرد.

... اصل سوم: فروش سهام کارخانه‌های دولتی،

به شرکت‌های تعاونی و اشخاص، بمنظور تأمین ضمانت‌های لازم برای اصلاحات ارضی. در ابتدا سهام زیادی خریده نشد، زیرا مردم فکر میکردند که موضوع فروش کارخانه‌های کهنه در میان است و خودشان می‌توانند خیلی بهتر کارکنند، آنها فکر می‌کردند که دولت برای این کارخانه‌ها خیلی خرج کرده است و حال آنکه خودشان می‌توانند این کارخانه‌ها را با پول کمتری بسازند، اما این کارخانه‌ها باقی هستند، حالا آنها را کاملاً تغییر داده و نو کرده‌ایم، و امروز میتوان آنها را به کارگران فروخت.

... اصل چهارم: شرکت کارگران در سود کارخانه‌ها.

که در آغاز تا میزان ۲۰ درصد بود. این برای آن بود که به کارگران نشان داده شود که بهر صورت در کارخانه مشارکت دارند، که آنها را مثل یک تکه گوشت استعمار نمی‌کنند، که آنها تا اندازه‌ای هم برای خودشان کار میکنند، زیرا ۲۰ درصد از سود مال آنها بود. و امروز میتوانند حتی صاحب تا ۴۹ درصد از سهام بشوند.

— در آن هنگام این اصطلاح مشارکت در مثلاً فرانسه هم وجود داشت...

شاهنشاه:

بلی، اما ما اول آن را بکار بردیم. ما اولین کسی بودیم که این کار را کردیم.

... اصل پنجم: اصلاح قانون انتخابات.

این برای آن بود که به زنان اجازه شرکت در انتخابات داده شود. و رأی دادن کاملاً همگانی بشود، چیزی که در آن زمان وجود نداشت زیرا زنان حق رأی نداشتند.

— برداشت شاهنشاه از زن و نقش او در جامعه چیست؟

شاهنشاه:

اگر به مسائل به شکلی که در کشور ما می گذرند بنگریم من احساس می کنم که زنان خیلی خوب رفتار میکنند، و اگر قرار بود بانها نمره بدهیم فکر می کنم که نمره های بسیار عالی می گرفتند. زنان جدی و باپشتکار هستند، و هرچند که این تازه آغاز مشارکت زنان است، می توان گفت که آنها از نوعی ایمان، از آتش مقدس، برخوردارند... من از شکلی که زنان ایرانی رفتار میکنند واقعاً خوشنودم.

اما در مورد زن بطور کلی، البته برایم خیلی دشوار است که در این باره گفتگو کنم. فکر میکنم این اصل را که زنان موضوعها را کمی بیشتر از مردان جدی میگیرند و خیلی دقیق تر هستند، می توان عمومیت داد. از سوی دیگر این هم راست است که زنان همچنان عقب مانده هستند. آنها زمان را خیلی خوب نمی شناسند، اما من فکر میکنم که یک زن کارمند میتواند خیلی دقیق و خیلی منظم باشد.

البته بدیهی است که همه اینها باید در حدود توانائی های

هر کسی باقی بماند. نباید هرگز مقامی را در رابطه با اینکه یک نفر مرد است یا زن، به او داد.

— آیا شاهنشاه تصور میفرمایند که در ایران، یک زن حالا قادر است مقامی را احراز بکند؟

شاهنشاه:

البته به اهمیت مقام بستگی دارد. مثلاً تا کنون یک زن ایرانی وزیر بوده است و روزی خواهد رسید که ممکن است سه یا چهار زن در آن واحد در چنین مقامی باشند. در آن صورت این مسلماً بدان واسطه است که آنها دارای توانائی‌های مخصوص لازم برای آن مقام‌ها هستند.

زنی که از او صحبت کردم یک مدیره سابق دبیرستان بود که به وزارت آموزش و پرورش رسید. آیا این بمعنای پایان عصر زندانی بودن زن در خانه است؟ طبیعتاً، من فکر میکنم که ما در این زمینه با همان جریانی آشنا خواهیم شد و با همان خطرات و حوادثی روبرو خواهیم بود که اروپا.

— بار دیگر به موضوع رأی دادن همگان بازمی‌گردیم. آیا این کار با تعداد بیسوادانی که در ایران هست، ممکن است؟

شاهنشاه:

بله. با احزاب سیاسی و با سیاسی کردن کشور ممکن است.

... اصل ششم: «سپاه دانش».

فکر ما این بود که جوانانی که در آن هنگام تحصیلات دبیرستانی را تمام کرده بودند اما مازاد بر نیاز ارتش بودند، از خدمت نظام وظیفه معاف و محروم نشوند، بلکه در طی شش ماه شیوه آموزش را فراگیرند، و بعد به سراسر کشور گسیل شوند تا در مدت هجده ماه بقیه خدمت خود، در مدارس خدمت کنند.

مادر این زمینه نتایج بسیار درخشان بدست آوردیم. لذا پس از چند وقتی، دختران را هم به پسران افزودیم و این امر تا کنون همچنان موفقیت فوق العاده‌ای داشته است.

البته برای دختران اجباری نیست مگر وقتی که شماره داوطلبان به رقم مورد نیاز دولت نرسد.

آنها، بقول معروف به زیر پرچم فراخوانده می‌شوند، زیرا برای دختران هم مثل دیگران خدمت نظام وظیفه وجود دارد. دختران و پسران، باید در مدت دو سال به کشور خدمت کنند، حتی اگر هم ازدواج کرده باشند. فقط کسانی که متکفل خانواده خود هستند از خدمت معافند. شگفتی‌آور اینکه وقتی که دختران بکار بردن اسلحه را یاد می‌گیرند، بهتر از پسران تیراندازی میکنند. و این عجیب است، زنان معمولاً خیلی جدی هستند. آنها از صمیم دل به کار می‌پردازند و با تمام وجود، خود را وقف آن میکنند.

—اینکه زنان در یک کشور اسلامی به ارتش بروند، خود، نوعی انقلاب بود؟

شاهنشاه:

اگر بتوانید این را یک انقلاب بنامید، مسلماً. اما در هر کشور دیگری هم، اگر زنان به همین شکل در یک تلاش ملی شرکت کنند،

این يك انقلاب خواهد بود. مثلاً در فرانسه اصلاً بهیچوجه مطرح نیست که زنان خدمت نظام وظیفه بکنند، این پایان همه چیز خواهد بود. من فکر می‌کنم که حتی ژنرال دوگل که قصد داشت چنین خدمتی برای زنان فرانسه وضع بکند، شکست خورد. این برنامه پیشرفت نکرد و انجام نگرفت.

— و آیا شاهنشاه فکر میکنند که این کار باید بشود؟

شاهنشاه:

اگر نیاز داشته باشید، بله. اما شاید چنین نیازی ندارید.

در ۱۹۶۴ و ۱۹۶۵ سه اصل تازه بر منشور انقلاب افزوده شد

... اصل هفتم: ایجاد «سپاه بهداشت»

این سپاه از پزشکان و دندان‌پزشکانی تشکیل میشود که در طی خدمت خود همسان همتران خود حقوق و پاداش دریافت میدارند ولی در روستاها خدمت میکنند.

ما دکتر پزشک باندازه کافی نداشتیم و نمی‌توانستیم هم آنهایی را که داشتیم مجبور کنیم به روستاها بروند درحالیکه غالباً میخواستند در شهرها بمانند. اما حالا چون این کار جای خدمت نظام وظیفه آنها را می‌گیرد آنها مجبورند روستاها را درنوردند. آنها بصورت گروهی کار میکنند. به آنها اتوبیل، آمبولانس و همه تجهیزات لازم داده میشود. یک گروه هفت هشت نفری پزشک، پرستار و بهیار با وسایلشان به یک منطقه معین فرستاده میشود، و هدف این است که هر روستا دست کم یک بار در هفته «ویزیت» بشود. این کار هم واقعاً نتایج فوق‌العاده داده است.

— بطور کلی، این برنامه دست کم در مبارزه با بیماری‌های واگیردار، سودمند می‌افتد؟

شاهنشاه:

ممکن است اما این مسائل دیگر کهنه شده، دیگر بیماری واگیردار وجود ندارد.

... اصل هشتم: «سپاه ترویج و آبادانی».

ما در همان جهت همچنان پیش می‌رویم. به این معنی که پسران و دخترانی که تحصیلات علمی، مهندسی و غیره کرده‌اند، در این سپاه به خدمت گرفته می‌شوند تا بتوانند مستقیماً یا غیرمستقیم در توسعه کشاورزی و هرچه که با توسعه کشاورزی و عمران روستائی، ارتباط دارد، شرکت کنند.

... اصل نهم: خانه‌های انصاف.

این اصلاحات هم موفقیت بسیار داشته است. برای داوری درباره دعواهای کوچک در روستاها تصمیم گرفته شد چند تنی که مورد اعتماد کامل روستائیان باشند، توسط خودشان انتخاب بشوند. و قضات وزارت دادگستری در آغاز کار به آنها آموختند که چگونه باید احکام را بشیوه‌ای عادلانه صادر کرد. و بعقیده قضات رسمی ما، احکامی که این افراد صادر کرده‌اند کاملاً بی‌عیب و نقص هستند.

لذا بسیاری از اختلافاتی که هرگز نمی‌بایستی تا آخرین مراجع قضائی کشانده شوند حالا یا به‌شکلی دوستانه و کدخدامنشانه حل میشوند و یا در سطح محلی به‌بهترین شکل مورد بررسی قرار میگیرند. و مردم دیگر مجبور نیستند روستای خود را ترک کرده به‌شهر بروند و در برابر اشخاص ناشناس ظاهر شوند و وقت خود را

بابان هزاروپنجاه ۹۳

تلف کنند. این شیوه چنان خدمتی بما کرد که شروع کرده‌ایم تقریباً همین کار را در شهرها هم می‌کنیم که در این مورد اختلافات کوچک توسط منتخبین هر محله، که مأمور صدور احکام ساده هستند، حل میشود.

زمینه سوم اصلاحات، اصل دهم، یازدهم و دوازدهم است.

... اصل دهم: ملی شدن منابع طبیعی و آبهای کشور.

در اینجا هم همان قاعده در نظر بوده است: هیچ فردی آب را بوجود نیاورده و لذا آب نمیتواند جز به جامعه تعلق داشته باشد، بویژه که ما از لحاظ چاهها و منابع آب در مضیقه هستیم. از آنجا که آب خیلی کم داریم نمیتوان اجازه داد که آن را تلف کنند.

— یعنی الغاء نوعی فتودالیتة خیلی مهم، زیرا در ایران اربابان آب یا «آب-خدا» هائی وجود داشت که آنرا تقریباً هر طور می‌خواستند بکار می‌بردند، آیا جز این است؟

شاهنشاه:

تا اندازه‌ای درست است. و آنها برای خود بهای گرانی بابت این آب می‌گرفتند.

... اصل یازدهم: برنامه ملی نوسازی شهر و روستا.

این برنامه یک چند مدتی طول خواهد کشید. زیرا باید مواد لازم را تهیه کرد، اما این کار را خواهیم کرد. شاید که روستاهای کاملی از میان خواهند رفت تا در جای دیگر ظهور کنند. ما مناطق کشاورزی—صنعتی بوجود خواهیم آورد. شهرها و روستاها را بر بنیادهای تازه خواهیم ساخت.

این دقیقاً یک نوع سیاست «سرزمین آرائی» است.

... اصل دوازدهم: تجدید سازمان همه دستگاههای دولتی، غیرمتمرکز کردن تشکیلات اداری، و اصلاح آموزش ملی (انقلاب اداری و آموزشی).

من می‌خواستم، اگر ممکن باشد، به بیهوده‌نویسی، کاغذ-بازی، اداره‌بازی و، خلاصه همه آنچه که شما «بوروکراسی» می‌نامید، پایان دهم. و میان‌برهای لازم ایجاد شود تا مردم هرچه کمتر وقت خود را در اداره‌ها تلف کنند. اما این انقلاب باید از هر دو جهت انجام بگیرد. آنکه در پشت میز نشسته و آنکه در برابر او کار خود را ارائه می‌دهد. زیرا اگر کسی کارنادرستی داشته باشد، اگر دروغگویی بکند، اگر حقیقت گفته نشود، چگونه میخواهید که آن آدم بینوائی که در آن سوی میز جا دارد، خوب کار بکند؟

مخصوصاً که تکان دادن بوروکراسی آسان نیست، و من نمیدانم که آیا نتایج این کار رضایتبخش بوده یا نه البته می‌توانم بگویم که همیشه امید بهتر را داریم. اما این کاری بی‌اندازه به‌عامل انسانی بستگی دارد...

تا هنگامی که مردم باسواد نشوند، من نمی‌توانم انتظار داشته باشم که کارمندان کار بدون نقص بکنند. این غیرممکن است. باید که هر دو طرف به‌سهم خود در این زمینه همت کنند.

پس از آن ما در اوت ۱۹۷۵ باز هم دو اصل تازه بر منشور انقلاب افزودیم:

... اصل سیزدهم: مشارکت کارگران در سهام کارخانه‌ها تا میزان ۴۹ درصد، بکمک وام‌هایی که دولت بآنها می‌دهد. و این وام‌ها از مازاد سهام بازپرداخت می‌شوند (عرضه سهام کارخانه‌های تولیدی به مردم).

به این ترتیب، بالاخره، جریان آغاز شده است. من می‌خواهم

۹۵ باپان هزارویکشب

که کارگران مالک بشوند، و در آن صورت این شاید یک تئوری تازه خواهد بود: میان مارکسیسم، که هیچ انگیزه باارزشی برای خوب کار کردن به کارگر نمی دهد، و سرمایه داری، که غیر اخلاقی است— بهره کشی انسان به دست انسان است— و این، راه میانه‌ای است که شما را مالک میکند، شما برای خودتان کار میکنید، اما در عین حال سرمایه و اختراعات هم محترم شمرده می شود، و از اندیشه هر فرد، برای زندگی بهتر و بهتر، حمایت میشود.

— آیا بنظر شاهنشاه، این نوعی اشتراکی کردن از بالا است؟

شاهنشاه:

ممکن است. شما میتوانید این را بگویید. اما من از آنجائی که «ایسم» ندارم خیلی ساده فکر میکنم که این بهترین راه حل است. همه بهتر زندگی خواهند کرد، هیچکس خود را استثمار شده احساس نمیکند، و در همان حال ابتکارهای خصوصی محترم داشته خواهند شد. البته جز در مورد صنایع بزرگ، که قدرت تعیین قیمت‌ها را دارند، مثل نفت و ذوب آهن، همه این بخش از صنایع باید در دست دولت باقی بماند.

— شاهنشاه پیش‌بینی می‌فرماید چند سال لازم است تا کارگران عملاً و کاملاً صاحب ۴۹ درصد سهام بشوند؟

شاهنشاه:

برای کارخانه‌هایی که هم اکنون موجود هستند، حداکثر پنج سال، اما اگر فردا کارخانه تازه‌ای بوجود آید، پس از آنکه مهلت معافیت از مالیات سرآمد، از همان لحظه که کار فروش سهام به کارگران

آغاز شود، این کار نباید هرگز از پنج سال تجاوز کند. این امر شامل تعداد خیلی مهمی کارگر می شود که زندگی شان به این ترتیب، آشکارا روز بروز بهتر خواهد شد.

— آیا این بمنزله ریختن پایه های نوعی سوسیالیسم نیست. که بالاخره بیم آن هست که اختیار آن از دست شاهنشاه برود؟

شاهنشاه:

اولاً چرا— باز هم «ایسم» و ثانیاً چرا «از دستم برود»؟ در جنبش های سوسیالیست کارگر نمی خواهد مالک بشود، برای اینکه قدرت مطالبه حق خود را از دست می دهد. او به مبارزات طبقاتی نیاز دارد. او باید چیزی داشته باشد که علیه آن بجنگد، اما این کارگر— مالک علیه چه چیز می خواهد مبارزه بکند؟

... اصل چهاردهم: مبارزه با گرانفروشی.

این هم یک موفقیت فوق العاده بود، برای اینکه اولاً قیمت ها خیلی بالا بود و مردم تقلب میکردند، ثانیاً بدلیل اینکه این یک مبارزه ملی است که همه آن را پذیرفته اند. ما هرکسی را برای انجام این مبارزه به کار میگیریم، با دانشجویان آغاز کردیم و بعد همه مردم در آن مشارکت کردند، و نکته جالب اینکه: امسال بجای آنکه تورمی در حدود ۲۰ تا ۲۲ درصد داشته باشیم، یک نوع کمبود جریان اسکناس و ضد تورم داشته ایم: این بدان معنی است که نرخ افزایش هزینه زندگی در پایان سال، در زیر صفر قرار خواهد داشت. من فکر نمی کنم که تجربه مشابهی در هیچ نقطه دیگر جهان وجود داشته باشد. و بهمین دلیل است که من از انقلاب شاه و ملت حرف می زنم، برای اینکه این کار

با هم بانجام رسید.

سرانجام در دسامبر ۱۹۷۵ سه اصل دیگر بر منشور انقلاب افزوده شد.

اصل پانزدهم: آموزش رایگان و اجباری در ۸ سال اول تحصیلات ابتدائی، و در بیشتر از آن برای همه کسانی که متعهد میشوند پس از پایان تحصیل در مدتی برابر مدت تحصیل رایگان خود، به استخدام دولت درآیند.

در نهایت، این یک نوع تضمین کار است که جاهای دیگر بدون شک آرزو میکنند داشته باشند. برای اینکه گویا در بعضی از کشورها کسانی هستند که از دانشگاهها فارغ التحصیل می شوند، اما نمیتوانند کار پیدا کنند. درحالیکه در اینجا، وقتی کسی تحصیل میکند می داند که بیدرنگ بمحض فارغ التحصیل شدن از دانشگاه، بطور خود کار، استخدام شده است. وانگهی دولت حقوق خوبی می پردازد و هرکس میتواند خیلی خوب زندگی کند.

و اما درمورد هشت سال اول آموزش ابتدائی، بدیهی است که این سبب هیچگونه تعهدی نمیشود. وانگهی پس از آن هم ممکن است تعهدی ایجاد نشود، زیرا هر دانشجو اگر بخواهد میتواند هزینه تحصیلات خود را بازپرداخت کرده به این ترتیب خود را از خدمت دولت آزاد کند. البته در این صورت باید امکانش را داشته باشد، اما بهر حال در این صورت هم این کار ارزان تر از فرانسه یا امریکا است، و باید خاطر نشان کرد که این واقعاً قابل ملاحظه است، برای اینکه امروز در ایران نزدیک به هشت میلیون دانش آموز و دانشجو هست، که نسبت به جمعیت کشور که در حدود ۳۲ میلیون نفر است، رقم بزرگی است، یعنی تقریباً یک چهارم جمعیت کشور است.

با توجه به آنچه گفته شد این اصل منشور بسیار مهم است. روحیه‌ای که به این تصمیم جان داد این اراده و علاقه بود که به همه امکانات مساوی برای رسیدن به عالیترین درجات داده شود، یعنی که اصل و نسب یا ثروت، هیچ تأثیری در موفقیت هیچیک از اتباع کشور نداشته باشد.

... اصل شانزدهم: توزیع رایگان غذا به کودکان نیازمند و مادرانشان تا دوسالگی (تأمین تغذیه کودکان و مادران).

درواقع، براساس مطالعات علمی می‌دانیم که یاخته‌های مغز انسان در فاصله تولد تا دوسالگی، و با توجه به وضع تغذیه، شکل می‌گیرند. در این صورت کسانی که بد تغذیه میکنند نه تنها ضعیف و نزار می‌شوند بلکه سلول‌های مغزیشان هم رشد نمی‌کند. ما بر این امر این را هم اضافه کرده‌ایم که به مادران آبستنی هم که بیمه‌های اجتماعی بعنوان نیازمند معرفی بکنند، کمک بشود.

البته فکر میکنم که در طی چند سال، دیگر نیازی به این کار نباشد، برای اینکه همه خانواده‌ها به آن اندازه درآمد خواهند داشت که خودشان تنها به این مسائل پردازند، اما اصل این است که در جامعه ما به این مسأله مادری که دوره بارداری را می‌گذرانند اهمیت داده شود. چه در اصل، این مسئولیت جامعه است که همه کودکان امکان داشته باشند به شیوه هماهنگ و یکنواختی رشد بکنند.

— بمن گفته شده که این اصل تقریباً چهارمیلیون مادر و کودک را در بر میگیرد...

شاهنشاه:

امکان دارد، من ارقام دقیق را نمی دانستم. اما همه کسانی که نیاز داشته باشند باندازه کافی مناسب ترین غذا را دریافت خواهند کرد.

— پول، نه؟

شاهنشاه:

نه مستقیماً. غذا دادن مطمئن تر است.

... اصل هدفم: تأمین بیمه های اجتماعی برای همه ایرانیان.

هر ایرانی که پا به جهان میگذارد باید تا دم مرگ در پوشش بیمه های اجتماعی باشد، و حتی پیش از تولد. زیرا اگر ما از زنان باردار مواظبت نکنیم، مردم عملاً حتی پیش از متولد شدن، بیمه شده هستند. البته از ورود بیمه های اجتماعی به ایران هنوز پانزده سال نمی گذرد، و تا کنون جز برای مؤسساتی که دارای بیش از ده کارمند یا کارگر بودند، اجباری نبود اما حالا شامل همه میشود. مهم ترین طبقه اجتماعی که مشمول این اصل میگردد گروه مزدبگیران کشاورزی است که تا کنون خود بخود بیمه نمی شدند.

— درمورد بازنشستگان چه؟

شاهنشاه:

بازنشسته ها در کشور ما حقوق خیلی جالبی دریافت میکنند، من فکر میکنم حتی کمی زیاد، برای اینکه در برخی از موارد آنها در بازنشستگی بیشتر از زمانی که کار میکردند، دریافت میکنند.

— آیا این برنامه خیلی جاه طلبانه نیست، خیلی زیاد جاه طلبانه؟

شاهنشاه:

شاید، اما باید همیشه هدفی داشت، یک نیت بزرگ که باید به انجام رساند، وگرنه رکود و بیحسی بوجود خواهد آمد، و در آن صورت هرگز نمی توان دانست که چه خواهد گذشت، اما در هر صورت مسلماً چیزی منفی خواهد بود.

— آیا شاهنشاه بیم آن ندارند که با این اصلاحات تخم اعتراضی کاشته شود که ممکن است یک روز علیه سلطنت بروز کند؟ آیا شاهنشاه تصور نمی فرمایند که هر اندازه بیشتر باسواد باشیم بیشتر به چیزها شک می کنیم؟

شاهنشاه:

شک کردن به چه چیز؟ اگر بتوان این هفده اصل انقلاب را تحقق بخشید دیگر به چه چیزی میتوان شک کرد؟ اگر هیچ کاری نشده بود، در آن صورت بله، مردم تحصیل کرده تبدیل به معترض میشدند، اما امروز کدام معترض میتواند بهتر از این هفده اصل پیدا بکند؟ اگر یک معترض وجود داشته باشد مطمئن باشید به او فرصت می دهم حرفش را بزند.

آیا اصل های دیگری هم اضافه خواهد شد؟ کسی چه میداند؟ من میگویم که انقلاب ما هرگز متوقف نمیشود، که هر روز تکمیل تر میشود، ادامه می یابد و به کمال می رسد، یا دست کم میتوانم بگویم که این خصوصیت را دارد که بتواند کمال یابد.

من شخصاً آماده ام هر روز هرآنچه را که ممکن است قابل بررسی باشد، تحت بررسی قرار دهم و حتی چندین بار به ملتتم گفته ام که من نخستین کسی خواهم بود که ایده های هر فرد یا هر

سازمانی را که بمن بگوید بعضی از اصول انقلاب ما باید عوض شود، بپذیرم.

اینکه می‌گویم «بعضی از اصول» برای این است که بسیاری دیگر از آنها تا زمانی که من در قدرت باشم تغییر نخواهند کرد. منظورم اصول اساسی است، همانهایی که پایه فلسفه انقلابند، یعنی آن اصولی که مثلاً اعلام میدارند که همه منابع طبیعی به دولت تعلق دارند.

در این زمینه هیچ چیز دیگر نمیتواند عقیده مرا تغییر بدهد. قبول اینکه نفت، که امروز ملی است، بتواند فردا به بخش خصوصی فروخته شود یا ذوب آهن بدست افراد مختلف بیفتد، و یا جنگلها دوباره تقسیم شود و یا آب، مثل گذشته، فروخته شود، غیرممکن است. نه هرگز. اینها اصول اساسی و بنیادی فلسفه انقلابند. این‌ها هستند که تا دوازده سال دیگر ایران را به «تمدن بزرگ» رهنمون خواهند شد.

بطور خلاصه، همانطور که گفتم همه آنچه که یک موجود انسانی از لحظه تولد تا دم مرگ بآنها نیاز دارد، توسط دولت یا بیمه‌های اجتماعی برایش فراهم خواهد شد، علاوه بر آنچه که پدر و مادرش می‌توانند به او بدهند.

آموزش و تحصیل کاملاً آزاد و رایگان خواهد بود، و چه بهتر اگر دولت بتواند علاوه بر آن با انجام چند آزمون ساده بمنظور آگاهی از جهت استعداد کودک در فلان یا بهمان زمینه، به او کمک کند تا استعداد خود را پرورش بدهد. درآمد سرانه مردم در آن هنگام چنان بالا خواهد بود که البته، هرچند هم که یقین داشته باشیم که کودک در خانه باندازه کافی تغذیه میشود، اما باوجود این در مدارس حالا به آنها چیزی داده میشود که پیش از ظهر می‌خورند، و این امید و هدف هست که یک روز بتوان یک وعده

غذای گرم به آنها داد.

در مورد مسائل درمانی و پزشکی باید گفت که همه مردم توسط بیمه‌های اجتماعی در برابر بیماری و تصادف بیمه خواهند شد. پس از آن، از آنجا که این دولت است که همه لوازم آموزش را تدارک می‌بیند، لذا کار و اشتغال را هم تضمین خواهد کرد. وقتی که کسی از دبیرستان یا دانشگاه بیرون می‌آید، خود بخود کار پیدا میکند که با حقوق آن بتواند بشکل شرافتمندانه‌ای زندگی کند. این در مورد فرد.

و اما در مورد جامعه باید گفت که از راه قوانین عدالت اجتماعی — که هدف آنها تأمین حداکثر برابری ممکن در عین حفظ امکان برای ابتکارات شخصی و برای تفاوت میان توانائی‌های تولید انسانی جسمی و روحی است — اداره خواهد شد. و گرنه ما به توده‌ای از مردم ضعیف یا متوسط تبدیل خواهیم شد. اما در هر صورت هیچکس کمتر از حداقل لازم برای یک زندگی مرتب و کاملاً خوشبخت را نخواهد داشت.

خطوط عمده را تکرار میکنم: منابع طبیعی، منابع ثروت ملی ملت خواهد بود. آنچه که انسان نیافریده است: جنگل‌ها، مراتع و آب نمیتواند به فرد تعلق داشته باشد. و صنایع بزرگ، صنایع سنگین مثل نفت، هرگز به دست بخش خصوصی نخواهد افتاد. علاوه بر این‌ها: حداکثر مشارکت همه مردم در همه امور. و این بدان معنی است که همه مردم به همه جنبه‌های زندگی کشور — خواه جنبه روحانی و خواه نفسانی، چه جنبه مالی و چه اقتصادی — علاقمند بشوند.

هنر و ورزش و تفریحات، البته، جایی مهم خواهند داشت مخصوصاً کانونهای فرهنگی بروی همه باز خواهند بود. برای اینکه هرکس با حقوق متساوی با دیگر ساکنان کشور متولد

۱۰۳ پایان هرارویکشب

می‌شود، و باید آموزش درست ببیند. تنها تفاوت میان افراد از آنچه که با توجه به امکانات خود تحقق می‌بخشند، ناشی خواهد شد. لذا نابرابری و اختلاف طبقاتی هیچ وجود نخواهد داشت، هیچ مگر تنوع توانائی‌های انسانی ساکنان این کشور. باید به همه، امکانات اقناع روح را که عبارتند از کتابخانه‌ها، موزه‌ها، تالارهای کنفرانس، موسیقی، هنر و هر چیزی که به فرهنگ ملی و بین‌المللی مربوط میشود، عرضه کرد.

باید همه، در هر سنی، به مرخصی و تعطیلات بروند. باید برای کهنسالان خانه و کانون ایجاد کرد البته همانطور که شهبانو گفته‌اند، بهتر است که کهنسالان در خانه خود و میان خانواده خود بمانند و اگر تنها باشند و یا در محیط خودشان خوشبخت نباشند، در این صورت میتوانند در آن خانه‌ها که برایشان ساخته شده است، مستقر شوند.

علاوه بر این‌ها، و این طبیعی است، ما همه پزشکخانه‌ها و بیمارستان‌هایی را که لازم است خواهیم داشت، حتی تجهیزات و افرادی را که در ناچیزترین رشته تخصصی پزشکی لازم است. و شکی نیست که مالیات‌ها بسیار عادلانه خواهند بود یعنی بر پایه اختلاف درآمدها. قوانینی درباره ارث وضع شده بمنظور اینکه به همه شانسهای مساوی و مشابه داده شود، هرچند که این قوانین به پدران و مادران امکان می‌دهند که در زمان حیات خود بتوانند آینده فرزندان خود را تدارک ببینند. اما این به جزئیات مربوط میشود، برای اینکه در هر صورت، در این کشور هر کسی دست کم تا حداقل قابل قبول تأمین خواهد شد.

به این ترتیب «تمدن بزرگ» بدان معنی است که ما دارای هرآنچه که تکنولوژی مدرن جهان عرضه میکند خواهیم بود، بعلاوه چیزهای خوبی که ممکن است از پدران و نیاهایمان برایمان بماند،

بعلاوه آنچه که نبوغ ایرانی ممکن است برای کمک‌رسانی به زندگی یک موجود انسانی، کسی که زندگی می‌کند و احساس میکند زیرا زنده بودن بدون احساس کردن هیچ نیست، بیافریند.

در این حال، وظیفه دیگران خواهد بود که داوری کنند: اگر ما به آهنگ امروز به پیشرفت ادامه بدهیم، اگر «تمدن بزرگ» ما کشش و جذابیتی داشته باشد، شاید از مرزهایمان خواهد گذشت. با وجود این، برای این نیست — هرچند که این می‌تواند خوشنودی تازه‌ای برای ما پدید آورد — که ما کار میکنیم، بلکه پیش از هر چیز برای تضمین استقلال ایران و رفاه ایرانیان است.

فصل پنجم:
اقبال‌های امپراتوری

شاهنشاه:

پس از برخورد با یک رشته دراز زورآزمایی‌ها بود که من بالاخره توانستم اصلاحاتم را آغاز کنم

به این ترتیب، از ۱۹۴۵، پیش از خروج نیروهای شوروی— که بموجب پیمان ۱۹۴۲ بایستی حداکثر شش ماه پس از پایان جنگ انجام می‌گرفت— سیاست توسعه‌طلبانه کمونیسم (و در واقع بایستی از سیاست استالین حرف می‌زدیم) ضربه‌ی خود را وارد آورده و یک نوع دولت خودمختار در آذربایجان درست کرده بود. اما با این فکر در پس کله خود— و من کاملاً در این مورد یقین دارم— که دولت مزبور، بنام ملت ایران، ذره ذره همه ایران را ببلعد.

بهمین دلیل است که، وقتی که وزیران خارجه انگلستان و امریکا در مسکو به استالین پیشنهاد کرده بودند— و همه وزن خود را بکار برده بودند— تا به دولت ایران بقبولاند که سه منطقه خود— مختار آذربایجان، کردستان و خوزستان تشکیل شود استالین نخست پاسخ مثبت داد، اما پس از آنکه همان شب با مولوتف مشورت کرد، فردای آنروز حرف خود را پس گرفت و گفت نه. چرا؟

برای اینکه مولوتف در گوش استالین چنین زمزمه کرده بود:

«گوش بده اگر کمی صبر کنیم بجای اینکه فقط یک استان کوچک آذربایجان را داشته باشیم تمام کشور از آن ما خواهد شد.»

لذا ما ناگزیر شدیم سخت بجنگیم تا این استان را پس بگیریم. شاید گستاخی و بی‌احتیاطی بود که این چنین در جبهه و روبرو به نیروی بی‌حساب شوروی حمله کنیم، اما صادقانه بگوییم،

برای من مسأله شرافت درمیان بود. من بخودم می‌گفتم: «اگر منتظر بمانی، این آنها هستند که به تو حمله خواهند کرد و تو در ننگ خواهی مرد. اما اگر حالا حمله کنی شاید مرگ درکار باشد اما بهر حال ننگ نخواهد بود.» مسأله انتخاب مرگ مسلم بود، اما باید میان مرگ با افتخار و مرگ ننگین یکی را انتخاب می‌کردیم. طبیعی است که من افتخار را انتخاب کردم و نتیجه این شد که ما در آن واحد هم افتخار را کسب کردیم و هم موفقیت را.

شرافت و افتخار ارزشی است که بنظر من بسیار مهم است و فکر می‌کنم که این امر با حس میهن پرستی ملازمه دارد. متأسفانه ارزشی است که در میان شما امروز کمی از رونق افتاده است و جزئی از جسارت و تجاوز از آزادی اعطاشده‌ای است که من در برخی از کشورهای اروپائی می‌بینم: کسانی هستند که به پرچم، افتخار و میهن پرستی پوزخند می‌زنند. اما برای من در شرایط ۱۹۴۶ انتخاب کردن آسان بود.

— در مورد واقعه آذربایجان، شاهنشاه می‌دانستند که از پشتیبانی آمریکائی‌ها برخوردارند؟

شاهنشاه:

آمریکائی‌ها بمن گفته بودند که هرگز بخاطر ایران با روسها جنگ نخواهند کرد...

— شاید شاهنشاه اخلاقاً و معنأً مورد پشتیبانی قرار داشتند زیرا خیلی‌ها فکر می‌کردند که ترس شوروی از بمب اتمی امریکا در قبول نهائی شوروی مبنی بر رها کردن آذربایجان نقش مؤثری داشته است.

شاهنشاه:

اسناد کاخ سفید و وزارت خارجه آمریکا که چند ماه پیش منتشر شد درست اشاره‌هایی به این امر دارد که آمریکا بخاطر این مسأله ایران با شوروی جنگ نخواهد کرد.

— در روابطتان با اتحاد شوروی آیا قضیه آذربایجان بکلی فراموش شده است؟

شاهنشاه:

در آنچه که به روابط روزانه دوستانه میان دو کشور مربوط میشود. اما از سوی دیگر وقتی بشما می‌گویم که کشور هیچ خطری نمی‌کند و نمی‌خواهد بهیچکس وابسته باشد، بواسطه این است که ما در عین حال به آذربایجان فکر می‌کنیم، به آن لحظه از تاریخ مان که هیچکس نتوانست تکان بخورد، و حتی سازمان ملل متحد هم هیچ کاری نکرد، زیرا وتوی شوروی وجود داشت. اما البته بهیچوجه پای کینه‌های موروثی، آنگونه که در میان کشورهای همسایه در دیگر نقاط جهان رواج دارد، در میان نیست. برای اینکه ایرانی‌ها در مجموع، هرچند که ضد کمونیست هستند نسبت به ملت روس همدردی و علاقه احساس میکنند.

— به استالین بازگردیم، پیش از آن، شاهنشاه تماس نزدیکی با او داشته بوده‌اند؟

شاهنشاه:

بله. من در جریان جنگ در ۱۹۴۳ با او ملاقات کرده بودم. و او تنها کس از سه رهبری— که برای کنفرانس تهران به اینجا آمده بودند— بود که بخود زحمت داد برای دیدن من به اقامتگاهم بیاید،

که در آن هنگام هنوز در کاخ مرمر بود. و پدرم در ۱۹۴۱ در آنجا با ما بدرود گفته بود. دیگران حتی فکر ملاقات کوچک دوستانه با مرا بخود راه ندادند. اما او بدیدارم آمد و مهربانی و ادب بی نهایت نشان داد. احساس می کردی که او واقعاً کسی بود.

—... کسی که یک کمی هولناک و مخوف بود و آن قدرت عظیم را در پشت سر خود داشت...؟

شاهنشاه:

اگر بخواهیم از تخیلاتم کمک بگیریم، بله. اما پیش از هر چیز او مردی بود که بدون شک شخصیتی بزرگ داشت و تماس میان ما، خیلی زود، خیلی آسان شد.

اینکه او در پایان کار برضد من برگشت برای این بود که من باین نتیجه رسیدم که پیشنهادهائی که در آن دیدار درمورد فرستادن تانک و هواپیما به ایران، بمن داد، غیرقابل قبول بودند. او در واقع می خواست که این واحدهای تانک و اسکادرانهای هواپیما، در طی مدت آموزش افراد لازم، زیر فرمان ستاد ارتش کل روس بمانند چیزی که مغایر با استقلال ما بود. البته درحالیکه فکر می کنم او عصبانی شده بود، من ناگزیر بودم این پیشنهادهای را رد بکنم.

— و در آن زمان، کسی نمی دانست که رژیم داخلی شوروی چگونه است، مثلاً شماره کسانی که در تمام آن مدتها کشته شده بودند... آیا پس از آن است که این موضوع شاهنشاه را به شگفتی واداشته بود.؟

شاهنشاه:

نه، ما این را می‌دانستیم زیرا این وضع خیلی پیش از جنگ جریان داشت.

— بهر حال، استالین از دیدگاه شاهنشاه یک شخصیت بسیار بزرگ بود؟

شاهنشاه:

هم برای من و هم برای بسیار کسان دیگر. البته از نظر جنبه انسانی بحث نمی‌کنیم، از این نظر او را باید بی‌تردید محکوم کرد. با این حال او کسی بود که کارهای بزرگ برای کشورش کرد از این گذشته، در جریان جنگ تنها مسأله مورد توجه، نتیجه جنگ بود.

در بهار ۱۹۵۱ سپهبد رزم‌آرا نخست‌وزیر، در قلب مسجد بازار بدست یک مسلمان متعصب که با ملائی بنام آیت‌الله کاشانی ارتباط داشت، بقتل رسید. این یکی از تدارکات به قدرت رسیدن مصدق بود. و حال آنکه بودن مصدق در رأس دولت، نمایشی بزرگ بود. کسی که همواره بنام یک ضد خارجی معروف بوده است و این همان چیزی است که محبوبیتی برای او کسب کرده بود. و حال اینکه او در واقع مخلوق کامل یک قدرت خارجی یعنی انگلستان است. بعضی‌ها ادعا می‌کنند که تا آخر کار او این نقش را ایفا کرده است.

بعضی دیگر می‌گویند در او آخر کار، او دیگر کهنه شده بود و دیگر نمی‌توانست به آنچه که اربابانش از او انتظار داشتند، پاسخ بدهد. در هر صورت، این یکی از وحشتناک‌ترین ماجراهای است که کشور من با آن آشنا شده است.

در عین حال در لحظه‌ای که مصدق را به نخست‌وزیری

منصوب کردم به سختی می توانستم تصور کنم که او ممکن است یک روز علیه من اقدام کند، زیرا من در روزگار پدرم، زندگی او را نجات داده بودم. او در آن هنگام در تبعید به سر می برد، و خانواده اش از من درخواست ها و التماس های بسیار کرده و ملتسانه از من خواسته بودند که اقدام کنم. و من این کار را کردم. چندین بار به اصرار از پدرم خواستم در مورد او بذل مرحمت بکنم. پدرم در آغاز بمن پاسخ می داد تو این مرد، این موجود را نمی شناسی، او یک مار است. اما می دانید وقتی که آدم هنوز خیلی در این کارها وارد نباشد، پافشاری می کند و لذا من باز هم پافشاری می کردم. پدرم طبق معمول خواستم را برآورد و گفت: بسیار خوب. مصدق را به تهران بازگرداندند و او پس از آن بمن نوشت: من به کسی که زندگی ام را نجات داده به قرآن سوگند وفاداری می خورم. من بعدها عملاً دیدم که آن سوگندها و آن وفاداری چه وزنی داشتند.

— اما در آن هنگام وقتی که شاهنشاه او را به نخست وزیری انتخاب کردند، عقیدمشان درباره او چه بود؟

شاهنشاه:

آه به عقیده من بسیار خوب بود. بیاد می آورم که پیش از آنکه او نخست وزیر بشود، به یک وزیر که به او اعتماد داشتم — هر چند که نسبتی با مصدق داشت — گفته بودم اگر فقط بتوان بخود اجازه این خاصه خرجی را داد که این مرد را نخست وزیر بکنیم... اما از آن می ترسم که این کار برای کشور خیلی گران تمام بشود. دریغا که حوادثی که در زمان نخست وزیری چنین مردی بر ایران گذشت، بمن کاملاً حق داد. او بکلی ما را ویران کرد. ما

به عمق مهلکه و پرتگاه سقوط کردیم. چگونه از آن نجات یافتیم، این چیزی است که من معجزه می‌نامم. در عین حال، در آغاز روابط من با مصدق، در عمق، بسیار خوب بود. اما فکر می‌کنم که او کم‌کم شروع به لذت بردن از قدرت کرد، و مخصوصاً کسانی که در اطرافش بودند عقلش را ربودند و باو گفتند: «اگر می‌خواهی در قدرت بمانی باید کار شاه را تمام کنی» در واقع، سیاست او، او را در همه جبهه‌ها با شکست کامل روبرو کرده بود، او در همه زمینه‌ها بکلی شکست خورده بود، و لذا برای حفظ موقعیتش تنها راه، تمام کردن کار حکومت سلطنتی بود.

— آیا شاهنشاه فکر می‌کنند که مصدق در مدتی از ریاست دولت خود محبوب‌تر از معظم‌له بود؟

شاهنشاه:

این بستگی دارد به آنچه از محبوبیت مراد می‌شود. اگر مراد ما این است که توده‌های مردم به خیابان بریزند و شعارهای ناسیونالیستی افراطی را فریاد بزنند، ممکن است. اما این فقط و فقط یک واقعه سیاسی است. از این گذشته انگلیسی‌ها از مدت‌ها پیش این کاربرد و این محبوبیت را برای او پی‌ریزی کرده بودند تا او بعنوان قهرمان ناسیونالیسم ظاهر شود. زمینه‌ای که او در آن احتمالاً محبوبیت داشت. اما او هرگز باندازه موقعی که من پس از بازپس گرفتن دوباره آذربایجان به تهران بازگشتم محبوب نبود، زیرا که در آن موقع هیجان مردم در اوج خود بود. باید گفت که محبوبیت او، از هرچه بگذریم از این امر ریشه می‌گرفت که ایرانی‌ها در آن زمان کاملاً ضد خارجی شده بودند و او نماینده ضد خارجی بودن قلمداد می‌شد (البته بخطا) و

ناسیونالیست‌ترین و ضد خارجی‌ترین فرد ایران به‌شمار می‌رفت.....

— در خارج به‌رحال، مصدق در آن هنگام نوعی ستایش برای خود بوجود آورده بود.

شاهنشاه:

چرا نه؟ اگر فکر کنیم که کسی در حال دفاع از منافع میهن خویش در برابر قدرت‌های بزرگ است— در آن زمان انگلستان هنوز در عین حال مبین قدرتی بود— بدیهی است که این می‌تواند همدردی و علاقه ایجاد کند.

— در آوریل ۱۹۵۱، مصدق تازه منصوب شده بود که نفت ایران— که تا آن زمان ملک تقریباً خصوصی انگلیسی‌ها بود— ملی شد.

شاهنشاه:

البته من موافقت کامل خود را با این اقدام بسیار مهم اعلام کرده و آن را امضا کردم اما نمی‌توانم ابتکار آن را بخودم نسبت بدهم. درحقیقت این کار، کار «جبهه ملی» ای بود که مصدق، علی‌رغم همه اینها نماینده آن بود.

البته من با امضای خودم، موجودیت این جنبش ملی را در ایران برسمیت می‌شناختم اما این من نبودم که در آن هنگام تصمیم به ملی کردن نفت گرفت.

— قراردادی که در ۱۹۵۴ امضا شد و امتیاز توزیع کامل نفت ایران را به یک کنسرسیوم بین‌المللی می‌داد یک عقب‌نشینی جدی نسبت به ملی کردن بود؟

شاهنشاه:

برای من خیلی آسان است که این را به نخست‌وزیر و وزیر دارائی وقت نسبت داده بگویم «بله، این احمق‌ها، مرا فریب دادند، آنها کار بدی کردند» اما من نمی‌توانم این حرف را بزنم، برای اینکه در آن هنگام، در واقع ما راه چاره دیگری نداشتیم. کشور بکلی در ورشکستگی بود. بینوائی کامل بود. در بیمارستان‌ها نمی‌توانستی حتی دیگر باند یا مرکوروکروم پیدا کنی. ما در چنان وضع ناداری کاملی قرار داشتیم که خودمان نمی‌توانستیم نفت را بفروشیم، بایستی آن قرارداد را امضا می‌کردیم.

پس از آن اوضاع تدریجاً به‌سود ما خوب شد، اما این کار در عین حال خیلی از وقت ما را گرفت زیرا فقط در ۱۹۷۱ بود که ما توانستیم اراده خود را نشان دهیم، در ۱۹۷۳ کار تخصیص کامل امر نفت بخودمان انجام گرفت.

— آیا شاهنشاه یک‌چند مدت احساس نمی‌کردند که خیلی زود اقدام کرده‌اند؟ پس از آن، در طی سالها شما به علت همین ملی کردن دشواریهایی برای فروش نفت داشته‌اید؟

شاهنشاه:

خوشبختانه، این وضع مدت درازی طول نکشید پس از سقوط مصدق، فکر می‌کنم حتی دو سال هم لازم نشد تا آهنگ تولید از سر گرفته شد.

— آیا شاهنشاه در آن زمان بخود نگفته بودند که من باید یک کمی دیگر صبر می‌کردم؟

شاهنشاه:

نه من بخودم آنچه را گفتم که همیشه می‌گفتم: که بایستی مصدق را زودتر بیرون می‌انداختم. اما همانطور که در میان ما گفته می‌شود «دنل هنوز خوب نرسیده بود» بایستی که خود دمل سرباز می‌کرد. بایستی که مردم خودشان می‌فهمیدند که ناسیونالیسم واقعی کجا بود، و آن را از ناسیونالیسم دروغین مصدق تمیز می‌دادند، مردی که میهن را بی‌اندازه به هیچ می‌گرفت و حتی نمی‌دانست که میهن چه بود.

— نیشتری که دمل را سوراخ کرد حرکت شاهنشاه به رم بود؟ آیا شاهنشاه در این باره خوب اندیشیده بودند؟

شاهنشاه:

آه بله خیلی خوب سنجیده، اندیشیده و برآورد شده بود. هدف آن بود که ملت در برابر انتخاب قرار بگیرد. من پیش از حرکت مصدق را بموجب فرمان برکنار کرده بودم. اکنون می‌بایستی انتخاب کرد و ایرانی‌ها یک ذره درنگ نکردند: سه روز بعد مصدق سرنگون شد و من به کشورم بازگشتم.

— آیا شاهنشاه بهنگام حرکت از آن بیم نداشتند که ملت ایران برخلاف آرزویشان تصمیم بگیرد؟

شاهنشاه:

شما می‌دانید که من خیلی جبری و خیلی عرفانی هستم. من نخست به بغداد رفتم و اما کن‌مقدس شیعی را که در عراق هست زیارت کردم. در حقیقت من با قلبی بسیار سبک رفتم بی‌آنکه از خودم بپرسم که آیا باز

خواهم گشت یا نه. من حتی به این موضوع فکر نمی‌کنم این تقریباً مثل زندگی کردن در نوعی احساس اعتماد، رضایت و رفاه بود و این همان است که من جنبه عرفانی زندگی می‌نامم. و اما در مورد شانس‌هایی که برای بازگشت به تخت داشتم نمی‌دانم که آیا می‌توان آنها را درجه بندی کرد یا نه. اما آنچه مسلم است اینکه در آن شرایط هیأت حاکم نمی‌توانست در رأس قدرت بماند. نه، غیر ممکن بود زیرا که انتخاب آسان بود. یا یک واکنش شاه دوستانه و وفادارانه و یا بقدرت رسیدن کمونیست‌ها، که همانطور که خودشان می‌گفتند پیش‌بینی کرده بودند که دو هفته پس از آن مصدق را سرنگون کنند. لذا دیگر موضوع انتخاب میان من یا مصدق مطرح نبود بلکه موضوع خواستن یک کشور آزاد و سلطنتی و یا یک کشور کمونیستی مطرح بود. این است عمق واقعی مسأله.

— پیش از آن در ۱۹۵۲، مصدق حاضر نشده بود برود و.....

شاهنشاه:

می‌خواهید بگوئید اولین بار موقعیکه او تظاهر به استعفا کرد. در مدت دو روز ما دولت قوام‌السلطنه را داشتیم اما تظاهراتی علیه او برپا شد و او ناگزیر شد برود، و مصدق دوباره پیروزمندانه بازگشت.

— آیا این بازگشت پیروزمندانه مصدق نوعی سیلی به شاهنشاه نبود؟

شاهنشاه:

بله می‌توان این را گفت اما علیه آنهایی نیز بود که باندازه ما عمیقاً فکر نمی‌کردند که باید منتظر باشند زمان مناسب برسد تا اقدام کرد در واقع من با آنچه گذشته موافق نیستم من خواستار آن نبودم که

قوام به قدرت برسد— من طرفدار یک نوع دولت انتقالی بودم که یکی از افرادگروه مصدق در رأس آن باشد، اما خودش نباشد. بدبختانه کارهای مرا بهم ریختند.

— و هیچ امکانی وجود ندارد که در ایران یک جنبش کمونیستی قوی نضج بگیرد؟

شاهنشاه:

خیلی قوی، نه. اما همواره اقلیت‌هایی وجود خواهد داشت. حتی امروز، حتی در زمان سلطنت من، وجود دارد. اما در این صورت آنچه که شما حالا می‌بینید، تروریستی است.

— خوانده‌ام که «سیا» بوسیله شخصی بنام کیم روزولت، به شاهنشاه کمک کرد تا در ۱۹۵۳ تخت پادشاهی را بازبندد؟

شاهنشاه:

این ادعاها وجود دارد، البته آمریکائی‌ها کاملاً از وضع موجود پریشان حال بودند، و بی‌هیچ تردید می‌توانم بگویم که دوستان من به‌شمار میرفتند.

اما «سیا» چگونه می‌توانست زنان چادری و دخترها و پسران هفت یا هشت ساله را برای تسخیر آن دژ واقعی که مصدق ساخته بود، بسیج کند؟ دژی که گرداگرد آن تانک‌ها و سربازان مسلسل بدست قرار داشتند؟ اگر یک هنگ زرهی، یک تیپ توپخانه یا نیروی هوائی دخالت کرده بود، ممکن بود بگوئیم «خوب»، سیا چند نظامی را تحریک کرده و یک کودتا ترتیب داده بود. اما آنجا، همه چیز را مردم آغاز کردند و نه نیروهای مسلح — آن زنان و

کودکانی که عملاً دژ مورد بحث را تسخیر کردند. چطور «سیا» ممکن بود بتواند چنین عکس‌العملی را متشکل کند؟

— حالا داریم شروع می‌کنیم تدریجاً از نقشی که «سیا» در سرنگون شدن بعضی از دولت‌ها در گوشه و کنار جهان بازی کرده است، آگاه می‌شویم...

شاهنشاه:

البته، همواره از طریق نظامیان بوده است. اما اینجا، تکرار می‌کنیم، این ملت بود که آغاز کرد، و طبیعی است لازم بود که نظامیان بدنبال آن بیایند. من نمی‌گویم که آمریکائی‌ها مخالف بودند، من نمی‌گویم که آنها کاری را که می‌توانستند علیه رژیم مصدق بکنند، نکردند، برای اینکه این بمنزله انکار بدیهیات است. اما آمریکائی‌ها هرگز نمی‌توانستند چنان قیامی را ترتیب بدهند، آنهم در سراسر کشور، این تنها یک ضربه منزوی در تهران نبود، بلکه در تمام شهرهای ایران، تقریباً در همان ساعت، تمام کشور بپا خاسته بود.

— پس از افشای این چیزهایی که در مورد «سیا» فهمیده‌ایم آیا شاهنشاه از آن بیم ندارند که هرگز یک روز، اگر کاری بکنند که آمریکائی‌ها اشتباه سیاسی می‌نامند (آنها مثلاً تهدیدهایی در مورد مداخله در خلیج فارس کرده‌اند) آمریکائی‌ها در صدد از میان برداشتن شاهنشاه باشند همانگونه که انگلیسی‌ها رضا شاه کبیر را از میان برداشتند؟

شاهنشاه:

این خیلی دشوارتر خواهد بود. من با آگاهی و شناختی که از کشورم و وضع خودم دارم، به دشواری می‌توانم تصور کنم که چنان چیزی

بتواند روی بدهد. از میان بردن من از لحاظ جسمی، بله، همواره امکان دارد. اگر کسی مصمم به کشتن کسی باشد و خطرات این کار را بپذیرد، می‌تواند به هدف خود برسد اما باید دید که این کار چه نتایج دارد... وانگهی، و مخصوصاً در این اواخر می‌شنویم که آمریکائی‌ها می‌خواهند به بکار بردن «سیا» در زمینه‌هایی از این نوع خاتمه بدهند، و مرتب تکرار می‌کنند که نباید در امور داخلی یک کشور دیگر مداخله بکنند.

— اما وقتی که آمریکائی‌ها تهدید به مداخله در خلیج فارس می‌کنند آیا شاهنشاه باور می‌فرمایند؟

شاهنشاه:

این تهدیدها قطع شده، آمریکائی‌ها دیگر از این تهدیدها نمی‌کنند. شاید سیاست خود را عوض کرده‌اند. ما در آن هنگام گفته بودیم که در هر صورت هیچ چیزی سالم بدست هیچ خارجی نخواهد افتاد و ما آماده‌ایم تا همه چیز را نابود کنیم.

— آیا شاهنشاه در آن هنگام به این تهدیدها باور کرده بودند؟

شاهنشاه:

نه، نه خیلی جدی.

— آیا «بلوف» بود؟

شاهنشاه:

نمی‌دانم. اما می‌دانم که این کار بسیار عوارض و اثرات خیلی

سخت می‌داشت، اگر هرکس هر جا را که دوست دارد بگیرد، کار به کجا ختم خواهد شد؟ نه، دیگر نمیتوان به این شکل رفتار کرد.

— آیا شاهنشاه در آن هنگام اقدامات احتیاطی بعمل آورده بودند تا چاه‌ها بدست کسی نیفتد؟

شاهنشاه:

برای کشور خودم، نه. زیرا ما هرگز در یک تحریم نفتی شرکت نکرده بودیم.

— وقتی که دیگر کشورهای خلیج فارس می‌گفتند که چاه‌ها را مین‌گذاری کرده‌اند، آیا واقعیت داشت یا این هم «بلوف» بود؟

شاهنشاه:

من نمیدانم چون من گفته بودم این کار را میکنم آنها هم فکر کردند باید همین حرف را بزنند، یا اینکه واقعاً اقدامات خاصی هم بعمل آورده بودند.

— آیا شاهنشاه، پیوندهائی را که شما را به آمریکا می‌پیوندد، کم نمی‌گیرند؟ من قبل از هرچیز به سفارش‌های بزرگی که برای خرید اسلحه داده‌اید، فکر میکنم. آیا این برای آمریکا وسیله‌ای نیست که ایران را تا اندازه‌ای در دست خود داشته باشد؟

شاهنشاه:

شاید، اما ما همه چیز را فقط از آمریکا نمی‌خریم. مگر در مورد هواپیما، زیرا در این مورد بهتر است که انسان در یک رشته

تسلیحاتی مثل هواپیما که اینهمه پیشرفته است، فقط یک منبع خرید داشته باشد. اما صرفنظر از این، ما هم کشتی انگلیسی خریده‌ایم، هم ناوچه فرانسوی و هم رزم ناو آمریکائی. در نیروی زمینی، مثلاً، در آینده بسیار نزدیک، همه تانک‌هایمان انگلیسی خواهند بود. به این ترتیب ما هم اکنون منابع تسلیحاتی خود را متنوع کرده‌ایم. و علاوه بر این‌ها، ما صنایع نظامی خودمان را توسعه می‌دهیم، و این تا اندازه‌ای به ما استقلال خواهد داد.

— در هر صورت، غالباً تصور میشود که آمریکائی‌ها خیلی خوب قادر هستند، که اگر یک روز از سیاست شاهنشاه خوششان نیامد، یک کودتا ترتیب بدهند...

شاهنشاه:

فکر نمی‌کنم، برای اینکه، همانطوریکه به شما گفتم، در زمان مصدق ارتش تکان نخورد مگر وقتی که نام شاه برده شد. قبول کنید که امروزه کودتا کردن بنام شاه کمی تناقض‌آمیز خواهد بود.

— اما می‌خواهم بگویم که این کار حتی ممکن است با بکار بردن «چپ» بشود.

شاهنشاه:

اما چپ در ارتش ما وجود ندارد.

— نه، بلکه در خارج از ارتش...

شاهنشاه:

ببینید، یا من زنده خواهم بود یا نه. اگر زنده باشم، هرگز هیچ
واقعه‌ای از این نوع روی نخواهد داد، من کنترل دقیق ارتش را در
دست خواهم داشت، اما اگر زنده نباشم در آن صورت امکاناتی وجود
دارد...

اما من وصیتنامه سیاسی خود را تنظیم کرده‌ام، و همه
فرماندهان ارتش، آن را دریافت کرده‌اند، و می‌دانند که اگر هر
واقعه‌ای روی بدهد باید بکوشند تا آنچه را که اکنون می‌کنیم،
یعنی انقلاب را، ادامه بدهند و رژیم را باقی نگاهدارند.

* * *

فصل ششم:

« در دوازده سال دیگر، اگر زنده باشم... »

— تاجگذاری شاهنشاه در ۲۶ اکتبر ۱۹۶۷ بیست و شش سال پس از به تخت نشستن شاهنشاه انجام گرفت، چرا چنین فاصله درازی؟

شاهنشاه:

بخاطر دارم که یک بار گفته‌ام دوست ندارم پادشاه ملتی مرکب از بدبختان و بینوایان باشم. اما دیگر در ۱۹۶۷، انقلاب انجام گرفته و منشور شاه و ملت منتشر شده و کار شروع به پیشروی کرده بود، در این صورت از آنجا که رسم است که در یک حکومت سلطنتی شاه تاجگذاری کرده باشد، مافقط از سنت پیروی کردیم. البته من مدت خیلی درازی صبر کردم. درست یا غلط، برای اینکه این کار معمولاً بطور خود کار انجام میگیرد.

— آیا در آن لحظه شاهنشاه بخود گفتند که: «من شایستگی این را دارم، و یا اینکه کشورم شایستگی این را دارد»؟

شاهنشاه:

نه، پس از سقوط مصدق و بازگشت من، ملت باقیام خود برای من یک معنای دوگانه به شاهنشاهی داده بود: معنای موروثی و نیز معنای تقریباً انتخابی.

— و شاهنشاه، خودشان تاج را بر سر خود گذاشتند، مثل ناپلئون؟

شاهنشاه:

بله، من چنین کردم. مثل پدرم. اما اینکه ناپلئون نمی‌خواست بدست پاپ تاجگذاری بکند بدلائل سیاسی و نیز غرور بی‌معنی شخصی بود. اما برای من، من خودم نماینده ملت بودم و در این صورت میتوان گفتم که این ملت بود که بادست‌های من تاج بر سر من می‌گذاشت.

— آیا شاهنشاه خود را یک شاه مبعوث الهی می‌شمارند؟ یعنی کسی که قانونیت و حقانیت قدرت خود را از خدا می‌گیرد؟

شاهنشاه:

در قانون اساسی ما چنین نوشته شده است. اما در تمام زندگی من، این امر معنای دیگری داشته است. پیش از آنکه شاه بشوم — حتی نمی‌دانم که آیا در آن هنگام ولیعهد بودم یا نه — من این ارتباط عرفانی با خدا را که باو اعتقاد دارم، و برایتان توضیح داده‌ام، احساس کرده‌ام. این عدالت یزدانی‌ای را که در قانون اساسی ذکر شده است، من شخصاً احساس کرده‌ام.

— صرفنظر از این حقانیتی که خاص شاهنشاه است، ولی جهان اجباری به باور کردن آن ندارد، شاهنشاه دقیقاً حقانیت خاندان خود را بر چه پایه‌ای استوار می‌فرمایند؟ زیرا، بالاخره، این نوعی کودتا بود که رضاشاه کبیر را به قدرت رساند؟

شاهنشاه:

بله، اما این چیزی است که درباره همه خاندانها گفته می‌شود. در قانون اساسی نوشته شده است که سلطنت یک موهبت الهی است که

توسط ملت به ما داده شده است.

— و تعریفی که شخص شاهنشاه از دموکراسی میکنند، چیست؟

شاهنشاه:

اگر به زمان یونانیان بازگردیم کلمه «دموکراسی» چنین معنی می‌داد که می‌توانستی در میدان‌های عمومی درباره حقوق اساسی و هر چه که به شما مربوط میشد، حرف بزنی و بحث کنی. بدیهی است که من این تعریف را می‌پذیرم. و حتی دموکراسی تا حدود اواخر جنگ جهانی دوم، یک معنایی داشت. هنوز ایده‌آل‌هایی وجود داشت، اصول مقدسی وجود داشت و هرگاه کسی به حقوق دیگران تخطی میکرد، بایستی باز می‌ایستاد. شما تا هنگامی که آزادی دیگران را تهدید نمی‌کردید، آزادی داشتید.

اما امروز «دموکراسی» برای بعضی‌ها یعنی «هرکاری دلشان می‌خواهد بکنند» و این کاملاً بدیهی است که اگر شما هرکاری که میخواهید بکنید به آزادی دیگران تجاوز کرده‌اید. حتی بعضی وقت‌ها، مردم تا آنجا پیش می‌روند که میگویند که هر چند این یک خائن تروریست است که دیگری را کشته، باید آزادش گذاشت و من فکر نمی‌کنم که این دموکراسی باشد.

— آیا در مورد اسپانیا مثلاً، شاهنشاه تصور می‌فرمایند که ژنرال فرانکو حق داشت که رزمندگان انقلابی را اعدام بکند؟

شاهنشاه:

اگر در قانون کشور چنین حکمی باشد، بله. اما اگر بخواهیم قانون را عوض کنیم، موضوع دیگری است، اما چطور میتوان یک قانون،

قانون خودمان، را بریک کشور دیگر تحمیل کنیم؟

— بدون بحث از جنبه انسانی... اما با توجه به واکنش‌هایی که کشورهای دیگر نشان داده‌اند، آیا این در هر حال یک اشتباه سیاسی نبود؟

شاهنشاه:

واقعاً من خیلی خوب در جریان این قضیه قرار ندارم، من بهیچوجه نمیدانم که قضیه چگونه شروع شد و افکار عمومی اروپا چگونه آن را دنبال کرده البته بدون شک آن را از نزدیک تعقیب کرد، زیرا به آن شکل واکنش نشان داد، اما من بهیچوجه قادر نیستم بگویم که حق با که بود و چه کسی اشتباه میکرد.

آنچه که من هنوز میتوانم بگویم و تکرار کنم این است که یا قانون داریم و یا قانون نداریم. با توجه با آنچه گفته شد، هر چند که بموجب قانون باید البته آنها محکوم به مرگ میشدند، اما شاید با عنایت به منافع و مصالح عالی کشور، و با توجه باینکه بهر حال باید با بقیه جهان زندگی کرد— شاید بهتر می بود که بشکل دیگری رفتار می شد مثلاً حق عفو بکار گرفته میشد. شاید، من نمی دانم. اما در هر صورت، این هیچ رابطه‌ای با دموکراسی ندارد، یک مسأله سیاسی است.

— کلمه «دموکراسی» برای شاهنشاه. در مجموع کلمه‌ای است که بدلیل شکلی که در غرب از آن استفاده شده، تا اندازه‌ای کهنه شده است؟

شاهنشاه:

کاملاً. برای اینکه شما هم تروریست‌های خودتان را دارید، و وقتی که افرادی به سرزمین شما می آیند و گروگان می گیرند، همواره

در دوازده سال دیگر... ۱۳۱

می‌گذارید تا فرار بکنند. و این، مطمئناً آنها را تشویق به تکرار اقدامات خود میکند. من هیچ چیز دموکراتیکی در این قضیه نمی‌بینم.

— آیا یک شهریار هم باید اجباراً نظامی باشد؟ مثلاً والاحضرت ولیعهد هم اکنون سرهنگ هستند، خود شاهنشاه در شش سالگی سرهنگ بودند.

شاهنشاه:

فرزند من بهیچوجه نظامی نیست و هیچ درجه‌ای ندارد. خود من هم هیچ درجه نظامی ندارم. من دانشکده افسری را تمام کردم و ستوان دوم شدم. پسر من هم همین راه را خواهد پیمود.

— اما شاهنشاه در غالب اوقات اونیفورم به تن دارند؟

شاهنشاه:

آخر من یک سرباز کادر هستم: وانگهی به جاهای دیگر نگاه کنید: حتی در خانواده‌های سلطنتی اروپا غالب شاهزادگان آموزش نظامی دیده‌اند. برای یک شهریار، این بدون شک یک امتیاز است، زیرا این امر حس انضباط باو می‌دهد، چیزی که فکر می‌کنم بسیار لازم و ضروری است.

— برداشت شاهنشاه از قدرت، چیست؟ این کلمه برای شاهنشاه چه معنائی دارد؟

شاهنشاه:

قدرت، یعنی قوه مجریه. در واقع، شاه در کشور ما رئیس هر سه قوه

مجریه، مقننه و قضائیه است، اما بموجب قانون اساسی، قوه مجریه منحصرأً به شاه تعلق دارد.

لذا برای من، در تحلیل نهائی، قدرت یعنی وسایلی که انسان برای تحقق هدفهائی که برای خود تعیین کرده است، در دست دارد. در واقع برداشت شخص خودم از قدرت بیشتر جنبه پراگماتیک دارد. این نظریه در طول زمان برایم پیدا شده است. حالا سی و پنج سال است که من پادشاهی میکنم و کمترین چیزی که میتوان گفت این است که تمام این مدت بیش از اندازه آکنده از رویدادها و تحولات بوده است. به این ترتیب شیوه شخصی من در طی این سالها ایجاد شده و بیشتر در رابطه با اتفاقات و تصادفات، و نه در سطح اصول، تحول یافته است.

— آیا بعضی از تئوریهها به شاهنشاه کمک کرده‌اند؟ آیا شاهنشاه، ماکیاول یا منتسیکو یا دیگران را خوانده‌اند؟

شاهنشاه:

البته من این کتابها را می‌شناسم، اما بهیچوجه به آنها رجوع نمی‌کنم. من اگر داشته باشم— زیرا فکر میکنم که هر چه دارم بمن عنایت شده است— به عقل سلیم خودم، به کمی هوش، به کمی آموزش و به غریزه خودم رجوع کرده‌ام. البته در طی سالها و بهمان نسبت به تجربه هم متکی بوده‌ام.

— آیا شاهنشاه مارکس را خوانده‌اند؟

شاهنشاه:

بله، و بالاخره در قرن نوزدهم، طبیعتاً در چیزهائی که مارکس

در دوازده سال دیگر... ۱۳۳

می‌نوشت، حقایق وجود داشت، اما در همان هنگام هم کسانی بودند که می‌توانستند خلاف او را بگویند. لذا، امروز با آگاهی‌های موجود، و روابط میان افراد و بنیادهای جامعه، من شخصاً فکر میکنم که شیوه‌ای که ما در اینجا انقلاب‌مان را پیاده کرده‌ایم، مارکسیسم را کاملاً از فعلیت و ارزش می‌اندازد.

— آیا شاهنشاه، مارکسیسم را بطور کلی محکوم می‌فرمایند و یا فقط برخی از تئوری‌های اقتصادی آن را که میتوان در اینجا پیاده کرد؟

شاهنشاه:

دقت کنید، چه کسی با شما از محکوم کردن صحبت کرده است؟ من، شخصاً هیچ چیز را محکوم نمیکنم، چیزی که هست من فقط بعضی از تئوریه‌ها را نمی‌پذیرم خواه به این دلیل که آنها را در کشورم غیرقابل قبول می‌شمارم، و خواه بدلیل اینکه فکر میکنم که دیگر کهنه شده‌اند. وانگهی من، برخلاف کمونیست‌ها، فردیت انسان و ارزشهای شخصی را محترم می‌دارم. بهمین دلیل است که اصول عمده‌ای که تئوریه‌های ما بر آنها استوار کرده‌ام، هیچ ارتباطی با مارکسیسم ندارند.

— شاهنشاه خیلی کم کلمه «سیاسی» را بکار می‌برند. آیا این ناشی از نوعی بی‌اعتمادی است؟

شاهنشاه:

سیاست، بشکلی که در کشورهای دیگر عمل میشود— من نمی‌خواهم نه از کسی نام ببرم و نه نام کشوری را یاد کنم— مجموعه‌ای از وعده‌های دروغی است که پیش از انتخابات داده

میشود تا پس از انتخابات به آنها عمل نشود. بهمین دلیل است که بدون شک در بعضی از زبانها کلمه «پلیتیسین»، کلمه سیاستمدار، کلمه‌ای درخور سفارش نیست.

— من نمی‌دانم یک شوخی بود یا ژرفنای اندیشه شاهنشاه:

شاهنشاه بمن گفته بودند دلیلی برای فروتن بودن نیست... اما آیا مقام شاهنشاه ایجاب نمیکند که مایه‌ای از غرور داشته باشد؟

شاهنشاه:

بله و نه. برای اینکه این مقام مستلزم مقداری غرور و همچنین مقداری فروتنی است زیرا بدون فروتنی خطر آن هست که آدم عقلش را از دست بدهد و عقل از دست دادن چه آسان است، این همان چیزی است که سبب سقوط بسیاری از چهره‌های بزرگ تاریخ شده است. چنانکه، ناپلئون شما، که تا اندازه‌ای بت همیشگی من بوده، در اثر غرور نابود شد، یعنی اینکه آدم خودش را خیلی دوست داشته باشد و جز از طریق خودش چیزی را نبیند. در این صورت و بدین لحاظ باید آدم فروتنی را یاد بگیرد، بتواند فروتن هم باشد، اما در موارد دیگر اگر آدم غرور نداشته باشد نمیتواند هیچ چیز اساسی را تحقق بخشد.

— آیا شاهنشاه نوعی ادب و حفظ ظاهر را لازم می‌شمارند؟ آیا شاهنشاه به نوعی رفتار مخصوص نسبت به خود، نیاز دارند؟

شاهنشاه:

شخصاً نه. اما با توجه به جنبه تاریخی و تقریباً عرفانی شاه و مفهومی که سلطنت برای ملت ایران دارد، در اینجا هیچکس نمیتواند بپذیرد که در برابر شهريارش بعضی از اصول مراعات

دردوازه سال دیگر... ۱۳۵

نشود: باید خود را محکم گرفت و مؤدب بود، جز این غیر ممکن است.

— یعنی که نیاز به این هست که نوعی افسون قدرت شاهنشاهی، در قبال جامعهٔ میرندگان حفظ بشود.

شاهنشاه:

می‌دانید، در همه جا همین‌طور است. چرا حتی ملت آمریکا در هر مورد نیاز به داشتن یک شاه یا یک شاهزاده‌خانم، «پرنسس» را احساس میکند و نشان میدهد، سلطان سیگار، سلطان موز، پرنسس نارنگی، و دیگر سلاطین چیزهای بی‌ارزش؛ این بواسطه آن است که ملت آمریکا، این ملت کاملاً جمهوریخواه هم تاج را، و جنبه ادب و ظاهر را دوست دارد.

— آیا جشن‌های معروف تخت‌جمشید بمناسبت دوهزار و پانصدمین سال بنیادگذاری شاهنشاهی از همین جنبه حفظ ظاهر و تشریفات سرچشمه گرفته بود؟

شاهنشاه:

بله، می‌توان این حرف را زد. اما همچنین برای آن بود که تاریخ کشورمان را به گوش کسانی که می‌بایستی از آن آگاه باشند، تکرار کرده باشیم.

— آیا بالاخره از این جشنها سود برده شد؟

شاهنشاه:

این کاملاً عادی و طبیعی است که پاسخ مثبت بدهیم، برای اینکه اگر یک ملت در طی هفته‌ها و هفته‌ها سخن از گذشته افتخارآمیز خود و امید باینکه بتواند در آینده خود سرمایه‌گذاری بکند، شنیده باشد، زیان کار در کجا خواهد بود؟ طبیعی است که در این کار جز منفعت چیزی وجود ندارد.

— شاهنشاه می‌فرمودند که میخواستند نشان بدهند شاهنشاهی ایران باستان چه بوده است، و بسیاری از سران کشورها و دولت‌ها برای ملاحظه این امر به اینجا آمدند، آیا شاهنشاه بعدها احساس فرمودند که این امر در روابطشان با آنها تأثیری داشته است؟

شاهنشاه:

امکان دارد. در هر صورت وقتی که فیلم‌هایی را که در جریان جشن‌ها گرفته شد بخارج فرستادیم، تا ملت بسیار درازی همه کسانی که این فیلم‌ها را می‌دیدند، به شوق در می‌آمدند.

— پس از چندین ساعت که در حضور شاهنشاه گذرانده‌ام آنچه که مرا سخت تحت تأثیر قرار می‌دهد قدرت ایمانی است که در وجود شاهنشاه موج می‌زند.

شاهنشاه:

این از آنجا سرچشمه می‌گیرد که من رهبری شده هستم، از آنجا که شعله‌ای در من وجود دارد که همانطور که گفتم از جنبه عرفانی من

در دوازده سال دیگر... ۱۳۷

سرچشمه می‌گیرد. من واقعاً به آنچه می‌کنم ایمان دارم، و این بدان معنی است که من زندگی می‌کنم آنچه را انجام می‌دهم.

— زندگی یک شاهنشاه چگونه است؟ منظورم برنامه عادی یک روز معمولی معظم‌له است.

شاهنشاه:

در روزهای معمولی، من در ساعت هفت و نیم بامداد برمی‌خیزم، و در مدت یک ساعت و نیم روزنامه‌های ایرانی و خارجی را می‌خوانم، بعد به دفتر کارم می‌روم که در آنجا معمولاً تا ساعت یک و ربع، یا یک و نیم بعد از ظهر و حتی بیشتر کار می‌کنم. پس از آن با شهبانو ناهار می‌خورم، و سپس در حدود ساعت سه و نیم بعد از ظهر کار را از سر می‌گیرم که بسته به روزها و کارها، کمابیش تا شب طول می‌کشد. پس از آن به اتاقم می‌روم و دوباره به نامه‌ها و گزارش‌ها می‌پردازم و علاوه بر آن به اخبار رادیوگوش می‌دهم. عادتاً پس از شام کسی را نمی‌پذیرم مگر اینکه شرفیابی‌های کاملاً ویژه‌ای باشد. لذا زندگی خانوادگی بهنگام شام آغاز می‌شود و روز در میان بستگانم به پایان می‌رسد.

— سوءقصد های بسیاری به شاهنشاه شده است. نخستین آنها در ۴ فوریه ۱۹۴۹ روی داد. شاهنشاه چه واکنشی نسبت به این نخستین برخورد مستقیم با مرگ، نشان دادند؟

شاهنشاه:

واکنش من، فکر می‌کنم، این بود که در نهایت برایم آشکار شد که مرگ مبین هیچ چیز نیست. این دیگر هیچ مفهومی برای من

ندارد، اصلاً وجود ندارد، موضوع دیگر مطرح نمی‌شود. لذا باز هم جنبه عرفانی‌ام بروز می‌کند: من می‌دانم که تا هنگامی که باید اینجا باشم در اینجا خواهم بود.

و لذا ترسی ندارم، زیرا من این حضور ذهن را داشته‌ام که برای ماهرانه جستن از خطر کوشش کنم و مثل مشت زنان جبهه بگیرم. کوشش برای جبهه‌گیری در برابر گلوله‌ای که شاید ثانیه‌ای سیصد متر حرکت می‌کند کمی دیوانه‌وار مینماید، اما من بهر حال آنچه که بذهنم می‌رسید انجام دادم، و این چیزی است که زندگی‌ام را نجات داد. سه گلوله اول شلیک شده بودند پیش از آنکه من بتوانم بفهمم چه می‌گذشت، این هر سه گلوله از کاسکت من، کاسکتی آلمانی که فاصله زیادی میان فرق سر و نوک آن وجود ندارد، عبور کردند. چگونه این حادثه روی داد بی‌آنکه من کشته شوم، خودم هم نمی‌دانم.

گلوله چهارم قلب مرا نشانه گرفته بود، اما من در یک-هزارم ثانیه، نیم چرخ زدم، و گلوله جناغ راست سینه‌ام را خراش داد، بعد گلوله دیگری بمن اصابت کرد که البته کاری نبود و گرنه مرا کشته بود، زیرا من به یک طرف خم شدم و گلوله فقط از ناحیه گونه و لبم گذشت. شانس، این یک هزارم ثانیه‌ای بود که ضمن آن بواسطه نیم چرخ کوچکی که زدم قلب و صورتم درست در زاویه‌ای قرار گرفتند که از آنجا نشانه‌گیری آنها بطور مستقیم ممکن نبود. گلوله ششم در هفت تیرگیر کرده بود.

— آیا این برای شاهنشاه نوعی افشاء اهمیت موقعیت معظم له نیست؟
مردم برای کشتن هر کسی تلاش نمی‌کنند؟

شاهنشاه:

چرا، اما بیشتر همانطور که گفتم نشانه تأیید این حقیقت بود که اگر زمان من به سر نیامده باشد نمیتوان مرا از میان برداشت.

— شاهنشاه فرمودند «شانس»، آیا شاهنشاه به سرنوشت و معجزه باور دارند؟

شاهنشاه:

ممکن است. هر گلوله، در نهایت، یک معجزه بود. زیرا قاتل درست در همین فاصله من و شما قرار داشت در این ماجرا جز دست خدا را نمیتوان دید. برای من توضیح دیگری وجود ندارد، همه سر - گذشت زندگی من همین است. وانگهی سوء قصد دیگری هم علیه من انجام گرفت که از آن هم بشکلی معجزه آسا نجات یافتم. قاتل، پس از کشتن افراد گارد من و در حالیکه هفت گلوله هم به خود او اصابت کرده بود، به راهرو رسیده بود. آخرین گلوله او از دری که من در برابر آن قرار داشتم گذشت و تا اندازه‌ای بمن اصابت کرد. در آن هنگام اگر او نمرده بود، میان من و او هیچ چیزی وجود نداشت، زیرا در آن زمان من حتی یک اسلحه در اتاق کار خودم نداشتم. حالا یکی دارم، اما البته حوادث همواره به یک شکل تکرار نمیشوند.

— اینکه یکی از افراد ملت شاهنشاه قصد کشتن شاهنشاه را داشته باشد چه اثری در معظم له دارد؟

شاهنشاه:

من این سؤال را از خودم می‌کنم که؛ چرا؟ چگونه ممکن است که

یک ایرانی خالص بخواهد مرا بکشد درحالیکه بعقیده خودم—
بی آنکه قصد خودنمایی در کار باشد— من چنین خدماتی به کشورم
کرده‌ام؟ خوشبختانه در هر مورد، ما کشف میکنیم که سوء قصد
کننده یا بکلی دیوانه است و یا یکی از این موجودات ناچیز انسانی
است که بدام کسانی که اندیشه‌های غلطی دارند، می‌افتند.

— آیا هیچ شده است که دلایل آنها شاهنشاه را در مورد یک مسأله خاص
روشن کرده باشد؟

شاهنشاه:

از کسانی که در آخرین بار کوشیده بودند ضربه‌ای بزنند، مدتهای
دراز بازجوئی شد و آنچه که آنها در جریان محاکمه خود گفتند
واقعاً مسخره بود. وانگهی، کسی که مبتکر این توطئه بود بعدها
کاملاً به دستگاه ملحق شد. کسی است که اکنون اکثر تفسیرهای
سیاسی رادیو و تلویزیون ما را تهیه میکند.

— میگویند که اعلیحضرت با کسانی که به جانشان سوء قصد میکنند، اگر
همان موقع کشته نشده باشند، رحیم هستند.

شاهنشاه:

بله، اگر فقط پای جان خودم در میان باشد، همیشه رحیم بوده‌ام
و همیشه خواهم بود. اما با کسانی که به منافع کشور صدمه می‌زنند
رحمی ندارم و حق ندارم که داشته باشم.
از این نظر، این جوانی که الان در رادیو کار میکند مثال
خوبی است. و اتفاقاً بخشیدن او از طرف من اشتباه نبود. چون او
اکنون در تفسیرهای سیاسی که می‌نویسد کاملاً رضایتبخش است.

دردوازه سال دیگر... ۱۴۱

درواقع اینها آدم‌هائی هستند که کمی تاثیر پذیرند. مثلا او را آن فضا و آن محیطی که در آن زندگی میکرد فکرش را منحرف کرده بود. و بنابراین بی‌گدار دست به توطئه زد: اما الان چشم‌هایش را باز کرده و به راه راست برگشته است.

— آیا بخاطر اینکه جانتان درخطر است این جمله را، که قبل حرفش را زدیم فرموده‌اید: «خدا تنها دوست من است»؟. یک بار، یکی از افراد گارد خودتان قصد کشتن شما را داشت، کسی که شما می‌بایست به او اطمینان داشته باشید.

شاهنشاه:

بله اما سربازی بود درمیان سه هزار نفر دیگر. درگارد دو قسمت هست. یکی آنهائی که بلافاصله در پیرامون من هستند و دیگری سربازان گارد شاهنشاهی. در آنوقت تعدادشان سه هزار نفر بود (الان بیشتر هستند). در انتخاب آنها دقت کافی نشده بود.

— وقتی می‌فرمائید «خدا تنها دوست من است»، به این معنی است که در ایران یا جای دیگری دوست واقعی ندارید؟

شاهنشاه:

من دوستی ندارم، نمیتوانم داشته باشم. زیرا یک دوست کسی است که اسرار خود را با شما درمیان میگذارد و شما نیز اسرار خود را با او درمیان می‌گذارید. من در وضع فعلی ام نمیتوانم کاملا راز خود را با کسی درمیان گذارم.

— این در زمینه سیاسی است. اما در زمینه عواطف؟

شاهنشاه:

واقعاً احتیاجی به آن حس نمی‌کنم.

— مثلاً با بعضی هم کلاسی‌های خود روابط ویژه‌ای را حفظ نکرده‌اید؟

شاهنشاه:

خیلی کم.

— آیا در موقعیت شما، نداشتن دوست اجباری است؟

شاهنشاه:

اجباری نیست، اما میشود گفت که امروز با وضع من منطبق نیست. نقش یک شهریار کنونی ایجاب میکند که تنها باشد و در عین حال تا آنجا که ممکن است مطلع باشد.

— به سوء قصد ها برگردیم، وقتی که به مرگ فکر میکنید، تجسم میکنید که مرگ شاید همینطور از راه برسد؟

شاهنشاه:

هر چیزی ممکن است، البته هر چیزی ممکن است.

— آیا برای خودتان مهلتی تعیین فرموده‌اید، مثلاً تا زمان سن قانونی فرزندتان؟

شاهنشاه:

نه، این یعنی مهلتی به مدت شش سال. در حالیکه فکر میکنم مدت مهلت در حدود ۱۲ سال باشد. یعنی موقعی که موفق شده باشیم تمامی زیربنای کشور را ایجاد کنیم. و پایه‌های اقتصادی و سیاسی کشور کاملاً برپا، افزایش یافته و مستحکم شده باشد. و در عرض این دوازده سال است که ما شروع به ورود به عصر تمدن بزرگ خواهیم کرد. آن موقع، فکر میکنم که وظیفه خود را انجام داده‌ام.

— اما هنگامی که همسر خود را بعنوان نایب‌السلطنه احتمالی تعیین میکنید، به این معنی است که از مردن پیش از این مهلت می‌ترسید؟

شاهنشاه:

ترس نه، اما احتمال، احتیاط. من شخص مسئولی هستم. نمی‌گویم «بعد از من، هر چه بادا باد»

— و فکر میکنید که امپراتریس بهترین شخص برای نیابت سلطنت هستند؟

شاهنشاه:

بله، پیش از هر چیز، مادر ولیعهد هستند. و چه کسی میتواند از مادرش به او نزدیک‌تر باشد؟ و از این بالاتر، کسی هستند که الان بیش از شانزده سال است که با من زندگی میکنند. اگر کسی باشد که کمی افکار مرا بشناسد، آن شخص همانا شهبانو هستند... هر چند که این توانائی را دارند که کاملاً با من متفاوت باشند. اما هیچکس شبیه دیگری ساخته نشده. شاید تجربه من کمی بیشتر از ایشان باشد، چنان ماجراهائی را پشت‌سر گذاشته‌ام، آن شب‌هائی که معلوم نبود فردا موقع بیدار شدن کمونیست‌ها در ایستگاه راه‌آهن

موضع نگرفته و یا ایستگاه‌های فرستنده را اشغال نکرده باشند. تجربه کردن عصری که یک استان کشور از آن جدا شده بود و حس می‌شد که شاید بقیه نیز یکی پس از دیگری از دست بروند یک چیز است و تجربه شناختن ایران فقط در وضع تقریباً مساوی با امروز یک چیز دیگر.

اما شهبانو برای قبول هر فکری آماده هستند. البته، مثل زمان جوانی خودم، ایشان نیزگرایش به طغیان در برابر هر چیزی را دارند که ممکن است بنظر غیر عادلانه برسد، و حتی در زمینه افکار نیز، طرف همه آن کسانی را بگیرند که کمی غرولند میکنند.

— شاید کمی مانند دون کیشوت؟

شاهنشاه:

نه چندان. شاید همان فکری را درباره چیزها دارند که من در زمان جوانی داشتم: طبیعی است. و من بسیار ترجیح میدهم که ایشان آنطور باشند تا طور دیگری، زیرا اینطوری میشود بحث کرد و این گفتگو برای من مثبت است زیرا، در حقیقت، چه بخواهیم و چه نخواهیم، وقتی کسی مسئولیت قدرت را بدست می‌گیرد، عوض میشود. کافست به همه سیاستمداران اروپائی یا امریکائی نگاه کنید: موقعی که در قدرت نیستند یک چیزهائی می‌گویند، اما همینکه به قدرت رسیدند، فوراً و بکلی تغییر میکنند، مثل شب و روز. از این گذشته، شهبانو فقط همسر شهریار و مادر فرزندان شهریار نیستند، بلکه به حق چندین مقام رسمی بسیار مهم برای کشور را در دست دارند. نماینده استقلال و برابری زن و نماینده نقش روزبروز مهم‌تری هستند که زن در زندگی کشور بازی میکند.

در دوازده سال دیگر... ۱۴۵

— و با این میراث اسلامی، که بهر حال، برای مرد بیش از زن ارزش قائل است، فکر نمی‌کنید که ملت شما به اینکه زنی بر آنها حاکم باشد، اکراه نشان دهند؟

شاهنشاه:

نه. اول اینکه، دستور از من خواهد بود. و بعد، ما الان به زن موقعیتی مساوی مرد داده‌ایم. این قسمتی از انقلاب شاه و ملت است و نمیشود بعضی اصول آن را پذیرفت و بعضی دیگر را رد کرد. همه این اصول یک کل تجزیه‌ناپذیر را تشکیل می‌دهند.

— اما شاید فرقی باشد میان یک موقعیت رسمی و عرف...

شاهنشاه:

بله، اما نیمی از جمعیت را زنان تشکیل می‌دهند. بعد مادرها هستند، همسرها هستند.

— فرزند شما همان فرزند است که دلتان می‌خواست داشته باشید؟

شاهنشاه:

روز بروز بیشتر. شانس و اتفاق خارق‌العاده‌ایست. سال بسال شاید حتی ماه به‌ماه می‌بینم که او در همان جهتی تحول می‌یابد که من دلم می‌خواست. او هنوز کاملاً به امور مملکتی وارد نشده اما این را برای آن نمی‌گویم که تعریف کرده باشم: پسری است که تقریباً روز بروز بهتر میشود.

اولاً خصوصیت‌های انسانی فوق‌العاده دارد. نسبت به مردم توجه واقعاً جذب‌کننده‌ای نشان می‌دهد و در عین حال اصلاً کسی

نیست که در میان پر قو بزرگ شده باشد از نظر بدنی به نحو بسیار رضایت بخشی تحول می یابد: برای سن خودش خلبان عالی ایست، در فوتبال، شنا و دیگر ورزش ها مهارت دارد. در درس و تمرین- هایش بسیار مستعد است و کارش در کلاس خیلی خوب است. شاگرد اول نیست- شاید هم این خیلی بهتر باشد- اما همیشه جزو پنج شش نفر اول کلاس خود است. بنابراین در این زمینه بسیار عادیست اما از رفتارش متوجه میشوم که تقریباً روز بروز مسئولیت بیشتری حس میکند. پس می توانم بگویم که واقعاً از تحول این نوجوان بسیار بسیار خوشوقتم.

از نظر فکری گرایش کاملاً آشکاری به علوم و مکانیک دارد. و این چقدر خوب است: با آنچه در انتظار جهان بیچاره ماست راه چاره را باید در زمینه علمی- خصوصاً الکترونیک- جست. وانگهی فکر می کنم که اضافه بر تحصیلات نظامی ادامه تحصیل در این جهت نیز مورد علاقه اش باشد.

از همین حالا گاهی بعضی فعالیت ها را به عهده می گیرد، اما در آینده خیلی نزدیکی به وظایف خود، نه تنها بعنوان یک ولیعهد بلکه همچنین بعنوان یک پادشاه، آشنا خواهد شد. حالا دیگر به او هر چه را که اتفاق می افتد و چطور اتفاق می افتد خواهم گفت. امور مملکت را برایش تشریح خواهم کرد. کاری که تا حال چندان نکرده ام. فکر می کنم که پانزده سالگی هنوز برای این کار خیلی زود است اما از طرف دیگر چون هیچوقت نمیشود از فردا مطمئن بود باید شروع کرد.

چه نوع پادشاهی خواهد بود؟ با همه آنچه که در جهان می گذرد نمیدانم که آیا میشود در بیست سال آینده پادشاهی خیلی شخصی ای داشت یا نه. وانگهی دلم میخواهد که او زودتر از این به سلطنت برسد. تقریباً دوازده سال ونیم یا سیزده سال دیگر. هنگامی که

در دوازده سال دیگر... ۱۴۷

هشتمین برنامه پنج‌ساله را شروع کنیم (الان در برنامه پنجم هستیم) آنوقت تقریباً از سرنوشت کشور مطمئن خواهیم بود. و نمیدانم آیا خواهید توانست یک پادشاهی کاملاً شخصی داشته باشید یا نه، چونکه در آن هنگام تا اندازه‌ای برده کامپیوتر، پیمانهای اجتماعی، جامعه متکی بر رفاه و همه این قوانین مربوط به عدالت اجتماعی و آزادیهای انسانی خواهیم بود. همه آن چیزهایی که البته خود من طبیعتاً تشویق میکنم اما چرا باید مخالف اینهمه باشد؟ هیچ دلیلی وجود ندارد. بهر حال با این بنیادهایی که ما بنا می‌کنیم، با تشکیلات سیاسی و این اصلاحات، این انقلابی که ما می‌کنیم قاعدتاً همه چیز باید بصورت خود کار تحقق یابد. بنابراین چه بهتر که یک پادشاه خوب و درخشان داشته باشیم. امیدوارم که او اینطور باشد. اما بهر حال او نخواهد توانست نادرستی بکند چون بنیادها تا آن زمان مستقر شده‌اند.

— می‌خواهید بگوئید که تا دوازده و نیم سال دیگر شما کناره‌گیری خواهید فرمود تا ایشان به تخت بنشینند؟

شاهنشاه:

بله و خودم همینطوری، برای زمانی که احتیاج باشد در کنار او باشم — شاید برای اینکه به او توصیه‌هایی بکنم.

— یعنی برخلاف پدرتان شما در ایران خواهید ماند؟

شاهنشاه:

بله حتماً. پدرم بخاطر این رفت که تبعید شده بود.

— نمی‌ترسید که اگر در کنار ایشان بمانید ایشان را محدود کنید؟

شاهنشاه:

نه، فقط در آخرین لحظه و موقعی که واقعاً امر مطلقاً حیاتی و مهمی ایجاب کند با توصیه‌های خود دخالت خواهم کرد. گفتم «در صورت احتیاج، فقط در صورت احتیاج».

— اما ایشان فرصتی نخواهند داشت که نامی از خود باقی بگذارند، چون شما می‌فرمائید در عرض دوازده سال به جرگه تمدن بزرگ پا خواهیم گذاشت یعنی ایشان این نیاز را نخواهند داشت که مانند شما و پدرتان مبارزه کنند؟

شاهنشاه:

نه. اما هرکسی به قدر خودش. شاید دنیا در این دوازده سال مشکل‌تر از امروز بشود. و از یک نقطه نظر، از نقطه نظر روانشناسی سرنوشت دنیا نیز ممکن است در این دوازده سال تعیین بشود. کسی چه میداند؟

— بنابراین درباره سرنوشت این دوازده سال اطمینان قطعی ندارید؟

شاهنشاه:

نه برای کشورم و نه برای جهان یا حداقل همانقدر درباره کشورم مطمئنم که درباره جهان. اما اگر دنیا فروبریزد...

— فکر می‌کنید ممکن است دنیا فرو بریزد؟

شاهنشاه:

اگر اینطور ادامه پیدا کند بله، با جهان غرب که به سوی پرتگاه می‌رود، با انحطاط تمدن به اصطلاح مسیحی... به روزنامه‌های هر روز اروپا نگاه کنید، آنها را ورق بزنید و متوجه این همه خواهید شد: بی‌بندوباری. دیگر جس انضباط وجود ندارد و پذیرفته نمی‌شود. دیگر کسی نمیداند که باید کار کرد، باید نان درآورد، باید صادق بود، وطن پرست بود. پرچم و همه ارزش‌هایی که بما یاد داده بودند که افتخار به آنها وابسته است الان در آنجا چه معنایی دارد؟

— از لغت «بی‌بندوباری» که بکار برده‌اید میتوان نتیجه گرفت که اعلیحضرت «خشکه مقدس» هستند؟

شاهنشاه:

نه چندان، در هر زمینه‌ای میتوان بی‌بندوبار بود. و این فقط یک مسأله مربوط به اخلاق نیست. اگر این تروریست‌ها، این کسانی را که آدم ربائی میکنند تا پول بدست آورند یا به دلایل با اصطلاح سیاسی این کار را می‌کنند، رها کنید بنظر من اسم این کار بی‌بندوباریست. این به آن معنی نیست که من خشکه مقدس هستم. کار نکردن و از راه شانتاژ پول بدست آوردن بی‌بندوباریست. هر چه که در خارج از قوانین موجود قرار بگیرد، هر نوع شانتاژ سازمان یافته یا نیافته بی‌بندوباریست.

— به عقیده شاهنشاه این پایان یک تمدن است. اما شاید آغاز تمدن دیگری نیست، تمدن متفاوتی که هنوز نمیدانیم چگونه است؟

شاهنشاه:

امیدوارم که پایان این تمدن نباشد، زیرا بهرحال، این تمدن از بعضی جهات بسیار غنی و زیبا بوده. امید من این است که بهرحال بتوانیم تکه‌های آن را مرمت کنیم، آنچه را که در آن زیبا بود دوباره باز یابیم و البته آنچه را که جلوی پیشرفت را میگیرد کنار بگذاریم، این را از آنجهت می‌گویم که نمیدانیم احتمال بروز یک تمدن تازه یعنی چه؟ یعنی نیستی، خلاء. به این دلیل است که ترجیح میدهم که عیب‌ها و نارسائی‌های تمدن کنونی‌مان را بتوانیم ترمیم کنیم.

— آیا گاهی دچار این ترس میشوید که کمونیسم در بعضی کشورهای غرب مثل فرانسه یا ایتالیا مستقر شود؟

شاهنشاه:

تصور اینکه یک فرانسوی، با آن روحیه استقلال طلبانه‌اش، کمونیسم را قبول کند، غریب است. بنظر من چنین امری غیر قابل درک است. حتی از جانب یک ایتالیائی، که او نیز بهرحال مستقل است و چندان در بند انضباط نیست...

— با اینوصف، در ایتالیا، ممکن است بسیار نزدیک باشد...

شاهنشاه:

بله، اما آنقدر چیزها درباره ایتالیا تصور میکنیم که هرگز تحقق نمی‌یابد. وانگهی بحث بر سر کمونیسمی کاملاً متفاوت است.

— که بنظر اعلیحضرت قابل قبول است؟

شاهنشاه:

قابل قبول بودن آن به ایتالیائی‌ها مربوط میشود. من فکر میکنم که کمونیسم برای هر کشوری که آن را انتخاب کند قابل قبول است، همانطور که روابط بسیار خوبی با همه کشورهای کمونیست اروپا داریم. البته، قابل قبول است، تا موقعی که استقلال هر دو طرف حفظ بشود.

— اما اگر یکی از کشورهای اروپای غربی کمونیست بشود، بنظر اعلیحضرت عواقب این امر چه خواهد بود؟

شاهنشاه:

باید دید که این امر بمعنای پایان اروپا بعنوان یک کلیت غیر کمونیست خواهد بود یا نه، و آیا اگر یکی از کشورها سقوط کند، مقدمه سقوط بقیه نخواهد بود؟

— آیا این برای شما خطرناک خواهد بود؟ فکر میکنم که شما بسیار روی اروپا حساب میکنید.

شاهنشاه:

فکر میکنم که در اینصورت، نوعی وابستگی بین ما و اروپا خواهد بود و در نتیجه، ما احتمالاً نخواهیم توانست از عواقب آن برکنار بمانیم.

— و فکر میکنید این عواقب برای ایران، رویدادی وخیم خواهند بود؟

شاهنشاه:

چون ما نمی‌خواهیم کمونیسم را بپذیریم، بله.

— درگذشته یک بار فرموده‌اید که فاجعه کشورهای غرب این است که کسی بر آنها حکومت نمیکند.

شاهنشاه:

درست است. کسی بر شما حکومت نمیکند: شما از دموکراسی حرف میزنید، اما از آن بسیار دور هستید. دموکراسی یعنی چه؟ یعنی قانون اکثریت، اما شما اصلاً این قانون را بکار نمی‌برید نظرم خصوصاً فرانسه نیست، از غرب بطور کلی و بویژه از انگلیس حرف میزنم که در آن واقعاً به نظر اکثریت احترام گذاشته نمیشود. دولت‌ها بر اکثریت مجلس متکی هستند و با اینحال می‌ترسند که احترام به قوانین را تأمین کنند.

— آیا شاهنشاه تصور می‌فرمایند که این انحطاط، اگر ادامه بیابد، خطر آن را دارد که دیگر کشورها را به نوعی پایان جهان بکشاند، و یا اینکه ایران ممکن است با چند کشور هم‌پیمان از آن رهایی یابد؟

شاهنشاه:

رهائی یافتن، موقتا شاید، اما این امر نمیتواند ابدی باشد و مدت زمان درازی طول بکشد.

— با وجود این، از مثلاً زمان کنفرانس کشورهای غیر متعهد در الجزایر،

در دوازده سال دیگر... ۱۵۳

نوعی تجدیدگرد همائی جهان در اطراف چند کشور در شرف تکوین است که ممکن است فردا جای قدرتهای بزرگ کنونی را بگیرند.

شاهنشاه:

فردا، غیر ممکن است. برای آنکه بتوان جای آنها را گرفت باید دو برگ برنده در دست داشت: نخست ایدئولوژی است که من شخصاً جرات ارائه آن را دارم، زیرا ما در ایران آن را تهیه دیده‌ایم. دوم، بهر حال صنعت و تکنولوژی است که ما هنوز فاقد آنیم.

و حتی اگر ما، ایران، در ظرف ۱۲ سال به یک قدرت تبدیل بشویم، برای دیگر کشورهایی که شما نام جهان سوم بر آنها میگذارید دشوار خواهد بود که از حالا تا آن زمان به چنان سطحی برسند.



فصل هفتم:
اژدهای مارکسیسم

—شاهنشاه بمن فرموده‌اند که هدف معظم‌له این است که دوازده سال دیگر به کار ادامه دهند. آیا شاهنشاه مطمئن هستند که به این هدف می‌رسند؟ برخی از کسانی که اخیراً شرفیاب شده‌اند شاهنشاه را از دیدگاه مزاجی در وضعی نامناسب‌تر از گذشته یافته‌اند؟

شاهنشاه:

برعکس، من خودم احساس می‌کنم که حالم خیلی خوب است.

—علاوه بر این خطرهایی وجود دارد، شاهنشاه تاکنون هدف چندین سوء قصد بوده‌اند، و این چیزی است که ممکن است باز هم روی بدهد...

شاهنشاه:

اگر قرار باشد به این چیزها توجه کنیم هیچ کاری نمیتوان انجام داد. البته من هر روز به خطرات کمتری دست می‌زنم. وانگهی بالاخره من ایمان خودم را دارم، من یقین دارم که تا زمانی که باید در اینجا خواهم بود. البته نمیدانم تا کی باید، اما اگر پیشامد غیر مترقبه‌ای روی ندهد، این دوازده سال با من خواهند بود.

—به موضوعی که سابقاً هم مطرح شده بازگردیم، از سالها پیش، تقریباً برای ناظران خارجی سنتی شده است که مرتباً از چشم‌انداز یک کودتای نظامی قریب‌الوقوع سخن برانند...

شاهنشاه:

من در باره این موضوع هرگز چیزی ننشیده‌ام زیرا این امر غیر ممکن است. نه، من بهیچوجه به یک کودتای نظامی در ایران باور ندارم. شاید بعضی‌ها از یک انقلاب خیابانی یا دست کم از یک شورش تحریک شده بوسیله دشمنان کشور، صحبت کرده‌اند، اما در مورد ارتش باید گفت که چنین مسأله‌ای مطرح نیست چنانکه مثلاً در ۱۹۵۳ اگر به نظامیان گفته نشده بود که بنام شاه اقدام میکنند حتی جرأت انجام یک کودتا علیه این مصدق غاصب و مزاحم را نمی‌داشتند. در اینجا یک کودتای نظامی بهیچوجه ممکن نیست روی بدهد، روابط من با ارتش این کار را بکلی غیر ممکن میکند، زیرا من مستقیماً بر ارتش فرماندهی میکنم. این ارتش را، این منم که بوجود آورده‌ام. ارتش قبلی را پدرم ایجاد کرده بود، اما استخوان‌بندی آن در جریان جنگ جهانی دوم بکلی از هم پاشیده شد، و حال آنکه ارتش امروز را من ناچار شدم جزء به جزء سامان بدهم.

این منم که همه سلاح‌ها را انتخاب کرده‌ام، از بزرگ‌ترین آنها تا کوچک‌ترینشان، از سبک‌ترین آنها تا سنگین‌ترینشان، و بدلیل فرماندهی مستقیم، افسران ارشد مثل افسران جزء طبعاً فرماندهی مرا احساس میکنند.

—شاهنشاه این ارتش را بسیار مطمئن می‌شمارند زیرا شخص معظم له آن را بوجود آورده‌اند. اما در تاریخ نمونه‌های دیگری از نوع «سزاری که بدست فرزند خوانده خود کشته شد»، داشته‌ایم. آیا در اینجا واقعاً یک اطمینان مطلق وجود دارد؟

شاهنشاه:

هیچ چیزی مطلق نیست، برای اینکه حتی یک سربازگارد شاهنشاهی برای کشتن من اقدام کرده بود. اما بهر حال می‌توان گفت که ۹۹۹ هزار در میلیون، من میتوانم روی وفاداری ارتش حساب بکنم.

وانگهی اوضاع و داده‌ها در کشورها بی‌اندازه متفاوت از اوضاع کشورهایی است که با این‌گونه رویدادها دست به‌گریباند. من یک بار دیگر قبلاً گفته‌ام: کودتائی که بدست ارتش انجام بگیرد ممکن است دو خصوصیت داشته باشد. یا اینکه ملی است، زیرا در واقع ارتش‌ها معمولاً ناسیونالیست و میهن‌پرست هستند و یا اینکه نظامیان وقتی مداخله میکنند که می‌بینند در کشور نوعی سرخوردگی مسلم نسبت به سیاستمداران پیدا شده است. که کشور به‌راه انحراف افتاده و بسوی ورطه می‌رود، که نزدیک است استقلال کشور نابود شود، و یا اینکه سیاستمداران فاسد شده‌اند و هیچ کاری برای کشور انجام نمیدهند.

و یا اینکه، یک کودتای دست‌چپی است و عناصر مارکسیست در ارتش رخنه کرده‌اند. البته این مورد هیچ ارتباطی با مورد قبلی ندارد.

و بهر حال هیچیک از این دو وضع در ایران وجود ندارد.

— شاهنشاه همچنان دشواریهایی با «ملاها» دارند، این‌طور نیست؟

شاهنشاه:

امروزه فکر نمی‌کنم که بتوان واقعاً از دشواری حرف زد. شاید آنها گهگاهی زمزمه‌ای می‌کنند، اما این کار هیچ اثر و عارضه‌ای ندارد.

— آیت‌الله خمینی که به عراق پناهنده شده است، چطور؟

شاهنشاه:

او مخصوصاً در آنجا تبعید است.

— و هیچ بخشی از جامعه روحانیت ایران در پشت سر او نیست؟

شاهنشاه:

نه، در اینجا هیچکس به او رجوع نمی‌کند، بجز تروریست‌ها، باصطلاح مارکیست‌های اسلامی هم گاهی نام او را بزبان می‌آورند، فقط همین.

— صرفنظر از این، روابط شاهنشاه با جامعه روحانی شیعی ایران عالی است؟

شاهنشاه:

راستش را بخواهید، در عمق مسأله، در اینجا جامعه روحانی شیعی، جامعه کلیسایی و سلسله مراتب مذهبی — آنچنانکه در کشور شما هست — وجود ندارد، در اینجا یک عده روحانی وجود دارند، همین. یک وقتی، چند سال پیش، یکی از این «ملاها» یعنی بزرگ‌ترینشان که در جوار مرقد حضرت علی (ع) یعنی در نجف عراق زندگی میکرد توسط همه مردم بعنوان رهبر مورد قبول واقع شد. گفته می‌شد که دیگران دنباله‌رو او هستند، البته بشکل کاملاً مرتبی سازمان داده شده نبودند. از هنگامی که او درگذشته است دیگر آن نوع تمرکز در اطراف یک شخص واحد، عملی نمیشود. بی‌ثباتی‌ها و امیال، بسیار بزرگ و فراوانند، سه یا چهار

ازدهای مارکسیسم ۱۶۱

مقام مذهبی جاهطلب در ذهن خود این سؤال را میکنند که: «چرا دیگری، چرا نه من؟» اما روابط من با روحانیون واقعی — کسانی که مذهب را بصورت سلاحی بمنظور استفاده‌های شخصی در نیاورده‌اند — بسیار خوب است، و شماره این افراد در ایران بسیار است.

وانگهی این سنت — که از آن صحبت می‌کردم — که ملاها دانش را به خود اختصاص میدادند تا قدرت را در دست داشته باشند، حالا بکلی ناپدید شده است، حالا دیگر جز خاطره‌ای بیش نیست.

— اجباراً و علی‌رغم همه اینها، شاهنشاه دشمنانی در ایران دارند. آنها چه کسانی هستند؟

شاهنشاه:

خوب دیگر، بله، من دشمنانی دارم، این کمونیست‌ها، مارکسیست‌های اسلامی و غیره، همین.

— آنها چند نفرند؟

شاهنشاه:

آه، در حدود سه هزار نفرشان در زندان هستند. اما مطمئناً هنوز چند نفری هم آزادند.

— آیا خطرناکند؟

شاهنشاه:

خطرناک، بله. در هر صورت درست بهمین اندازه که چند بمب پلاستیکی در اینجا و آنجا بیندازند و حتی چند نفری را بکشند. بالاخره این همان چیزی است که در طی تمام این چند سال اخیر گذشته است.

— منظور من خطرناک بودن از دیدگاه سیاسی برای شاهنشاه است؟

شاهنشاه:

نه، من فکر میکنم که آنها تا کنون حداکثر آنچه را که میتوانند بکنند، کرده‌اند.

— شاهنشاه درباره مارکسیسم اسلامی بشیوه‌ای انتقادآمیز صحبت فرمودند، آیا بنظر شاهنشاه این دو کلمه میتواند در یک جایی وجود داشته و همزیستی داشته باشند؟

شاهنشاه:

من واقعا نمیدانم چگونه این کار ممکن است، زیرا جوهر مارکسیسم در انکار خدا و جوهر اسلام در اعتقاد بخدا است. چگونه می‌توان این دو مفهوم را در کنار هم گذاشت؟ این حرف اجباراً از اصل نادرست است، اما آنها می‌کوشند بگویند که مارکسیسم هیچ مخالفت و تضادی با مذهب ندارد. خوب، اما برای مارکسیست بودن باید غیرمذهبی بود، مارکسیست‌ها شاید قادر باشند در فلان یا بهمان کشور، به مذهب اجازه فعالیت بدهند -

ازدهای مارکسیسم ۱۶۳

بشرطی که همه مردم عضو حزب کمونیست نباشند - و بگویند:

«خب، می‌توانید به کلیسا یا مسجد بروید»، اما خودشان

بهیچوجه نمی‌توانند مؤمن باشند.

— در این صورت شاهنشاه در باره تلاشهای مردی مثل قذافی مثلاً که ادعا

میکند سوسیالیسم و اسلام را آشتی داده است، چه می‌اندیشند؟

شاهنشاه:

اما این منطقی و عقلانی نیست. قذافی نه یک دانشمند است، نه

یک فیلسوف و نه هیچ چیز دیگر، او فقط یک ستوان جوان است که

خدا میداند چطور موفق به انجام یک کودتا شده است و می‌خواهد

امروز به پیامبر تبدیل شود... بالاخره، این خیلی جدی نمی‌تواند

باشد.

— در گذشته شاهنشاه از یک سیستم دوحزبی انگلیسی‌وار جانبداری

می‌فرمودند. چرا امروز این حزب واحد «رستاخیز» ایجاد شده است؟

شاهنشاه:

از یک حزب واحد صحبت میشود، اما در عمل واقعاً یک حزب

نیست زیرا همه احزاب قدیمی در بطن آن گرد آمده‌اند. به این

ترتیب در چهار چوب این حزب تازه همه تفاوت نظرها و همان

امکان بحث و تبادل نظر سیستم‌های چند حزبی وجود دارد. اما

دست کم وقتی که همه چیز گفته شد و همه چیز مورد بحث و بررسی

قرارگرفت، تصمیم نهائی گرفته میشود، آنهم بنام حزب یعنی

بنام کشور.

درواقع در گذشته مسخره بود که می‌دیدید وقتی که یک حزب

بیانیه‌ای میداد، حزب دیگر — منحصرأ بسبب ابراز مخالفت — می‌کوشید در کار برنامه ریزی عمران کشور خیلی دو آتشه‌تر جلوه بکند و قلمداد شود. در واقع، دشمنی و ستیزه آنها مفهومی نداشت، زیرا خوب میدانستیم که آنها بمنظور ستیزه‌جوئی با یکدیگر حرف می‌زدند نه اینکه، همانطوری که می‌بایست، انگیزه‌های واقعی برای این کار خود داشته باشند.

— با همه این‌ها آیا این بمعنای وجود یک رقابت نسبتاً سالم نبود؟

شاهنشاه:

اما این رقابت در بطن حزب وجود دارد.

— آیا باین دلیل که چندین گرایش آشکارا نمایان است؟

شاهنشاه:

گرایش.....بالاخره باید صریح بود. مخالفت با همه‌اصلاحاتی که ما انجام می‌دهیم خیلی دشوار است. اعضای پارلمان میتوانند بسادگی واقعاً در باره بعضی روشها و شاید بعضی از اشخاص و برخی از سازمان‌ها بحث بکنند، بله این ممکن است. اما فکر میکنید چه کسی در این کشور میتواند درباره اصلاحات بحث و مجادله کند؟ صمیمانه بگویم، من فکر نمیکنم که کسان فراوانی در این اندیشه باشند. من می‌کوشم تا در این زمینه آگاهی‌هایی بیابم: صدها و صدها استاد دانشگاه همه این مسائل را برای من مطالعه و بررسی میکنند و هرگز هیچیک از آنها نیامده است بمن بگوید که اصلاحات باین شکل که هست، مورد بحث قرار گرفته‌اند، هرگز. باوجود این اعضای پارلمان آزادی عمل کامل دارند که بهترین

شکل اجرای این یا آن اصلاح را مورد بررسی قرار دهند، و این مباحثه حضوری بسیار سالم است که میتواند در بطن حتی خود حزب هم انجام بگیرد. در حالیکه پیش از «رستاخیز» در زمانیکه چندین حزب سیاسی وجود داشت، هر بحثی اجباراً جانب‌گیرانه می‌شد: وقتی که یکی چیزی می‌گفت، دیگری بطور خود کار مخالف آن را میگفت و هر کدام در موضع خود می‌ماندند. اما حالا زمان تحول یافته است، ما مباحثه واقعی و بحث و بررسی واقعی را بنیاد گذاشته‌ایم.

— آیا این بمعنای ارائه یک نامزد منحصر بفرد در انتخابات است؟

شاهنشاه:

نه، برعکس، در جریان آخرین انتخابات که در چند ماه گذشته برگزار شد — سالم‌ترین و درست‌ترین انتخاباتی که تا کنون در کشور برگزار شده است — حزب واحد، همانطور که معروف شده است، حتی تا پنج نامزد برای یک حوزه معرفی کرد، و در هر صورت حداقل دو نامزد و معمولاً بین سه تا پنج نامزد معرفی کرده بود.

— که هر کدام از آنان معرف یک‌گرایش کاملاً مشخص بود؟

شاهنشاه:

همانطور که گفته‌ام ارائه یک‌گرایش «کاملاً مشخص و متفاوت» خیلی آسان نیست. در مورد این نامزدها، درستکاری آنها و توانائی‌شان در تماس با مردم و اعتمادی که ایجاد می‌کردند، بیش از هر چیز به حساب می‌آمد.

— آیا میتوان، به مفهوم اروپائی کلمه، گفت که در بطن حزب رستاخیز آنچیزی که چپ یا راست نامیده میشود، وجود دارد؟

شاهنشاه:

نه واقعاً، زیرا حزب سیاسی کشور ما خیلی پیشرفته است، و اگر بتوان در اینجا از چپ صحبت کرد، باید گفت که به چپ افراطی تعلق دارد بی آنکه کمونیست باشد. وانگهی، حزب رستاخیز به کنار، برنامه من خیلی خیلی پیشرفته است، اما من چون مدافع هیچ «..... ایسمی» نیستم لذا آنچه ما دنبال می کنیم بیشتر فلسفه های سیاسی هستند و نه برنامه های حزبی.

— شنیدن اینکه چپ افراطی را به قدرت شاهنشاهی پیوند دهیم، طنین کنجکاوانه ای در گوش های غربی ایجاد میکند. در واقع شاهزاده سیهانوک که این تضاد عجیب وارث یک خاندان سلطنتی کهن بودن و ریاست یک رژیم چپی را در وجود خود مجسم میکند، درست همین چندی پیش از ایران دیدن کرده بود.....

شاهنشاه:

قضیه البته در عین حال، کاملاً متفاوت است: زیرا مرا وادار نکرده اند که آنچه هستم باشم. من بهیچوجه نمی خواهم مقایسه ای با پرنس سیهانوک، که مسلماً مرد قابل توجهی است، بکنم اما در اینجا این منم که در کشور انقلاب کرده ام، انقلاب بهیچ وجه بر من تحمیل نشده است. و اگر از چپ صحبت میکنم برای این است که این شما هستید که چیزها را این طور دسته بندی کرده اید: اصلاحات یعنی چپ، محافظه کاری یعنی راست. برای من این دسته بندی وجود ندارد، اما از آنجا که من بیش از یک مصلح، یعنی یک انقلابی هستم،

شما اروپائی‌ها باید مرا در چپ جا بدهید. اما شخص من، خودم را نه در چپ می‌گذارم و نه در راست.

— شاهنشاه چگونه واقعاً حزب واحد و دموکراسی را بهم آشتی می‌دهند؟

شاهنشاه:

من که گفتم، برای اینکه در بطن حزب بحث و مباحثه میشود. دموکراسی، این کلمه یعنی چه؟ اگر خوب بیاد داشته باشم وقتی که یونانی‌ها آن را اختراع کردند بمعنای بحث عمومی در میدان عمومی شهر بود. خوب، این بحث‌های عمومی حالا فقط در بطن حزب انجام میگیرند، اما نه اجباراً در میدان عمومی بلکه در ساختمانهای حزب، در مقر مرکزی یا جاهای دیگر. و هرچه که بحث و تبادل نظر باشد، وجود دارد و این دموکراسی است. بعد هم این صدای اکثریت است که بحساب می‌آید.

— در سطح پیوستن به حزب، آیا ایجاد این حزب تازه سبب سیاسی شدن مردم شده است؟

شاهنشاه:

مسلماً. به درصد رأی دهندگان اضافی نگاه کنید، همه آنها از کسانی هستند که قبلاً هرگز در انتخابات شرکت نکرده بودند. از زمان ایجاد رستاخیز، که همه از همان آغاز به آن پیوستند، این شرکت عظیم همگانی در انتخابات چه مفهومی میتواند داشته باشد؟ اینکه ملت آرمان حزب را پذیرفته و خود را عضو حزب احساس میکند.

و این برداشت. بطور خیلی طبیعی با مطالعه قضایا برای من حاصل شده است. در حقیقت امر، این امر کمی عجیب است: اصرار

بعضی اشخاص در بستن خود به اقلیت و از این طریق محروم کردن خود از هرگونه مشارکت در زندگی سیاسی کشور، زیرا این امر بطور خودکار آنها را به از دست دادن انتخابات میکشاند. کشور در کار تحقق چنان پیشرفت‌های درخشان و آشکاری است که کسی که به حزب حاکم بستگی دارد، اگر در انتخابات نامزد بشود، از آنجائیکه نماینده پیشرفت‌هائی است که به چشم دیده میشوند، بطور خیلی طبیعی انتخاب میشود، و حال آنکه کسی که نماینده جناح مخالف است بطور خودکار می‌بازد، در واقع او در مقابل این همه پیشرفت چه چیزی میتواند بگوید؟

— آیا از نظر شاهنشاه، این برداشت منحصرأ با واقعیت زندگی ایران تطبیق میکند. و یا اینکه شاهنشاه تصور می‌فرمایند که ممکن است در دیگر کشورها، منجمله در کشورهای اروپا هم اشاعه بیابد؟

شاهنشاه:

پیش بینی آن خیلی دشوار است. برای ما، این امر، بهر حال پیشروی می‌کند و شما نتایج آن را تا چند سال دیگر خواهید دید. اما در مورد شما باید گفت گاهی این احساس به آدم دست می‌دهد که بنیادهای شما خوب عمل نمی‌کنند. شاید که شما هم نتوانید تا به ابد بهمین شیوه ادامه بدهید. شما هم ناگزیر خواهید شد کمی عوض بشوید، اما این مسلماً با خود شما است که تصمیم بگیرید چگونه تغییر کنید.

در گذشته، شما یک سیستمی به ما عرضه کرده‌اید و ما امکان آن را داشته‌ایم که آن را بررسی کنیم و با آگاهی کامل آن را برگزینیم. هفتادوپنج سال است که ما آن سیستم را پذیرفته‌ایم، اما سیستم شما در هفتادوپنج سال پیش همان چیزی که امروز هست،

نبود، دگرگونی‌هایی روی داده است شما نمیتوانید بگوئید که در کشور خودتان همان دموکراسی را دارید که در آن هنگام داشته‌اید ما، با چشمان باز، سیاستی را که هم‌اکنون اجرا میکنیم برای خود انتخاب کرده‌ایم. ما به این ترتیب به شما فرصت می‌دهیم تا ببینید و بررسی کنید که آنچه می‌کنیم برای همه جالب است یا نه. اگر جالب باشد، وظیفه دیگران است نه ما که آن را تمیز بدهند، و اگر نباشد، بالاخره این وظیفه هرکسی است که بهترین راه‌ها را برای خود بیابد و انتخاب بکند.

— آیا پیش از ایجاد این حزب اختلافات بزرگی نظیر آنچه که مثلاً در فرانسه میان آقای «مارشه» و آقای «پونیا تووسکی» وجود دارد، وجود داشت؟

شاهنشاه:

راستش را بخواهید نه و این، البته بدلیل رژیم است. در یک حکومت سلطنتی که در آن، مثل کشور ما، شاه مفهومی دارد اختلافات عقیده‌ای هرگز نمیتواند چنان جنبه‌ای پیدا کند، غیرممکن است که در اینجا شاهد قطب‌های افراطی مشابهی باشید.

— افراطی‌هایی که بنظر شاهنشاه هرج و مرج طلب هستند و یا آنکه تا اندازه‌ای با واقعیت‌های فرانسوی تطبیق یافته‌اند؟

شاهنشاه:

در آنجا میتواند کاملاً با واقعیت موجود منطبق شده باشد.

— آیا این حزب واحد رستاخیز بمعنای آن است که در ایران عملاً مخالفتی

وجود ندارد، و یا اینکه جناح مخالف حق عرض وجود در پارلمان را ندارد؟

شاهنشاه:

باید موضوع را روشن کنیم. مخالفت در اینجا به چه معنی است؟ مخالفت (اپوزیسیون) در بطن حزب یعنی مخالفت با بعضی از مجریان، بعضی از اعضای قوه مجریه، مخالفت با بعضی از روش‌های انجام امور، مخالفت نسبت به جریان کار برخی از وزارتخانه‌ها یا حتی پاره‌ای از ادارات.

اما آنچه شما مخالفت مینامید. یعنی مخالف با خود حکومت، قانون این کار را مجاز نمیداند مثلاً کمونیسم ممنوع است، هرگونه فعالیت علیه حکومت شاهنشاهی در ایران ممنوع است. خوب یا بد، همین است، و این وضع خیلی پیش از من وجود داشته است. بطور خلاصه یک مخالفت قانونی کاملاً مجاز است اما مخالفت غیرقانونی، طبعاً نه.

— اما این شگفتی‌انگیز است، زیرا آدم احساس میکند که حکومت واقعاً تهدید نمی‌شود.

شاهنشاه:

نه، بهیچوجه.

— پس این حالت طرد کردن نسبت به یک «اپوزیسیون» ناتوان برای چیست؟

شاهنشاه:

شما از طرد کردن صحبت میکنید که شاید از دیدگاه اروپائی جور

دیگری باشد، اما در کشور ما هیچکس نمیتواند ملت را مجبور به قبول و هضم مخالفت با سلطنت بکند. او نمیتواند این را بفهمد زیرا از خود تاریخ ریشه و مایه گرفته است، ما از لحظه‌ای که وجود داشته‌ایم همواره این بنیاد را شناخته‌ایم.

— از دیدگاه شاهنشاه این غیرممکن است که با توجه به جریان جهان، یک حکومت جمهوری در ایران مستقر بشود؟

شاهنشاه:

تاریخ جریان عادی خود را طی خواهد کرد. تا کنون، و در طی سه هزار سال چنین وضعی بوجود نیامده، حتی در زمانی که جمهوری‌ها هنوز محبوبیتی داشتند، از خصوصیت نمایندگی مردم برخوردار بودند و دموکراسی بمعنای چیزی بود نظیر ثبات در صلح و برابری. امروز من واقعاً نمیتوانم ببینم چه دلیلی ممکن است یک ایرانی را بفرکر بیندازد که تغییر حکومت ممکن است بسودش باشد.

— آیا کسانی وجود ندارند که بی‌آنکه به این اپوزیسیون خشنی که از نظر شاهنشاه برای ایران خطرناک است، تعلق داشته باشند، ضمن مشارکت در حکومت کنونی، در عمق وجود خود جمهوریخواه باشند؟

شاهنشاه:

این بدان معنی است که کسانی باشند که کمونیست نیستند اما قلباً جمهوریخواهند، ممکن است، اما من در همین جا می‌گویم نه. برای اینکه وقتی ما خبر تشکیل این حزب سیاسی را که فراگیرنده همه ایرانی‌ها است اعلام کردیم، همه در آن شرکت کردند. لذا اگر آن کسان عبارت از چند نفر به اصطلاح «روشنفکر» باشند معرف همه

— اما اگر آنها عقیده خود را ابراز میکردند...

شاهنشاه:

عقیده، این هیچ معنایی ندارد. اگر کسی شروع به اقدامی بکند،
در این صورت ممکن است برخلاف قانون باشد.

— در این صورت میتوان، تا هنگامی که در عمل نشان نداده باشیم، بگوئیم
«من کمونیست هستم»؟

شاهنشاه:

نه، کمونیسم بهر صورت ممنوع است.

— گفته می‌شود علت اینکه اپوزیسیون آشکاری در ایران وجود ندارد این
است که عملاً نابود شده است مثل حزب کمونیستی توده؟

شاهنشاه:

یک بار دیگر باید دید مخالفت با چه و با کی؟ من گاهی این جمله
خودم را کاملاً درست درمی‌یابم که «مخالف واقعی، خودم هستم»
زیرا من می‌کوشم انتقاد کنم و می‌کوشم بهتر کار کنم. من با همه
سازمانهای اطلاعاتی و بازرسی خودم میتوانم به سرچشمه و ریشه
هر خطا و نقصی برسم و پی ببرم. لذا در نهایت امر جناح مخالف
اعلیحضرت همایونی خودم هستم. اما این یک مخالفت محسوس و
مثبتی است که ارزش دارد، نه مخالفتی که فقط بهوس آنکه نام
مخالفت داشته باشد، ویرانگر است و با همه سر جنگ دارد و افراطی

است. نه، در اینجا مخالفت، برای بهتر کردن است.

— در آخرین گزارش سازمان عفو بین‌المللی، ایران یکی از سیزده کشوری
قلمداد شده که در آنجاها «نقص حقوق بشر» بشکلی نگران‌کننده ادامه
دارد...

شاهنشاه:

این بستگی به این دارد که منظور از حقوق بشر چه باشد. زیرا من
نمیدانم که آیا قوانین یک کشور باید توسط دیگران تعبیر و تفسیر
بشود یا نه. بدیهی است که ما «منشور حقوق بشر» را پذیرفته و بان
رای داده‌ایم، اما نمی‌توان بیشتر از این دور رفت. صرف‌نظر از این،
این قوانین کشور است که به حساب می‌آید.

— شاهنشاه طرفدار جدی عدم مداخله در امور داخلی یک کشور هستند؟

شاهنشاه:

بله، برای اینکه اگر دیگران بخود اجازه مداخله در امور مرا بدهند،
من هم بخودم اجازه می‌دهم در امور دیگران مداخله بکنم.

— آیا شاهنشاه از روشی که مثلاً اروپا در واکنش نشان دادن به
اعدام‌های اسپانیا بکار برد، احساس شگفتی کرده بودند؟

شاهنشاه:

من واقعاً نمی‌توانم خود را در متن حادثه قرار بدهم، برای اینکه
من در اینجا زندگی میکنم و شاید اسپانیایی‌ها چیزها را بشکلی
دیگر احساس می‌کنند، اما گاهی اوقات برایم دشوار است که

بفهمم چرا اروپا از حوادث پرتغال وحشت میکند و در عین حال تمام تلاش خود را به کار می‌برد تا اوضاع در اسپانیا هم بهمان شکل جریان یابد. و اگر همین وضع در اسپانیا هم مثل پرتغال جریان بیابد شما دوباره شروع به ترسیدن می‌کنید، من بدرستی نمی‌فهمم شما به کجا می‌خواهید برسید.

— هنگامی که از شاهنشاه پرسیدم که آیا احساس شگفتی کرده بودند، می‌خواستم بگویم که آیا از اقدام برخی از سران کشورهای اروپا که از ژنرال فرانکو خواستار عفو آن محکومان شده بودند، احساس شگفتی کرده‌اند، زیرا این قضیه با وجود همه این‌ها از جهتی به امور داخلی اسپانیا مربوط بود.

شاهنشاه:

بسیار خوب، نتیجه این مداخلات چه بود؟

— چند زندانی سیاسی در ایران وجود دارد؟

شاهنشاه:

من که به شما گفته بودم، شاید سه هزار نفر.

— آیا همه‌شان مارکسیست هستند؟

شاهنشاه:

بله، البته، غیر مارکسیست وجود ندارد.

۱۷۵ ازدهای مارکسیسم

— تنها دشمن سیاسی، مارکسیسم است... آیا گرایش دیگری وجود ندارد که بنظر شاهنشاه بتواند برای ایران خطرناک باشد؟

شاهنشاه:

نه به آن اندازه که به زندان افکنده شود.

— اما، بدون اقدام به عمل، اگر کسی در یک حزب سیاسی که گرایش مارکسیستی داشته باشد، اسم بنویسد باید به زندان برود؟

شاهنشاه:

قانون آن را مجاز نمی داند. کشورهایی هستند که کمونیسم را ممنوع کرده اند، و شما این را می دانید.

— آیا شاهنشاه تصور میفرمایند که کمونیسم بتواند با بعضی واقعیت های کشورهای دیگر منطبق بشود؟

شاهنشاه:

بله، البته. من فکر میکنم که برخی از کشورهای دیگر نمیتوانند بدون یک ایدئولوژی کمونیستی و بدون شیوه های کمونیستی اداره بشوند. من میدانم که چین بدون رژیم خود چگونه می توانست اداره بشود. کشورهای دیگری هم هستند که نمی خواهم نام ببرم. چین در این مورد یک نمونه و مثال است.

— می گویند «ساواک» یکی از خشن ترین پلیس های سیاسی جهان است، و شکنجه می کند و به اعدام های سریع دست می زند...

شاهنشاه:

شکنجه... چرا ما نتوانیم همان شیوه‌هایی را که شما اروپائی‌ها بکار می‌بندید، بکار ببریم؟ ظرافت در شکنجه را هم، ما از شما یاد گرفته‌ایم. شما چگونه بشیوه‌های روانی متوسل می‌شوید تا حقیقت را از زبان یک نفر دریابید؟

— در عین حال این چیزی است که روزنامه‌ها غالباً می‌نویسند. بنظر شاهنشاه علت آن چیست؟

شاهنشاه:

شما می‌خواهید چه بگویند؟ بهر حال باید یک چیزی گفت، این طور نیست؟ همه این مارکسیست‌هایی که در سراسر جهان آزاد هستند باید بهر ترتیبی شده است آسیبی بما برسانند، در این صورت گفتن چنان حرف‌هایی خیلی آسان است.

— شاهنشاه بمن فرمودند که در اینجا مفهوم استبداد به‌شکلی که در غرب مراد میشود، نمیتواند وجود داشته باشد، آیا همین حرف را در مورد زندگی انسانی هم نمیتوان زد؟ آیا زندگی انسانی همان ارزشی را که در غرب دارد در اینجا هم دارد؟

شاهنشاه:

شاید هم بیشتر، کسی چه میداند؟ اگر بخواهیم به‌عمق موضوع برسیم باید وارد فلسفه بشویم، باید به‌شعرا گوش فرا دهیم، آنها که می‌نویسند و آنها که می‌سرایند، باید نجابت مردم را به‌بینیم. اگر شما با اتومبیل خود در گل‌ولای گیر بکنید، یا اگر در خیابان کمی احساس ناراحتی بکنید مردم بیدرنگ در اطراف شما گرد می‌آیند تا به‌شما

کمک کنند. هرگز کسی را در رنج و ناراحتی و یا کاملاً تنها رها نمیکنند. اینها ملاحظاتی انسانی هستند که امروزه بهمان اندازه گذشته در کشور ما وجود دارد و شاید نظیر آن چندان در جاهای دیگر دیده نمیشود.

— اما وقتی که من از مفهوم زندگی انسان صحبت میکردم به اصل مشهور جبر و تفویض اسلامی می‌اندیشیدم: حتی اگر این یک اختراع و جعل غربی باشد، این بهر حال مسلم است که در اینجا خیلی آسان‌تر از تمدن‌های مسیحی مرگ را پذیرا می‌شوند.

شاهنشاه:

شاید به این دلیل که برای توضیح آن چندان کوششی نمی‌شود. اما ما در عین حال فرانسویان، انگلیسی‌ها، آلمانی‌ها و دیگرانی را دیده‌ایم که به تمدن مسیحی تعلق داشتند ولی در زمان جنگ بسیار دلیر بودند، ما هرگز آنها را در حال فرار از میدان جنگ ندیدیم.

— مرگ در زمان جنگ مرگ عادی نیست...

شاهنشاه:

این مرگ عادی نیست، و لذا تکرار میکنم که در اینجا شاید به اندازه شما برای توضیح دلایل مرگ کوشش نمی‌شود، و بیگمان بهمین جهت است که در اینجا خیلی آسان‌تر از آنجاها مرگ را می‌پذیرند. اما با توسعه کشور، با پیشرفت سواد و دانش، و هنگامی که خدمات عمومی خوب سازمان یافته وجود داشته باشد، در همه جا بیمارستان باشد و انواع بیمه‌های اجتماعی در دسترس

مردم باشد، چنان خواهد شد و به همان نتیجه خواهیم رسید، یعنی به این احساس که یک زندگی انسانی باید به حداکثر ممکن تضمین شده باشد، و تا آنجا که میتوان باید برای حفظ آن کوشش کرد.

— گفته میشود ایرانی‌ها ذاتاً ستمگرند؟

شاهنشاه:

خوب، شما از یک طرف میگوئید ایرانی‌ها ذاتاً ستمگرند، اما از طرف دیگر این شما هستید که بمب اتمی، مواد منفجره، نارنجک‌ها، بمب‌های پلاستیکی و همه این‌ها را اختراع کرده‌اید. این شما هستید که در حال کشتن مردم هستید، نه ما.

— آیا خود شاهنشاه وقتی که فرمان یک مجازات سخت را صادر میفرمایند احساس نمی‌فرمایند که خشن باشند؟

شاهنشاه:

نه، فکر نمی‌کنم. زیرا این جزئی از وظیفه من است. در این زمینه هیچ جنبه شخصی وجود ندارد: یا من باید وظایفم را انجام بدهم، و یا نه.

— هنگامی که شاهنشاه فرمان اعدام یک نفر را صادر میفرمایند، چطور؟

شاهنشاه:

من هیچ لذتی احساس نمی‌کنم، اگر منظور سختتان این است. بهیچوجه، قضیه کاملاً غیر شخصی است: وقتی که یک نفر دیگری را کشته باشد، در کشور ما قانون، مجازات او را اعدام پیش‌بینی

کرده است، و تا هنگامی که این قانون وجود دارد، کسی که دیگری را بکشد اعدام خواهد شد. وانگهی کسی به این موضوع فکر نمی کند، قانون بطور خود کار عمل می کند.

— آیا هیچکس به این قانون ایراد نمی گیرد؟

شاهنشاه:

در هر صورت، هنوز نه. اما نمی دانم که بعداً محل ایراد قرار خواهد گرفت یا نه، زیرا می بینم که بسیاری از کشورها مجازات اعدام را حذف کردند اما بعداً دوباره آن را برقرار کرده اند، و حتی بعضی از کشورها— که نمی خواهم نام ببرم— هستند که آن را حذف کرده بودند و حالا دوباره آن را حتی برای دزدی های کوچک از فروشگاهها اعمال می کنند و کسانی را که با فروش گران تر از حد مجاز گوشت یا چیزهای دیگر کمی پول پیدا کرده اند، اعدام میکنند.

— شاهنشاه در گفتگو از آموزش والاحضرت فرزند خود فرمودند که در اینجا دست کم نه اعتصاب وجود دارد و نه آشوبهای دانشجویی. و حال آنکه در اوایل سال چنین بوده است...

شاهنشاه:

حقیقت دارد، و حتی خیلی زیاد هم بود. اما کار مارکسیست ها و مخصوصاً کسانی است که خود را مارکسیست اسلامی می شمارند.

— صرفنظر از مارکسیسم، نوعی سروصدا و تندی در میان جوانان بچشم

می خورد...

شاهنشاه:

بله، اما این سالم است، زیرا جوان باید پرسروصدا باشد، باید در عین حال هیا هو و جنجال بکند.

— بنابراین شاهنشاه تصور میفرمایند که در آن حوادث فقط پای گرایش های سیاسی در میان نبوده است؟

شاهنشاه:

آه، چرا، در آن حوادث، چرا.

— من به «مه ۱۹۶۸» فرانسه می اندیشم که در آنجا هر چند که بخشی از دانشجویان «سیاسی شده» بودند برای بقیه فقط لذت غوغا و جنجال مطرح بود، آیا این روحیه در اینجا وجود ندارد؟

شاهنشاه:

تا اندازه ای: البته باید آدم قهرمان بشود، باید بگوید: «بله، ما هم به زندان افتاده ایم» شما را پنج یا شش روز در زندان نگاه می داشتند و بعد آزاد میکردند، و این یک قضیه جنبی است و اهمیتی ندارد.

— با توجه به تداوم قدرت شاهنشاهی و قدرتی که باتشکیل حزب رستاخیز ایجاد و توسط مقننه تأکید شده است آیا نگاه داشتن یک نخست وزیر در طی مدت دوازده سال به عدم تحرک در بنیادها کمک نمی کند؟

شاهنشاه:

گفته‌ام که یک وزیر با یک نخست‌وزیر را همان لحظه که حس کنم فرد بهتری می‌تواند جایش را بگیرد، عوض خواهم کرد. وانگهی در سوئد یک نخست‌وزیر — تاگه‌ارلاندر — را سی و پنج یا سی و شش سال نگاهداشته بودند.

- اما در باره آقای هویدا، نخست‌وزیر ما، کسی که بعنوان «آقای ارکیده» شهرت دارد، باید بگویم او کسی است که از نظر من امروز بهتر از هر کس دیگر میتواند وظایفی را که از یک نخست‌وزیر انتظار دارم، انجام بدهد: او با هوش و شجاع است، و میتواند تصمیم بگیرد و خطر کند، و وقت مرا برای جزئیات نمی‌گیرد و بهر حال او حتماً مورد علاقه من است زیرا او را نگاه داشته‌ام. این‌طور نیست؟

— آیا این همواره شاهنشاه هستند که ابتکار عمل را در دست دارند و یا گاهی اتفاق می‌افتد که نخست‌وزیر آن را به پیشگاه شاهنشاه ارائه بدهد؟

شاهنشاه:

من همواره آرزو می‌کنم که همه افرادم بیایند و پیشنهادهائی بمن بدهند، البته نه یک پیشنهاد بلکه صدها پیشنهاد در روز. این چیزی است که توقع دارم، اما اندیشه همه خطوط عمده انقلاب را عملاً خودم داده‌ام.

— من بهنگام تغییر دولت — که البته تغییر نبود — در سپتامبر ۱۹۷۵ با خواندن روزنامه‌ها فکر کردم نوعی زرنگی آقای هویدا را کشف کرده‌ام، آیا این تصویر با شخصیت او تطبیق میکند؟

شاهنشاه:

نه، او مردی است شیفته مطالعه — فکر می‌کنم دست کم روزی یک کتاب می‌خواند و معلومات عمومی بسیار وسیعی دارد. و از هنگامی که در راس دولت است با انواع وضعیت‌ها صیقل یافته است. نه، مخصوصاً نیرنگ به هیچ وجه در ذات او نیست.

— شاید این بخشی از بازی معمولی با مطبوعات باشد، اما او باید خیلی خوب می‌دانست که شاهنشاه دولت را با تمام اعضای آن ابقا می‌فرمایند، با وجود این، او در ظرف یک یا دو روز بشکلی طنزآمیز حالتی از تردید بوجود آورده بود...

شاهنشاه:

فکر نمی‌کنم که او در آن هنگام این را می‌دانست، حتی تا آخرین روز، زیرا برای تشکیل دولت تازه این دستورالعمل را به او داده بودم که «هر کس مورد علاقه نباشد باید عوض بشود.»

— این بدان معنی است که همه آنها مورد علاقه شاهنشاه بودند؟

شاهنشاه:

اگر بیابند بمن بگویند که فلان مرد نقص یا فتور یا نقاط ضعفی دارد بیدرنگ او را عوض خواهم کرد. اما در غیر اینصورت، چرا او را عوض کنیم؟ من تریبون‌هایی به حزب رستاخیز نداده‌ام تا در پشت آنها به خواب برود؛ بلکه، همانطور که گفتم کار حزب بررسی انتقادی فعالیت دولت است.

— از دیدگاه عملی بنظر میرسد که شاهنشاه قدرت خود را مخصوصاً از

طریق آنچه «دفتر مخصوص شاهنشاهی» نامیده میشود، اعمال می‌فرمایند.

شاهنشاه:

دفتر مخصوص؟ منظورتان دبیرخانه مخصوص من است؟ هر چه که به گزارش‌های میان دولت و شاه مربوط باشد از طریق این دفتر می‌گذرد.

— می‌خواستم بگویم که گفته میشود که شاهنشاه دارای یک تشکیلات موازی هستند که البته خیلی کم طول و عرض است اما کنترل خود را در همه سطوح اعمال میکند.

شاهنشاه:

نامه‌های دولتی و گزارش‌های دولت و پاسخ آنها از طریق این دبیرخانه انجام می‌گیرد اما بقیه کارها، کارسازمان‌های بازرسی است که وقتی لازم باشد، بجائی که لازم باشد برای تعقیب، بازرسی و کنترل یک قضیه گسیل میشوند، اینها سازمان‌های جداگانه‌ای هستند.

— قدرت شاهنشاه در کجا متوقف میشود؟

شاهنشاه:

قدرت من در مرزهای قانون متوقف میشود.

— آیا شاهنشاه تصور می‌فرمایند که مثلا در کمترین سطوح چیزهایی وجود دارد که از نظر معظم‌له دور بماند.

شاهنشاه:

تصور نمیکنم، من شاید هنوز هم، بدلیل عادت، کمی بیش از اندازه از هر چیز آگاه میشوم، اما تا چند وقت دیگر این کار غیر ممکن خواهد شد، زیرا میلیاردها کار و رفتار متفاوت در سراسر کشور وجود خواهد داشت. هنگامی که جمعیت کشور به شصت و پنج میلیون نفر برسد، با میلیون‌ها کارگر و کشاورز، صدها واحد بزرگ صنعتی و کشاورزی، هزاران هزار دانشمند و افرادی که سرگرم تحقیق خواهند بود، و غیره... در آن صورت چگونه می‌توان در جریان همه چیز قرار داشت؟ غیرممکن است.

—شاهنشاه فرمودند که در حال حاضر خیلی خوب از همه چیز آگاه هستید، چگونه؟

شاهنشاه:

توسط مقامات صلاحیتدار و دستگاههای اطلاعاتی خودم. بشیوه‌ای معمولی.

—دقیقاً، ترس یک دیپلمات که با او دیدار داشته‌ام، این بود که شاهنشاه از دشواریهایی که در اینجا و آنجا بروز میکند خیلی کم و یا بر خلاف واقع آگاه بشوند، او تصور میکرد که اطرافیان شاهنشاه از ترس معظم‌له، غالب اوقات جرات نمیکنند اخبار بد را بعرض برسانند.

شاهنشاه:

این کودکانه است. فقط یک پیرزن که از هیچ چیز آگاه نباشد ممکن است چنین حرفهایی بزند. نگاه کنید، من پنج یا شش شبکه اطلاعاتی دارم که از صبح تا شب برایم کار میکنند و هر روز بمن

گزارش میدهند. وانگهی، آنها از چه چیز باید بترسند؟ این وظیفه‌شان است که مرا آگاه کنند.

— تا پنج سال پیش، شاهنشاه بیشتر در تهران دیده میشدند و حالا خیلی کمتر، چرا؟

شاهنشاه:

ترافیک! غیر ممکن شده است: برای گذشتن از شهر یک ساعت یا یک ساعت و نیم وقت لازم است و من چنین وقتی ندارم. من همچنین تا اندازه‌ای بدلائل امنیتی از شهر احتراز میکنم، البته، اما بیشتر بدلیل مساله ترافیک است.

— ترافیک، این چیزی است که شاید تا اندازه‌ای از نظر شاهنشاه دور می‌ماند...

شاهنشاه:

این امر از نظر من دور نمی‌ماند، برای اینکه همه از آن با من حرف می‌زنند. وانگهی وقتی که با هلی‌کوپتر از فراز شهر عبور میکنم، می‌توانم آنچه را که در آن پائین می‌گذرد، ببینم. وحشتناک است. بهمین دلیل است که تصمیم گرفته‌ام در تهران مترو بسازم.

— می‌خواهم بگویم آیا این ثروتمند شدن ناگهانی ایران، که بصورت افزایش قابل ملاحظه خرید تجهیزات و کالاهای مصرفی بروز کرده است، بیش از امکانات بنیادی کشور نیست؟

شاهنشاه:

در مورد ترافیک، نه: می‌توانم به شما بگویم که مردم فوق‌العاده بد رانندگی میکنند و فضا را هدر می‌دهند. با شبکه موجود، اگر رانندگان کوششی می‌کردند، ترافیک دست‌کم سی درصد و شاید هم بیشتر، بهتر می‌شد.

— من این حرف را به پیشخدمت شاهنشاه زدم، اما او پاسخ داد «ابدأ»، در همه پایتخت‌ها وضع بر همین منوال است.»

شاهنشاه:

نه، در این صورت در این مورد، واقعاً فردگرایی ایرانی را میتوانید از شیوه رانندگی‌اش دریابید.

— شخصاً، من در تا کسی‌های ایرانی از ترس جان می‌دهم.

شاهنشاه:

در حقیقت وحشتناک است.

— با وجود این، خواه در اثر ترافیک باشد یا بدلیل امنیتی شاهنشاه کمتر دیده میشوند. آیا بیم آن نیست که تماس با ملت را تا اندازه‌ای از دست بدهید.

شاهنشاه:

نه، برای اینکه مردمی که مرا بهنگام عبور از خیابان می‌دیدند حالا میتوانند بهمان خوبی روزی چند بار مرا روی صفحه تلویزیون ببینند.

و گذشته از این، در عین حال جشن‌های بزرگ ورزشی وجود دارد که من در آنها شرکت میکنم، یا مراسم سلام که ضمن آنها هزاران هزار نفر از طبقات مختلف بار می‌یابند، و در هر صورت، از فرودگاه تا کاخ گلستان در مرکز شهر را همیشه با اتومبیل طی می‌کنم. و بالاخره مهمانان خارجی بسیاری داریم که غالب اوقات با آنها در حدود ده کیلومتر راه را، در حالیکه در اتومبیل سرباز ایستاده‌ایم، طی می‌کنم.

— از این «انبوه‌های جمعیتی» که آنهمه برای وارثان ژنرال دوگل و کندی گرامی بودند وجود ندارد؟

شاهنشاه:

کندی بقتل رسید، و پرزیدنت فورد را، پس از آنکه دوبار برای کشتنش اقدام شده است حالا می‌خواهند زیر یک سرپوش شیشه‌ای بگذارند.

— آیا شاهنشاه تصور می‌فرمایند که تروریسم یک پدیده روزگاملا تازه است و یا قبلا هم به اشکال مختلف وجود داشته است؟

شاهنشاه:

تروریسم قبلا در آمریکا وجود داشته است. برای اینکه خیلی پیش از روزگار ما چند رئیس جمهوری آنجا را کشته‌اند، در فرانسه و دیگر جاها هم. اما چیزی که مرا به‌خنده وامی‌دارد، وقتی است که آمریکائی‌ها می‌آیند بمن می‌گویند: «آیا نمیتوانید کمی آزادی بیان بیشتر به مردم خود بدهید، برای اینکه وقتی آنها را از آن محروم کنید بزبان تروریسم خود را بیان میکنند.»

در این صورت من باید به آنها بگویم که پس در آمریکا
اصلا بهیچوجه آزادی بیان وجود دارد، زیرا اینهمه تروریست در
آنجا هست.

— شاهنشاه فرمودند که روزی چند بار در تلویزیون خطاب به ملت صحبت
می فرمایند...

شاهنشاه.

گفتم که چند بار ظاهر می شوم.

— آیا برای شاهنشاه، مطبوعات، اخبار و وسائل ارتباط جمعی سمعی—
بصری، یکی از وسائل قدرت هستند؟

شاهنشاه:

امروز، بله: غالب اوقات رادیو و تلویزیون در وقایعی که من در
آنها مشارکت دارم یا حرف می زنم شرکت میکنند و آنها را انتشار
می دهند. مردم صدایم را می شنوند و چهره ام را می بینند.

— آنچه که قدرت چهارم نامیده میشود در عین حال قدرتی است که
به شاهنشاه تعلق دارد؟

شاهنشاه:

فرض کنیم که من هم باندازه دیگران از آن استفاده میکنم.

—منظور شاهنشاه این است که سانسور مطبوعات وجود ندارد؟

شاهنشاه:

مسئلاً چرا اما در مورد چه موضوع هائی؟
بدون شك اگر شروع به نوشتن علیه امنیت کشور بکنیم،
سانسور خواهد شد. آنچه در آمریکا با کاغذهای «الزبرگ» یا اسرار
وزارت دفاع و مانند اینها روی می دهد نمیتواند در کشور ما اتفاق بیفتد.

—آیا شاهنشاه از ماجرای «واترگیت» دچار شگفتی شدند؟ از این روزنامه
نگارانی که، بالاخره یک رئیس جمهوری را خلع کردند؟

شاهنشاه:

بله، مخصوصاً برای اینکه— هر چند که این وضع دیگر نبایستی
وجود داشته باشد— نخستین باری نبود که در آمریکا مطبوعات در
کارهای کشور مداخله می کردند.

— یک مساله دیگر ایران، مساله مواد مخدر است. سیاست کنونی شاهنشاه
درباره موضوع مواد مخدر چیست؟

شاهنشاه:

بدیهی است که بی نهایت شدید است. اما از یک سال پیش تصمیم
گرفته ام که دیگر همه کسانی را که توسط دادگاهها بجرم استعمال
یا قاچاق مواد مخدر محکوم به مرگ شده بودند، نگذارم اعدام
بکنند: شماره آنان باندازه ای زیاد میشد که می بایستی آنها را مثل
مگس بکشی، لذا آنها را در زندان نگاه می داریم.

— منظور شاهنشاه این است که خیلی قاچاقچی وجود دارد؟

شاهنشاه:

متأسفانه، بله. با وجود این، این امر نباید برای ما یک مسأله خیلی وخیم باشد، برای اینکه در ایران مردم با انجام کارهای شرافتمندانه بزودی به اندازه کافی پول در خواهند آورد که دیگر رغبتی به قاچاق نداشته باشند، وانگهی همه این‌ها البته از بیرون می‌آید.

— یک چند مدتی قانون بسیار سختی وجود داشت که هر کس که در مرز در حال داشتن مواد مخدر دستگیر می‌شد، بیدرنگ اعدام می‌گردید... .

شاهنشاه:

... و مهم نبود کجا. و همین قانون است که من دیگر اجرا نمیکنم.

— و آیا این خود شاهنشاه هستند که آن را ایجاد کرده‌اند؟

شاهنشاه:

البته، زیرا همه قوانین بنام شاه وضع می‌شوند. اما حالا، همانطور که به شما گفتم، به این نتیجه رسیدم که در مورد این نوع قاچاق مواد مخدر، دیگر نمیتوانستیم واقعاً به اعدام فوری آنها ادامه بدهیم، زیرا شماره آنها از رقم قابل قبول تجاوز میکرد.

— آیا شاهنشاه این افراد را مسئول بخش بزرگی از مصرف آمریکا یا اروپا می‌شمارند؟

شاهنشاه:

نه، همه این‌ها در داخل کشور می‌گذرد. برای خارج نیست. قاچاق وارد میشود خارج نمیشود.

— در این صورت مسأله مصرف داخلی مطرح میشود.

شاهنشاه:

این مصرف داخلی است، و همین است که وخیم میباشد زیرا هرئین هم هست، تریاک کمتر وخیم است، برای اینکه افرادی که آن را استعمال میکنند خطرناک نمیشوند، بلکه غالباً بیخس و لاقید میشوند، تأسف آور و وخیم، دیگر مواد مخدر هستند.

— باوجود این من احساس کرده‌ام که چندان پنهان کاری نمی‌شود...

شاهنشاه:

برای تریاک، شاید. اما در مورد حشیش، این چندان خطرناک نیست. البته نمی‌خواهم بگویم که بایستی آن را قانونی بکنند، اما بنظر می‌رسد که اولاً هیچ اعتیادی بوجود نمی‌آورد، و گذشته از این به مغز یا اندام‌های دیگر آسیب نمی‌رساند. وانگهی تصور میکنم که حشیش در بعضی از کشورها قانونی شده است: برخی از مناطق آمریکا و حتی در انگلستان— اما نه در کشور ما.

— و مسأله صنعت خشخاش وجود دارد...

شاهنشاه:

اگر بتوان آن را صنعت نامید، بله.

—... کشت خشخاش، که هنوز انجام می‌گیرد؟

شاهنشاه:

ما این کار را برای دفاع خود در برابر واردات می‌کنیم حالا مثلا، هر سال یازده هزار تا دوازده هزار کیلو تریاک قاچاق ضبط میشود. شاید دو یا سه برابر بیشتر از آن هم وارد کشور میشود بی‌آنکه کشف و ضبط شود. خوب، حالا اگر ما خودمان آن را برای نیازهای داخلی تولید کنیم، قاچاقچیان خارجی دیگر نمیتوانند بازار ما را اشغال کنند و تریاک را با طلای ایران مبادله کنند، البته مگر اینکه آن را خیلی ارزان‌تر بفروشند. اما به این ترتیب فعلا ما عملا مرزهای خود را می‌بندیم زیرا در این صورت دیگر صرف نمیکند که برای وارد کردن به کشور ما تلاش بکنند.

— به این شکل این احساس وجود دارد که به‌مصرف داخلی دامن زده میشود.

شاهنشاه:

نه، این حفاظی است در قبال تجاوز به مرزهایمان توسط قاچاقچیان، و خروج طلای ما بسوی کشورهای دیگر.

— من نمی‌دانم که در این زمینه‌ها میتوان از وراثت صحبت کرد یا از اعتیاد موروثی اما احتمال دارد که حشیش برای یک ایرانی خیلی کمتر از یک غربی خطرناک باشد...

شاهنشاه:

فکر نمیکنم. اما مسلم این است که امروزه غربی‌ها خیلی بیشتر از

ازدهای مارکسیسم ۱۹۳

مردم کشور ما حشیش می‌کشند. و این، دقیقاً نشانه انحطاط و افول جامعه شما است و تمدنتان که با تکان‌های پس از جنگ به لرزه در آمده است: خدا می‌داند شما چه محصولاتی برداشت کرده‌اید، «پیراهن سیاهان» آلمانی «آشوبگران» هلندی «بیت-نیک» های انگلیسی و هیپی‌های آمریکایی، اینها همه نتیجه آسان‌گیری و بی‌قیدی در جامعه غربی بوده است.

فصل هشتم:

خون جهان

شاهنشاه:

در سال ۱۹۷۳ جهش نفت بدنبال جنگ اکتبر پدید آمد. با تحریم نفتی که کشورهای عرب برقرار کردند، جهان سرانجام توانست به اهمیت حیاتی نفت و در نتیجه بهای آن پی ببرد. لذا افزایش عادلانه و در عین حال لازم آن می‌توانست بر اساس پایه‌های واقعی انجام بگیرد.

این پایان نوعی استثمار کشورهای تولیدکننده توسط کشورهای صنعتی بود، سرآغاز عصری تازه برای ایران و همه جهان.

با وجود این، ما خودمان تحریم را رد کردیم زیرا نفت را با سیاست در هم نمی‌آمیزیم. اما البته نتیجه اقتصادی متقابلی را که ممکن بود از آن بدست بیاید، درک کرده بودیم. لذا وقتی که نشان دادیم که بهتر است بجای ادامه نامحدود آن تحریم از آن پیش آمد برای بالا بردن قیمت نفت بهره‌برداری بکنیم طولی نکشید که دیگران از ما پیروی کردند.

— یعنی اینکه بعضی از سران کشورهای عرب بودند که در همان هنگام با شاهنشاه هم عقیده بودند؟

شاهنشاه:

تصور میکنم، بله. چطور می‌توان دانست؟ آنها در هر صورت نشان دادند که یک تحریم چیزی است که ممکن است غرب را

کاملاً بهراس بیندازد، اما در عین حال میتواندست عوارض وخیمی داشته باشد نظیر اینکه آمریکا خطر اشغال میدان‌های نفتی را بپذیرد.

— حالا شروع کرده‌اند می‌گویند که با جهش نفت، ایران «پوست خرس را تا اندازه‌ای زود فروخته است» یعنی اینکه شما خیلی از سودهای خود را سرمایه‌گذاری کرده‌اید و به بعضی از کشورهای در حال توسعه و حتی بعضی از کشورهای صنعتی پول داده‌اید، زیرا امروزه دشواری‌هایی برای فروش نفت دارید و ناگزیر شده‌اید نخستین وام را از صندوق بین‌المللی پول بگیرید.

شاهنشاه:

اما من هیچ عیبی در این کار نمی‌بینم. وام‌گرفتن در حقیقت آنقدرها هم بد نیست، زیرا کشورهای دیگر هم این کار را می‌کنند سرمایه‌گذاری در کشورهای غرب هم عیبی ندارد (ما هیچ دشمنی با کشورهای غرب نداریم، و وانگهی بهمین زودی‌ها عضو باشگاه آنها خواهیم شد). و اما کشورهای در حال توسعه را باید کمک کرد، وگرنه مشکلات و مسائلی برای همه جهان بوجود خواهند آورد.

البته ما انتظار این سقوط درآمدهای خود را که در حدود چهار میلیارد دلار بوده، نداشتیم اما من تأسف آنچه را کرده‌ایم نمی‌خورم: ما به همه نشان دادیم که اگر امکاناتش را می‌داشتیم، مردمی هستیم که از ته دل به سرنوشت دیگران می‌اندیشیم. در واقع در سال ۱۹۷۴ ما تا شش درصد از تولید ملی خود را به این گونه کمک‌ها و وام‌ها به دیگر کشورهای جهان اختصاص دادیم. البته دیگر نمیتوانیم ادامه بدهیم. وانگهی مشارکت کشورهای

خون جهان ۱۹۹

جهان غرب در توسعه جهان سوم حتی به یک درصد تولید ملی آنها نمی‌رسد، مشارکت آمریکا، فکر می‌کنم ۰/۲ درصد باشد.

— در لحظه رونق نفتی، واژگون کردن کیفیات کمک با شتافتن به یاری اقتصادهای غربی ضعیف، چه اثری در شاهنشاه می‌گذارد؟

شاهنشاه:

توضیح آن دشوار نیست. ما عقده انتقام‌جوئی نداریم، ما قصد نداریم انتقام همه بی‌عدالتی‌هایی را که کشورهای صنعتی یا بعضی از کشورهای استعمارگر نسبت به ما مرتکب شده‌اند، بگیریم. اما خدا می‌داند که گناه از خود آنها بوده است. اما از آنجا که ما یک کشور کهنسال هستیم و یک تاریخ کهن و بزرگ و یک ملت بزرگ داریم، فکر کردیم که این انتقام سرنوشت نیست، بلکه در حقیقت حق واقعی ما است که به ما بازگشته است. و دقیقاً همین است که به شما نشان می‌دهد که ما عقده نداریم: هنگامی که ما بینوا بودیم شما به ما کمک نکرده بودید، اما وقتی که شما دچار سختی بشوید ما آماده‌ایم به شما کمک کنیم.

— آیا در عین حال نوعی لذت درگفتن اینک: «ما در گذشته به شما نیاز داشتیم و حالا این شماست که به ما نیاز دارید» وجود نداشت؟

شاهنشاه:

تصور نمی‌کنم، ما ملتی خیلی کهنسال‌تر از آنیم که نیازی به این گونه لذت‌های کوچک داشته باشیم، اما این هم در واقع کاملاً محقانه بود.

— این سقوط پیش بینی نشده درآمدهایتان چگونه سیاستان را تغییر داد؟

شاهنشاه:

ما نسبت به هزینه‌های داخلی خود سختگیرتر و دقیق‌تر هستیم، به خارج می‌گوئیم: «متأسفانه دیگر نمی‌توانیم به شما کمک بکنیم زیرا دیگر وسیله‌اش را نداریم.»

— آیا شاهنشاه امید یک رونق نفتی تازه را دارند؟ یا اینکه در وضع تازه استقرار یافته‌اند؟

شاهنشاه:

یک رونق، نه. بلکه تجدید فعالیتی نظیر تجدید فعالیت اقتصادی کشورهای صنعتی.

— آیا این ایران بود که در کنفرانس «اوپک» در پایان سپتامبر ۱۹۷۵ در وین، این ده درصد افزایش قیمت نفت را سبب شد؟

شاهنشاه:

البته این ما بودیم، اما بانه کشور دیگری که صد درصد با ما گام برداشتند. ما با دیگران بودیم و آنها با ما بودند. با وجود این ما در عین حال میانه‌رو بودیم، برای اینکه در حقیقت حق ما این بود که خواستار ۳۵ درصد افزایش بشویم، یعنی برابر آنچه که ایران از قدرت خرید خود از دست میداد. زبانی که از تورم غربی ناشی میشود، زیرا این تورم ارزهایی را که بابت نفت بما داده میشوند، تنزل میدهد اما ما در آن هنگام بخودمان گفتیم: «خوب، این کشورهای صنعتی با فروش گران‌تر فرآورده‌های خود تجدید قوا خواهند کرد.» وانگهی

خون جهان ۲۰۱

این همان چیزی است که در اولین باری که ما بهای نفت را افزایش دادیم، کردند، زیرا ذخیره طلای شورهائی مثل فرانسه، آلمان فدرال و حتی ایتالیا بیشتر از آن است که پیش از آن افزایش بهای نفت بود، من به آمارهای رسمی استناد میکنم. در این صورت این کشورهای صنعتی نیستند که چندان از افزایش قیمت‌ها آسیب می‌بینند، بلکه بیشتر، کشورهای جهان سوم، کشورهای درحال توسعه هستند که در هر دو جدول بیشتر می‌بازند.

بهمین دلیل است که ما از ده درصد بالاتر نرفتیم. و این بایستی مخصوصاً یک هشدار می‌بود: «تا هنگامی که شما نظم در خانه خود برقرار نکنید، تا هنگامی که تورم خود را به این شکل و به میل خود بر ما تحمیل میکنید، آگاه باشید که ما هم قادر به دفاع از خود هستیم»

— شاهنشاه همانطور که یادآوری فرمودند، معتقد بودند که حق دارند ۳۵ درصد افزایش قیمت بخواهند. آیا همانطور که می‌گویند شاهنشاه این مطلب را مطرح فرمودند یا آرزو کردند؟

شاهنشاه:

نه، حداکثری که ما خواستار شدیم ۱۵ درصد بود، و حتی حاضر بودیم که آن را در دو مرحله بقبولانیم: ۱۰ درصد در اول اکتبر، و ۵ درصد در اول ژانویه ۱۹۷۶، البته بعضی از کشورها خواستار بیش از اینها هم بودند.

— اما اگر یک موافقت عمومی کشورهای دیگر را برای درخواست بیشتر از آن متحد می‌کرد، آیا این امر سبب خوشنودی شاهنشاه می‌شد و یا اینکه آن ۱۵ درصد بهر صورت حدی بود که تعیین فرموده بودند؟

شاهنشاه:

این برای ما حد معینی بود، طبعاً اگر دوازده عضو دیگر اوپک می‌گفتند ۳۵ درصد، ما چه می‌توانستیم بکنیم؟ اما آنچه که ما پیشنهاد کردیم همانی بود که برایتان توضیح دادم: ۱۵ درصد در دو مرحله.

— آیا شاهنشاه این نتیجه ۱۰ درصد را یک شکست می‌شمارند؟

شاهنشاه:

نه. این مهلت دیگری است که ما می‌دهیم. برای کشورهای صنعتی — می‌دانیم که آنها در حال حاضر در وضع دشوارتری قرار دارند — هنوز ۹ ماه مهلت باقی است. در ژانویه ۱۹۷۶ سه ماه می‌شد و ۵ درصد بر بهای نفت افزوده میشد. اما ما بجای این کار ۹ ماه صبر میکنیم و معلوم نیست چه مقدار بر بهای نفت افزوده خواهد شد.

— شاهنشاه از کشورهای صحت فرمودند که در هر دو جدول بیشتر از دیگران رنج می‌بردند، آیا بهمین دلیل است که شاهنشاه خواستند یک مالیات ویژه وضع شود؟

شاهنشاه:

بله. یکسال و نیم پیش، در نخستین افزایش بهای نفت، من تشکیل این بنیاد تازه را پیشنهاد کردم، نوعی صندوق است که دوازده کشور تولیدکننده نفت و دوازده کشور صنعتی جهان بایستی هر کدام قریب صد و پنجاه میلیون دلار به آن می‌پرداختند. البته دوازده نماینده کشورهای جهان سوم هم در این صندوق

خون جهان ۲۰۳

شرکت می‌کردند. به این ترتیب سی و شش عضو در تشکیلات اداری صندوق یا بقول معروف در هیأت مدیره می‌بودند تا طرح‌هایی را که کشورهای در حال توسعه ارائه می‌دادند، مطالعه کنند.

به این معنی که کشورهای دریافت‌کننده کمک برای نخستین بار با حقوق مساوی در هیأت رییسه شرکت می‌کردند. بدیهی است که برای تأیید این طرح‌ها و مسائل بانکی از خدمات بانک جهانی و صندوق بین‌المللی پول که با همه این مسائل آشنا هستند، بهره‌وری میشد.

اما این طرح پیشروی نکرد زیرا بعضی از کشورهای صنعتی نخواستند در آن شرکت کنند. من حالا پیشنهاد میکنم که هر کشور فروشنده نفت - با مشارکت یا بدون مشارکت کشورهای صنعتی پرداخت مالیاتی را که مثلاً ده «سنت» در هر بشکه باشد، برای ریختن به آن صندوق قبول کند.

-موضوع ادعای کشورهای در حال توسعه مبنی بر شرکت مساوی در همکاری...

شاهنشاه:

این، آنها نیستند که خواستار چنین امری شده باشند، بلکه این فکر من بود که آنها را با خودمان در بررسی طرح‌ها شرکت دهیم. پیش از آن، آنها دوازده کشور در برابر بیست و چهار کشور بودند. حالا، اگر کشورهای پیشرفته به ما نپیوندند، دوازده کشور در برابر دوازده کشور، یا در واقع دوازده کشور در کنار دوازده کشور، خواهیم بود.

- من به کنفرانس کشورهای غیرمتعهد در الجزایر فکر می‌کردم که ضمن

آن این سیاست همکاری بین‌المللی واقعاً تعریف و مشخص شد. شاهنشاه چه سهمی در آن داشتند؟

شاهنشاه:

طبیعی است که ما در آن شرکت کردیم. ما می‌گوئیم که هرگز نباید اغراق کرد، نه از این طرف و نه از آن طرف. باید دقت کرد، زیرا امروز دیگر مهم این نیست که کسی انتقام خود را بگیرد بلکه مهم این است که به‌بینم چگونه همه با هم می‌توانیم این جهان درمانده را نجات بدهیم. اگر در مرحله ادعاها و دعاوی و سیاست‌های مبتنی بر روحیه انتقام‌جوئی بمانیم بهیچ چیز نخواهیم رسید.

— از دیدگاه سیاسی، رقیب ایران یا در واقع هم‌چشم ایران در بطن «اوپک» از نقطه نظر نفوذ، عربستان سعودی است، و غالب اوقات ایران و عربستان سعودی توافق ندارند؟

شاهنشاه:

مساله این است که آنها آنهمه نفت برای این مقدار جمعیت کم دارند. این اختلاف بزرگ آنها با ایران است: آنها نمی‌دانند با پولشان چه بکنند. آنها با پولشان چه خواهند کرد؟ این مساله‌ای است که آنها علاقه‌ای به آن ندارند. در این صورت البته، هدفها یکی نیستند. ما فکر می‌کنیم: درسی سال دیگر نفت ما تمام خواهد شد، در آن هنگام چه خواهیم کرد؟ باید کشور را در طی مدتی که وقت داریم، بسازیم. دیگران چنین مسائلی ندارند.

ما فکر می‌کنیم که ما می‌توانیم با متکی کردن خود بر «توانائی و کیفیات و ویژگی‌های انسانی ملت خود» بصورت یک

ملت درجه اول درآئیم.

— آیا شاهنشاه تصور می‌فرمایند که عربستان سعودی نمیتواند به یک رهبر جهان فردا تبدیل شود؟

شاهنشاه:

برای تبدیل شدن به یک رهبر جهان فردا قبل از هر چیز باید جمعیتی داشت که بتوانید در میان آنها افراد نابغه و مغزهایی بیابید، باید یک تکنولوژی پیشرفته داشت، باید بیسواد وجود نداشته باشد، باید عدالت اجتماعی داشته باشید، باید مشارکت عمومی باشد، و بالاخره باید جنبشی وجود داشته باشد که کشور را به حرکت در آورد. من نمیتوانم به نام دیگران صحبت کنم: ایران، ایران است و عربستان عربستان. اما می‌دانم که بهر صورت ما همه این‌ها را داریم، ما هر روز آن را نشان می‌دهیم و ثابت میکنیم.

— از سوی دیگر کارشناسان می‌گویند که نفت ایران «قیمت‌بالا» است به این معنی که بهای آن نسبت به کیفیت، غلظت و... آن گران و بالا است.

شاهنشاه:

ممکن است. اما ما تنها نیستیم. و دقیقاً ما در نظر داریم در این باره گفتگو کرده و در کنفرانس آینده کشورهای خلیج فارس آن را بررسی کنیم.

— آیا ممکن است این امر احیاناً به کاهش قیمت نفت ایران بیانجامد؟

شاهنشاه:

برای بعضی از انواع نفت ما، ممکن است، برای اینکه باید دانست که ما چندین نوع نفت داریم از بالاترین غلظت گرفته تا پائین ترین آن.

— عموماً تصور میشود که افول تولید نفت ایران در حدود سال ۱۹۸۵ آغاز خواهد شد یعنی هنگامی که کاهش فشار، استخراج نفت را دشوارتر خواهد کرد.

شاهنشاه:

تنزل تولید، مسلماً در حدود سال ۱۹۹۰ آغاز خواهد شد. و برای ایجاد فشار، ما دوباره گاز به درون چاهها تزریق خواهیم کرد.

— در واقع یکی از راههای مبارزه با تنزل تولید نفت که از کاهش فشار ناشی شده باشد، تزریق دوباره گاز در منابع نفت است، اما کارشناسان میگویند برای اینکه تأخیری و یا تنزل پیشرس در تولید نفت ایران روی ندهد، باید از هم اکنون این کار را بطور جدی آغاز کرد.

شاهنشاه:

ما این قضیه را خیلی جدی میگیریم. ما هرکاری را که کارشناسان پیشنهاد بکنند، انجام می دهیم.

— اما کار تزریق گاز را هنوز واقعاً آغاز نکرده‌اید؟

شاهنشاه:

همه مطالعات انجام گرفته‌اند، و بهر حال ما این کار را خواهیم کرد.

— دقیقاً، پس از این پایان یا سرآغاز پایان نفت، سیاست جایگزینی شاهنشاه چه خواهد بود؟

شاهنشاه:

اینکه تا آنجا که ممکن است به پتروشیمی روی بیاوریم. خدا را سپاس که ما دارای منابع سرشار گاز هستیم — بتازگی کشف کرده‌اند که ایران بیگمان صاحب دومین، و شاید حتی اولین ذخیره گاز جهان است و ما می‌خواهیم بکوشیم تا باندازه کافی نفت برای مصرف پتروشیمی حفظ کنیم، برای آنکه بتوانیم باز هم یک چندمدتی ادامه بدهیم.

در این میان باید باندازه کافی سد برای آبیاری سراسر کشور ساخت، و در نتیجه به کشاورزی گسترش داد، پس از آن تا آنجا که ممکن است ایستگاههای برق اتمی بوجود آورد، و دیگر منابع انرژی، انرژی خورشیدی و مانند آن، را بررسی کرد. ما حتی به میکربها هم می‌اندیشیم: زیاد کردن میکربها فکرش را بکنید، انرژی بدست می‌دهد.

— در مورد گاز، کشوری که بیشترین تماس را با ایران دارد، شوروی است.

شاهنشاه:

تا کنون. در آینده نزدیک، شاید «روه‌گاز» باشد. وانگهی ما با

شرکت آمریکائی «ال پاسودیستریگاز» بلژیک یک قرارداد خیلی-خیلی بزرگ امضا کرده‌ایم که وقتی به اوج توسعه خود برسد، شاید مهمترین قرارداد باشد. بنابراین در مورد گاز ما به شوروی وابسته نیستیم، ما در همه جهات حرکت میکنیم.

— در هر صورت آیا شاهنشاه روی این ماده اولیه بعنوان جانشین نفت حساب می‌کنند؟

شاهنشاه:

نه، نه کاملاً، اما این ماده به ما امکان می‌دهد که همچنان دارای منابع درآمد بسیار مهم باشیم و صنعت پتروشیمی را تغذیه کنیم.

— پس شاهنشاه به گاز بعنوان انرژی جانشین احتمالی در صورت پایان یافتن نفت، فکر نمی‌فرمایند؟

شاهنشاه:

البته شهرهائی هستند که از گاز برای گرما و آشپزخانه تغذیه خواهند کرد، شاید هم بعضی از نیروگاهها با گاز کار خواهند کرد تا آن را تبدیل به برق بکنند، که در آن صورت برای همان مصارف خانگی بکار خواهد رفت. این هنوز ممکن است، اما غیر ممکن است که گاز را بجای نفت بگذاریم. وانگهی ما امروزه نفت را یک فرآورده نجیب می‌شماریم و جای تأسف است که آن را، بشکلی که حالا رواج دارد، بهدر بدهند. (بخاطر بسپارید، فردا خواهیم گفت جای تأسف است که گاز را بهدر می‌دهند، زیرا از طریق گاز می‌توان پتروشیمی تولید کرد.)

در این صورت برای جایگزین کردن نفت منابع نیروئی را

بکار خواهیم برد که اینهمه مشتقات نداشته باشند، مثل انرژی اتمی که به برق بخار تبدیل میشود. البته شاید فردا خیلی چیزهای دیگر کشف بشود، مثل انرژی خورشید که باید برق و حتی بخار و گرما تولید کند. در هر صورت، تکرار می‌کنم، در آن صورت همان چیزی را که امروز درباره نفت می‌گوئیم، خواهیم گفت: بکوشیم که تا آنجا که ممکن است گاز حفظ کنیم.

در همه مطالب مربوط به نفتی که من در این مورد بیان کرده‌ام می‌گویم که تلف کردن این منبع انرژی — که در هر صورت سرنوشت آن خاموش شدن است — برای گرم کردن خانه‌ها، یا حتی بطور ساده برای ایجاد برق، جنایت است. بویژه درحالی که می‌توان همه این کارها را با چیز دیگری انجام داد. آیا می‌دانید که چهل درصد از منابع نفت جهان تا کنون مصرف شده و حال آنکه فقط دو درصد از منابع جهانی زغال سنگ مورد استفاده قرار گرفته است؟ البته، این کاملاً قطعی نیست، هنوز هم میتوان نفت پیدا کرد، اما مسلماً نه بآن اندازه که دوباره به پای زغال سنگ برسد. می‌توان گفت که ایالات متحده باندازه مصرف سیصد سال خود زغال سنگ دارد، و اتحاد شوروی از آن هم بیشتر.

— اما این نیروئی است که بکار بردن آن در حال حاضر دشوار است، این طور نیست؟

شاهنشاه:

دشوار نیست، بلکه پول زیاد میخواهد. بهمین دلیل است که ما می‌گوئیم نفت، در مقایسه با دیگر منابع انرژی، در حقیقت خیلی ارزان است.

— در مورد منابع نفت باید گفت که منابع بسیار مهمی اخیراً در ونزوئلا کشف شده است.

شاهنشاه:

بله، ولی بسیار عمیق است و بهره‌برداری از آن بسیارگران تمام خواهد شد.

— آیا این امر خطر آن را ندارد که نوعی واژگونی در بطن «اوپک» بوجود آورد؟

شاهنشاه:

تصور نمی‌کنم. آن نفت در عمق بسیار زیادی قرار دارد، بی‌نهایت سنگین است و دارای غلظت خیلی زیادی است. وانگهی سیاست ما و ونزوئلا در مورد باصطلاح «هیدروکربورها» واقعاً خیلی نزدیک است.

— آیا نزدیکی آن به ایالات متحده، آن را وابسته‌تر به وقایع سیاسی نمی‌کند؟

شاهنشاه:

نه، ما ونزوئلا را از بعضی از کشورهای خلیج فارس خیلی مهم‌تر می‌دانیم.

— با وارد کردن تکنولوژی غربی، شما همچنین بیماری اصلی آن یعنی تورم را هم وارد کرده بودید، ولی اصولاً، براساس آنچه که خوانده‌ام، خود را از دام آن رها نیده‌اید. چگونه؟

شاهنشاه:

این از تورم اروپائی نبود که ما خود را نجات دادیم — چیزی که غیر ممکن است، زیرا بر ما تحمیل شده است — ما، با مبارزه عمیق با فساد و ریشه کن کردن آن بود که توانستیم در کشورمان از این آفت رهایی یابیم. و این کار را با سرعت بانجام رساندیم، زیرا نرخ تورم در کشور، زمانی به نزدیک ۲۰ درصد رسیده بود، و بدون اقدام ما تا پایان سال به ۲۲ درصد می‌رسید، در حالیکه حالا نرخ تورم ما در زیر صفر است:

— شاهنشاه، پس از ۱۹۷۳ و رونق نفتی، مسائل توسعه‌ای ایران امروز را چگونه تعریف می‌فرمایند؟

شاهنشاه:

بدیهی است که ما می‌خواهیم همه کار را در آن واحد انجام بدهیم تا عقب ماندگی را جبران کنیم، آنچه که برخی ناراحتی‌ها و دشواریها را بوجود می‌آورد، فقدان زیرساخت است. باندازه کافی بندر وجود ندارد، وسائل ارتباطی کافی نیست، بعضی از کشتی‌ها پیش از آنکه بتوانند وارد یک بندر بشوند بایستی تا نزدیک صد روز در دریا منتظر بمانند، باندازه کافی مهندس و کارگر ورزیده وجود ندارد. اما من ترجیح می‌دهم این دشواری‌ها را داشته باشیم ولی کمتر از آنچه که می‌توان کار کرد، کار نکنیم.

— فکر می‌کنم مسأله مهم «فقدان کارگر ورزیده» است. آیا با کمک خواهی از تکنولوژی خارجی آن را وخیم‌تر نمی‌کنید؟ یعنی به این ترتیب که ساخت صنعتی کشور خیلی سریع‌تر از امکانات انطباق انسانی پیش می‌رود؟

شاهنشاه:

نه، برای اینکه من فکر میکنم که می‌توان باگسیل صدها و صدها و حتی هزاران نفر برای تحصیل به خارج، و با ایجاد مدارس حرفه‌ای و مراکز جهت دهی، این عقب‌ماندگی را جبران کرد. این عقب‌ماندگی خیلی زود زدوده خواهد شد. یعنی پیش از زمانی که تعیین کرده‌ام، پیش از دوازده سال.

— بعضی از اقتصاددانان می‌گویند ایران خود را در این خیال خطرناک انداخته است که هر مسأله عمرانی را میتواند با پول حل بکند.

شاهنشاه:

ولی ما هرگز در چنین خیالی غوطه‌ور نیستیم، بهیچوجه. زیرا در این صورت اینهمه برای آموزش کادرها— نه تنها در سطح دانشگاهی، بلکه از کمترین مدارس حرفه‌ای گرفته تا کامل‌ترین آنها— کوشش نمی‌کردیم، ما می‌توانستیم خود را به‌وارد کردن تجهیزات و افراد قانع کنیم.

اما البته، در این میان، و تا هنگامی که این کار نتیجه بدهد، در صورتیکه لازم باشد مهندسانی را هم وارد خواهیم کرد.

— این، مثلاً، مورد بعضی از کارخانه‌ها یا صنایعی است که عملاً «کلید دردست»، تحویل داده میشوند، با مجموع ماشین‌ها، کارگران و مهندسان باهم...

شاهنشاه:

نه، در عین حال، نه کارگران. در هر صورت این امر تاکنون هیچ مشکلی نبوده است ما تاکنون نتایج خوبی داشته‌ایم، مثل کارخانه

ماشین سازی تبریز که ساخت چکسلواکی است، و کارخانه ماشین سازی اراک که ساخت شوروی است و حالا به صد درصد توانائی خود رسیده اند، و مقصد داریم این توانائی را دوبرابر کنیم.

— یک مانعی که سبب کندی پیشرفت ایران میشود همین فساد است که وجود دارد.

شاهنشاه:

من خواهم گفت که در سطح دولت فساد در اینجا خیلی کمتر از بسیاری از کشورهایی است که من می شناسم. اما در مورد مغازه دار کوچکی که می کوشید تا اندازه ای تقاب بکند، و این زمینه ای است که در آن هر کس تا اندازه ای دیگران را می غلطاند، باید گفت که اصل چهاردهم انقلاب وجود دارد: تعیین قیمت ها، تعیین اینکه هر کس چقدر ارزش دارد، تعیین اینکه هر کس چه سودی می تواند از کاری که میکند، ببرد.

بهمن دلیل است که بعقیده من اصول سیزدهم و چهاردهم انقلاب شاید مهم ترین همه باشند شاید مهم تر از اصلاحات ارضی. وانگهی تا کنون نتایج فوق العاده ای داشته ایم، و این امر ادامه خواهد یافت: پس از مدتی مردم به این قواعد تازه خو خواهند گرفت.

— با وجود این «بخشش» یک اختراع و ابداع ایرانی است؟

شاهنشاه:

بله، اما وقتی که دیگر لازم نباشد، از میان خواهد رفت، اگر از برکت تمدن کنونی شما به اندازه کافی پول پیدا کنید تا بتوانید یک زندگی قابل قبول داشته باشید، در این صورت اگر تخلف بکنید باید بشدت

مجازات بشوید. اما اگر پول کافی برای امرار معاش بدست نیاورید، اگر مزد کافی به شما داده نشود، یا اگر خوب به شما نرسند، خوب، در این صورت گهگاهی آدم در مورد شما بخودش می گوید: «خوب؛ اگر او گهگاهی تخلف هائی نکند پس چه خواهد کرد؟»

من فکر می کنم امروز نزدیک است ما به مرحله ای برسیم که در آن میتوان گفت که همه مردم باندازه ای دستمزد و حقوق دریافت می کنند که مجبور به تخلف از قانون نباشند.

— در عین حال گفته میشود که این فساد، بخشی از اطرافیان شاهنشاه را در امان نگذاشته است.

شاهنشاه:

همه چیز ممکن است. اما در این صورت، این فساد نخواهد بود، بلکه فقط مثل دیگران کردن است، یعنی مثل کسانی که کاملاً حق کار کردن و معامله کردن را دارند، و در شرایط مشابه گفته میشود که کاملاً قانونی است که این کسان برای امرار معاش کار بکنند. در هر صورت، این وضع خیلی کم وجود دارد، و من علاقمندم که در هر صورت در آینده دیگر چیزهای مشابهی بهیچوجه در اطراف ما وجود نداشته باشد.

اما آنچه که من در حال مبارزه با آنم خیلی عمیق تر است. و به سرچشمه چیزها می رسد: من می خواهم روحیه فساد را از همه طبقات اجتماعی، از همه ملت، ریشه کن بکنم. حتی یک مغازه دار کوچک، چرا باید فاسد باشد؟

— شاهنشاه این روحیه فساد را که در عین حال بنظر میرسد بی اندازه در خلیقات ریشه دوانده باشد، چگونه توجیه می فرمایند؟

شاهنشاه:

نه بیشتر از آنچه که در کشورهای دیگری که من می‌شناسم. اما این، بیشتر یک آزادی عمل خودسرانه‌ای است که در زمانی که دولت ضعیف بوده در کشور پدید آمده است. پس از آن هم وقتی که دولت نیرومند شد و شروع به پول خرج کردن کرد، چندان توجهی به این موضوع نشد. در حقیقت اگر هزینه‌ها محدود می‌ماند، موضوع چندان وخیم نمی‌شد، اما از دو سال پیش ما به شکل سرسام‌آوری در حال خرج کردن هستیم، لذا من فکر کردم باید اقدام کنیم، آنهم بشیوه‌ای بیرحمانه. من حتی تهدید به ایجاد دادگاه‌های نظامی کرده بودم که می‌توانستند بیدرنگ حکم صادر کرده و حتی اشد مجازات را اعمال کنند. خوشبختانه ما نیازی به توسل به این امر نداشتیم، زیرا مبارزه با گرانفروشی خیلی خوب پیشروی می‌کند.

— به این مناسبت پولداران یا صاحبان صنایع خیلی عمده‌ای به زندان افتادند.

شاهنشاه:

به‌مین دلیل است که کار پیشرفت می‌کند و گرنه مردم باور نمی‌کردند، حالا همه این موضوع را جدی میگیرند.

— آیا شاهنشاه با حمله به طبقه‌ای که امتیازات خود را با پول بدست آورده است بیم ندارند که این طبقه برضد معظم له برگردد؟

شاهنشاه:

چه میتواند بکند؟ من وابسته به آنها نیستم. این آنها هستند که وابسته به ما می‌باشند. من ملت را با خودم دارم، و این افراد زندگی

خود را مرهون امنیت و ثبات کشورند، ثباتی که نه از آنها بلکه از من سرچشمه می‌گیرد.

— بله، اما آنها با همه پولی که دارند، شاید بتوانند هزینه عملیاتی را علیه ایران یا علیه شاهنشاه تأمین کنند؟

شاهنشاه:

این، درست چیزی است که نمیتوان فهمید. چیزهایی هست که نمی‌توانند در کشور ما روی بدهند. اینجا یک پرتغال دیگر نیست و نه حتی یک اسپانیای دیگر. شما نمیتوانید ما را با یک کشور دیگر مقایسه کنید. این مسأله‌ای است که در عین حال به روحیات و بنیادها بستگی دارد.

— با وجود این هنوز افراد خیلی فقیری در ایران وجود دارد.

شاهنشاه:

آه، بله، خیلی فقیر. اما در مقایسه با که؟ در آمریکا هم مردمان بسیار فقیری وجود دارد. زاغه‌های آمریکا خیلی بهتر از مال ما نیستند، البته در رابطه نسبت. اما این وضع در اینجا از میان میرود. امروزه کسی که در ایران فقیر است کسی است که نمی‌خواهد کار بکند، برای اینکه کار برای همه وجود دارد. آنهم با دستمزدهای کافی.

— اختلاف درآمدهای زیادی هم وجود دارد که با چشم عادی هم دیده میشوند. وقتی که در تهران گردش میکنیم در شمال شهر خانه‌های سترگ با باغچه‌های بزرگ می‌بینیم و در جنوب شهر ویرانه‌هایی را.

شاهنشاه:

جنوب شهر رفته رفته از میان می‌رود. وانگهی، بالاخره، تاریخ ما تمام نشده است، ما تازه شروع کرده‌ایم. اما پایان تاریخ چه خواهد بود؟

اینکه هرکسی از حداقلی برخوردار خواهد بود که مناسب و آراسته، و حتی بهتر از آن باشد، برای اینکه ما می‌کوشیم وارد عصر تمدن بزرگ بشویم. آنهایی که بیشتر داشته باشند، چه بهتر برای خودشان، و این بدان واسطه است که آنها با هوش‌تر و جسورتر خواهند بود. اما در این صورت آنها مالیات‌های خود را بهمان نسبت خواهند پرداخت.

— آیا شاهنشاه بعضی از بنیادهای خانوادگی، مثلاً ارثیه، را از میان خواهند برداشت؟

شاهنشاه:

مالیات‌های سنگینی بر ارثیه‌ها وجود دارد.

— که روز به روز بیشتر خواهند شد؟

شاهنشاه:

این بستگی به درآمدهای دولت دارد: اگر درآمدها برای تأمین خدماتی که می‌خواهیم به ملت بکنیم کافی باشند — خدماتی که کوچک و قابل چشم‌پوشی نیستند، خدماتی که در نظام تمدن بزرگ جا می‌گیرند — چرا مالیات‌ها را بالا ببریم، زیرا هرکس در آن صورت از حداقل حیاتی برخوردار خواهد بود. اما اگر درآمدهای دولت چندان مهم نباشد، طبیعی است که مثل همه کشورهای دیگر، برای

چاره آن هر کاری خواهیم کرد.

اما باید در این مورد به چند نکته اشاره بکنم. نگاه کنید: ما برای ۳۲/۵ میلیون نفر جمعیت بیش از یک میلیارد دلار کمک به مواد غذایی اختصاص داده‌ایم. این مواد را چه کسی می‌خورد؟ اکثریت مردم. این میلیاردرها نیستند که ده برابر مردم عادی یا کارگری که نیاز دارد بیشتر بخورد زیرا انرژی بیشتری مصرف کرده است، می‌خورند.

چه کسی از مبارزه با گرانی سود می‌برد؟ توده مردم. طبیعی است این آنها هستند، میلیونها و میلیونها انسانی که هر روز برای زندگی کردن کار میکنند، نه چندگروه نسبتاً بهره‌مندتر.

به پسران و دختران دانش‌آموز تا کلاس هشتم خوراکی داده میشود. اینها بچه‌های چه کسی هستند؟ همه مردم.

بنابراین همه این کارهایی که میلیون‌ها دلار خرج دارند، ما آنها را برای توده عظیم مردم انجام می‌دهیم، نه برای ثروتمندان و توده عظیم مردم، روز بروز کمتر مالیات می‌پردازد، و ثروتمندان بیشتر لذا این اصول بزرگ را نباید فراموش کنیم. وانگهی به اختلاف سطح زندگی از زمان افزایش بهای نفت نگاه کنید. حتی به اختلاف سطح زندگی میان سال گذشته و امسال بنگرید. در سال گذشته ما ۸۰۰ میلیون دلار فرآورده‌های صنعتی صادر کرده‌ایم، امسال این رقم به ۶۰۰ میلیون دلار کاهش یافته است برای اینکه ۲۰۰ میلیون دلار فرآورده‌های صنعتی محلی بیشتر در خود کشور مصرف شده است.

از دیدگاه اجتماعی — بیمارستان، مدرسه — متأسفانه مسأله‌ای وجود دارد. میتوان بیمارستان‌ها و مدرسه‌ها ساخت، اما برای بیمارستان‌ها باید پزشک، جراح و پرستار، و در مدارس باید آموزگار داشت. می‌توان بیمارستان‌ها و مدارس پیش‌ساخته درست کرد، اما

خون جهان ۲۱۹

نمی‌توان مردان و زنان پیش ساخته درست کرد، باید آنها را آموزش داد. کمبود پزشک واقعاً مسأله‌ای است. برای حل آن ما شروع به وارد کردن پزشک از هند و پاکستان کرده‌ایم و شاید فردا از مصر و فیلیپین بیاوریم، و گذشته از این درعین حال باید گفت که بسیاری از پزشکان ایرانی به کشور بازمی‌گردند.

— پس از آن ماجرای معروف فرار مغزها...

شاهنشاه:

حالا عکس آن واقع می‌شود. آنها باز می‌گردند و همچنین خارجیان به کشور ما می‌آیند.

— دقیقاً، این هجوم بسوی ایران که از سرمایه‌گذاران و دیگر بازرگانان، بمحض اینکه بوی معدن طلا را شنیده‌اند، سرچشمه گرفته است چه اثری در شاهنشاه گذاشته است؟ آیا این افراد حالت تا اندازه‌ای مضمزکننده لاشخورها را ندارند؟

شاهنشاه:

چرا اما متأسفانه برای آنها، ما یک لاشه نیستیم.

— آیا اختیار صنایع سنگین و انرژی هسته‌ای، با توجه باینکه این کار مشاغل خیلی زیادی تولید نمی‌کند و شما را مجبور می‌کند که درعین حال مدت زمان درازی وابسته به تکنولوژی خارجی باقی بمانید، از لحاظ درازمدت واقعاً انتخاب درستی است؟

شاهنشاه:

از یک سو ما بزودی خودمان مرکز تحقیقات اتمی خودمان را بکار می‌اندازیم، ما تا کنون هسته مرکزی آن را با سیصد یا چهارصد کارشناس بوجود آورده‌ایم. و وقتی که، تا سه یا چهار سال دیگر، کار مرکز اتمی پایان یابد. ما دارای بیش از سه هزار کارمند و مهندس عالی‌رتبه ایرانی در زمینه اتم خواهیم بود. از سوی دیگر، وقتی که نفت تمام بشود، اگر بخواهیم در همان سطح کشورهای اروپائی پیشرفته باقی بمانیم، راه دیگری وجود نخواهد داشت: ما باید صنایع سنگین داشته باشیم. باید راه آهن برقی باشد. از چیزهائی که امروز با نفت و هیدروکربور به حرکت درمی‌آیند و بجلورانده میشوند، باید تا آنجا که میتوان جایشان را به برق یا یک جانشین دیگر مثل انرژی خورشیدی و غیره داد...

— بنظر می‌رسد که ایران درست دارای چیزی است که اروپا اینهمه کم دارد: فضا، واحساس نمیشود که ایران در این زمینه چندان سرمایه‌گذاری بکند.

شاهنشاه:

چرا، نهایت اینکه ما به چندان کارها دست می‌زنیم و کشور چندان بزرگ است که شاید ما باندازه کافی تبلیغات در اطراف آنچه تحقق می‌بخشیم، نمی‌کنیم، اما درست همین سیاست اتمی، سرمایه‌گذاری در فضا است.

— آیا، بدلائل محیط زیستی، نمی‌توان تصور کرد که تا سال ۲۰۰۰ موادی که بالاخره ارزش طلا را خواهند داشت دیگر نه نفت خواهد بود و نه اورانیوم، بلکه شاید خیلی ساده گیاه و درخت باشد؟

شاهنشاه:

من از مدت‌ها پیش این محاسبه را می‌کنم. رؤیا و آرمان من این است که همه مناطق این کشور را که در گذشته جنگل بوده‌اند، دوباره بسازیم، دوباره بنا کنیم و دوباره بکاریم، و علاوه بر آن در مناطق کاملاً بایر مثل اطراف تهران و کناره‌های کویر، با آوردن آب، جنگل‌های مصنوعی بوجود آوریم. کویر حتی در حال پیشروی به سوی روستاها و شهرها بود، لذا ما از چند سال پیش سیاست مبارزه با آن را آغاز کرده‌ایم. ما در سر راه کویر درخت کاشتیم و در نتیجه کویر ده‌ها کیلومتر عقب نشست. به این ترتیب ما با این کار صدها هزار هکتار زمین بدست آوردیم، اما طبعاً کسی این چیزها را نمی‌داند. و با وجود این در اطراف تهران هیچ چیز نبود، و حالا می‌بینید که جنگل‌ها قد برافراشته‌اند. البته باید آنها را آبیاری کرد، اما این کار شاید نتیجه اقلیمی خود را داشته باشد. وانگهی این کار هدفی چندان تولیدی ندارد، آنچه مهم است قبل از هر چیز طبیعت، محیط و آب و هوا است.

— آیا شاهنشاه تصور می‌فرمایند که کشورهایی که فاقد توانائی خلق دوباره محیط خود هستند باید این هزینه‌های ظاهراً بی‌حاصل در کشورهای دیگر را تأمین کنند؟ کشوری مثل فرانسه، که ناچار است بزبان طبیعت توسعه بیابد ناگزیر خواهد شد که در طبیعت کشورهای دیگر سرمایه‌گذاری کند.

شاهنشاه:

ممکن است. مثل نوعی سرمایه‌گذاری درازمدت است.

— پس از رونق نفتی، ایران گرفتار شراره قیمت‌ها شد، آنگاه شاهنشاه این سیاست کنترل قیمت‌ها را برقرار فرموده‌اند که آن را صریحاً تعریف

نفرموده‌اند. سلاح‌های این سیاست چه بودند؟ آیا اصل چهاردهم آنها را تعریف و تبیین می‌کند؟

شاهنشاه:

سلاح آن؟ مشارکت دادن مردم در کار کنترل قیمت‌ها است. باید گفت که دولت تا کنون قیمت ۱۴ هزار قلم کالا را تعیین کرده است. وانگهی ۲۲۰۰ دانشجوی مدارس عالی و دانشگاه‌های تهران خود را بعنوان داوطلب معرفی کردند و وقت خود را بعنوان بازرس‌های مبارزه با گرانفروشی ایثار کردند. لذا آنها در اینجا و آنجا به مغازه‌ها می‌روند و قیمت‌ها را کنترل میکنند. اگر هرگز از کسی شکایتی شده باشد، و یا اگر ببینند که قیمت‌های اعلام شده محترم شمرده نمی‌شوند، و یا اگر بجائی بروید و «فاکتور» به شما ندهند، افراد مربوط تحت پیگرد قرار خواهند گرفت، بیدرنگ محاکمه و بیدرنگ، محکوم خواهند شد، استیناف هم وجود ندارد.

— ما از بخشش صحبت می‌کردیم، اما سنت دیگری هم وجود دارد، که سنت بازار است، سنت چانه زدن...

شاهنشاه:

بله، اما از آنجا که حالا قیمت‌ها را تعیین می‌کنیم، این امر دیگر وجود نخواهد داشت. و کسبه بازار هم مثل دیگران خودشان را با آن عادت خواهند داد، وانگهی آنها به همه چیز عادت دارند. این هم چیزی است که از خصیصه‌های ویژه ایرانی است، ایرانی می‌تواند خود را با هر چیزی منطبق بکند.

— برای کسی که قبلا به ایران یا به کشورهای همسایه آمده بود در عین

حال این احساس وجود داشت که این امر بخشی از لذت خرید و فروش است...

شاهنشاه:

بله، اما چه اتلاف وقتی! برای کسانی که در سراسر روز هیچ کاری ندارند، خوب است اما امروز تقریباً هر دقیقه هم ارزش دارد.

— در این لحظه بعضی از مشتریان خارجی کمابیش خطرناکند، کسانی که بالاخره تقریباً برای لذت، در مغازه‌ها چانه می‌زنند.

شاهنشاه:

بله، اما وقتی که مشتری فراوان وجود داشته باشد، این کار دیگر باین شکل اتفاق نخواهد افتاد. در حالیکه شما خواهید کوشید که روزی یک یا دو یا سه نفر را بفربید، در همان مدت می‌توانید بدون تقلب به صد نفر جنس بفروشید و درآمد بیشتری داشته باشید.

و اما در مورد مسافران خارجی... وقتی که قیمت‌ها اعلام شده باشد، من فکر می‌کنم که شما دیگران هم از این «سادیس» محروم خواهید شد.

فصل نهم:
« اپوکالیپس »

— ۱۹۶۳، سال دیدار ژنرال دوگل از ایران بود که یکی از روزنامه‌های آن را «تاریخی» خواند...

شاهنشاه:

ملت ایران پذیرائی فوق‌العاده‌ای از او کرد. چرا؟ برای اینکه ژنرال دوگل مبین هرآن چیزی است که با اعتبارترین چیزها در چشم ملت ما است. مردم کشور ما میهن‌پرستان را دوست دارند. کسانی را که برای مصالح میهن خود هر چیزی را حقیر می‌شمارند مردمی که شهامت دارند. چرا همان شور و ستایش را نسبت به میهمانان دیگر نشان ندادند؟ درک واقعی این امر، همانا کشف منش ملت من و این حقیقت است که هر چیزی میهنی باشد، در این کشور، ریشه‌های ژرف دارد.

نخستین باری که من با ژنرال دوگل دیدار کردم، در جریان جنگ بود. او به مسکومی رفت، و در سر راه خود به دیدن من آمد، من، شاه در مانده‌ای که کشورم در اشغال بود، و او، میهن-پرست بزرگی که کشورش در اشغال بود، از این دیدگاه، ما تقریباً در یک وضع بودیم. البته وضع من کمی دشوارتر بود، زیرا کشور من توسط قدرتهایی — انگلستان و شوروی — اشغال شده بود که بدون جنگ سیاستشان بکلی متفاوت می‌بود. شما می‌توانید بمن بگوئید که این سیاست‌ها پس از جنگ تغییر کرده‌اند، اما با وجود این، وضع فرانسه شبیه وضع ما نبود: فرانسویان را بعنوان متفقین پذیرفته بودند، نیروهای فرانسه در همه جا می‌جنگیدند، این نیروهای

فرانسوی بودند که پیش از همه وارد پاریس شدند، پس از آن بیدرنگ یک دولت آزاد و مستقل تشکیل شد، و غیره. با وجود این، من نیاز داشتم که نظریات مردی را که تجربیات فراوان داشت، بشناسم و او نیز بمن علاقمند بود. بچه دلیل؟ شاید او در آن هنگام توانائی انجام آنچه را که بعدها در ایران تحقق بخشیدم، در من دیده بود، و شاید... این با آنچه که خود او آرزو داشت در فرانسه انجام بدهد، تطبیق میکرد.

در هر صورت، بدنبال این نخستین تماس، ما پس از آن همواره یکدیگر را به یاد داشتیم، و در هر فرصت می کوشیدیم یکدیگر را ببینیم و با همدیگر گفتگو کنیم و حتی گاهی برای یکدیگر نامه می نوشتیم. فکر می کنم می توان گفت که یک دوستی عمیق ما را بهم پیوند می داد و هر دو طرف چیز خوبی در وجود دیگری کشف کرده بود.

برای من، دوگل، فرانسوی ای بود که پر به کلاه خود داشت اما در عین حال مسائل روز را درک میکرد. او مردی بود با شهامتی در خور هرگونه زور آزمائی در هر شرایطی، قادر به اینکه هم تا آخرین نفس علیه دشمن بجنگد و هم به الجزایر استقلال بدهد. وانگهی شاید برای انجام این کار آخر بیشتر از اعلان جنگ یا نبرد با دشمن، شهامت لازم است. گذشته از این ها او مردی بود که اروپا را خیلی خوب می دید.

— عقیده شخص شاهنشاه در باره اروپا چیست؟

شاهنشاه:

این سؤال چندان آسانی نیست. کدام اروپا؟ اروپای آتلانتیک، یعنی اروپای غیر کمونیست، یا اروپای جامعه اروپائی، و یا اروپای

تا اندازه‌ای از هم پاشیده‌ای که امروز می‌بینیم، که در آن حتی سوسیالیست‌های شمال و جنوب بهم شبیه نیستند، که در آن کمونیست‌هایی هستند که ادعا می‌کنند در کار یک فتح باب تاریخی می‌باشند... کدام اروپا؟ من نمی‌دانم حالا از کدام اروپا میتوان صحبت کرد.

در زمان دوگل وضع روشن‌تر بود: او فکر یک اروپای بزرگ از اقیانوس اطلس تا کوه‌های اورال را در سر داشت، و من نیز در آن هنگام فکر میکردم که یک روز — دست کم از دیدگاه اقتصادی — جامعه اروپائی با «کومکن» (بازار مشترک اروپای شرقی) به یک فتح باب تاریخی دست خواهد زد. یا برعکس. اما امروز نمی‌توانم بگویم اروپا چه جهتی در پیش خواهد گرفت، بعقیده من اروپا تا اندازه‌ای سردرگم است. با وجود این شاید تا دو سال دیگر وضع فرق بکند.

— به ژنرال دوگل بازگردیم، می‌گویند او بیشتر سیاسی بود تا اقتصادی. و از این جهت او فاقد یک بعد بود...

شاهنشاه:

شاید از دیدگاه اقتصادی، او بشیوه‌ای خاص می‌اندیشید، آنهم با آن مشاور معروفش، «روف»، اما این بدان معنی نیست که او اقتصاددان نبود، برای اینکه هنگامی که به قدرت رسید، فکر می‌کنم فرانسه در مجموع و رویهمرفته فقط ۷۵۰ میلیون دلار ذخیره طلا داشت، و حال آنکه وقتی قدرت را ترک کرد — یا دست کم پیش از مه ۱۹۶۸ که در عین حال برای شما ناکامی‌هایی ببارآورد شما چیزی در حدود بیش از پنج میلیارد دلار داشتید.

— شاهنشاه «مه ۶۸» را چگونه احساس فرمودند؟

شاهنشاه:

با خودمان گفتیم: «خوب، بالاخره چه خبر است؟ چه میخواهند؟»
بویژه که غالب سران غائله حتی فرانسوی نبودند. واکنش ما،
شگفتی و مخصوصاً تأسف فراوان بود.

— برای شاهنشاه، رهبران بلند پایه جهان معاصر چه کسانی هستند؟

شاهنشاه:

این موضوعی است که من همیشه از بحث درباره آن خودداری
کرده‌ام، برای اینکه هرگز همه حقایق گفته نمیشود. چرا با نام بردن
از بعضی اشخاص، بعضی دیگر را برنجانیم؟

— اگر شاهنشاه در اینجا از مائوتسه‌تونگ نام برده بودند هیچکس از
معظم‌له انتقاد نمی‌کرد: او چهره‌ای بسیار مهم و کهن است. آیا شاهنشاه
دوست داشته بودند با او ملاقات بفرمایند؟

شاهنشاه:

مسئلاً این می‌توانست یک تجربه جالب باشد. نمیتوان انکار کرد
که او تاریخ‌ساز بوده است و انگهی ما در مورد بسیاری از موضوع‌ها
موافق بودیم. و حتی پیش از آن نظریات ما هماهنگ بود، چنانکه
در مورد اقیانوس هند. این مسلم است که همه مواضع اساسی و
عمده سیاست ایران مورد پشتیبانی چین هستند.

— آیا، با وجود دو رژیم متفاوت، این امر عجیب نیست؟

شاهنشاه:

خوب، بله خیلی عجیب است. اما دلیل این امر بطور خیلی ساده شاید این باشد که حق با ما است.

— پس از یک دشمنی و کینه‌ورزی دراز، از این قرارداد، رویهمرفته بسیار سریع، که شاهنشاه با عراق امضاء فرمودند، بسیار شگفتی زده شدیم. دلایل اصلی آن چه بودند؟

شاهنشاه:

نمی‌توان همه چیز را گفت، اینطور نیست؟ اما دلیل اصلی آن این بود که به یک نقطه قطع واقعی رسیده بودیم، و بایستی — مخصوصاً از جانب عراق — تصمیم می‌گرفتیم که یا جنگ کنیم و یا صلح. در هر صورت، من شخصاً هیچ قصد جنگ ندارم، مگر برای دفاع کشورم، و عراقی‌ها هم مثل ما سرانجام به آنجا رسیدند که بخود گفتند که، در طی این همه سالها، بیش از پنجاه سال و شاید حتی یک قرن، اختلافاتی که میان ما وجود داشت میراث امپراتوری قدیمی عثمانی یا انگلستان بوده است. گذشته از این چگونه می‌شد ادعا کرد — و این یکی از انگیزه‌های اختلاف بود — که این رودخانه مرزی یعنی شط‌العرب، با آبی که همیشه قابل کشتیرانی است، و در آنجا حقوق ما برسمیت شناخته شده است که بموجب آن بتوانیم نه تنها ناوگان بازرگانی بلکه ناوگان نظامی خود را حرکت بدهیم و علاوه بر آن بتوانیم حتی از جهازهای جنگی یک قدرت ثالث دعوت کنیم بی‌آنکه نیازی به آگاه کردن طرف دیگر داشته باشیم، چگونه میشد ادعا کرد که این رودخانه کاملاً و

دریست به عراق تعلق دارد؟

لذا عراقی‌ها کاری را کردند که بایستی از مدتها پیش می‌کردند:

آنها اعتراف کردند که آن ادعا توجیه ناپذیر بود، و ما تصمیم گرفتیم که زود، قضیه را فیصله بدهیم. ماجرا چنین بود.

— آیا ابتکار عمل از آنها بود؟

شاهنشاه:

آری و نه، ما همزمان از این موضوع صحبت کردیم.

— آیا شاهنشاه در لحظه‌ای از تاریخ روابط خود با عراق، ب فکر جنگ با این کشور افتاده بودند؟

شاهنشاه:

اگر جنگ بر ما تحمیل میشد، ما ب فکر می‌افتادیم که با هر کس باشد، جنگ بکنیم. اما برای ما موضوع اشغال عراق بمنظور تحمیل یک راه حل، مطرح نبود.

— این قرارداد بیشتر بدان علت موجب شگفتی شده بود که شاهنشاه بارها گفته بودند که عراق به بعضی از تروریست‌های ایرانی پول می‌دهد و از آنها پشتیبانی میکند.

شاهنشاه:

بله، در زمان بختیار مخصوصاً، اما از زمان امضای قرارداد آنها این کارها را قطع کرده‌اند.

— تا اندازه‌ای این احساس وجود دارد که این قرارداد بزبان ملت کرد تمام شده است.

شاهنشاه:

اگر بخواهیم می‌توان این حرف را زد، اما بالاخره من فکر میکنم که این حالا چیزی است که همه می‌دانند که درحقیقت امر کردها دیگر نمی‌جنگیدند و خیلی خسته شده بودند. بنابراین تصور میکنم که این راه حل خود را برآنها هم تحمیل میکرد، مگر اینکه تصمیم می‌گرفتند که رنج‌های فوق‌العاده و شاید بیهوده را تحمل کنند، زیرا درپایان نتیجه یکی بود، اما پس از تحمل رنج خیلی بیشتری.

— اما پیش از آن شاهنشاه از کردها پشتیبانی می‌کردند... آیا در آن صورت نمی‌توانستند به این پشتیبانی ادامه بدهند؟

شاهنشاه:

بچه قیمتی؟ بچه قیمتی اولاً برای خودشان، و ثانیاً بچه قیمتی برای منطقه؟— تصور می‌کنم این کار ارزشی نداشت، بخصوص که می‌توان گفت که کردها دیگر جز بزحمت نمی‌جنگیدند.

— و آیا پیش از امضای این قراردادها شاهنشاه با ژنرال بارزانی دیدار کرده یا او را بحضور پذیرفته بودند؟

شاهنشاه:

بارزانی هر سال چند بار به ایران می‌آمد و به سرزمین خود باز میگشت.

— اما آیا دست کم او کمی در مذاکرات شرکت نکرده بود؟

شاهنشاه:

نمی‌توان این حرف را زد، اما ما به کردها هشدار داده بودیم که وضع نمی‌توانست به آن شکل ادامه بیابد. این کار غیرممکن بود.

— آیا نوعی جبران خسارت، یا پشتیبانی یا کمک به آنها پیشنهاد و عرضه شده بود؟

شاهنشاه:

بله، چنانکه صد هزار نفر از آنها به کشور ما آمدند، حالا بسیاری از آنها در حال بازگشت به عراق هستند. اما طبعاً هیچکس را مجبور به بازگشت نمی‌کنیم. تصور می‌کنم که به این افراد خوب جا داده شده و خوب از آنها پذیرائی میشود.

— اما خود ژنرال بارزانی در نوعی تحت نظر قرار دارد، نه؟

شاهنشاه:

نمی‌توان گفت نه، تا اندازه‌ای تحت نظر است، اما بودن افراد در اطرافش برای محافظت شخصی خودش خیلی بهتر است، زیرا کسی چه میداند، همیشه امکان دارد که یک قاتل به سراغش فرستاده شود...

— شاهنشاه خود را مدافع جدی عدم مداخله در امور داخلی یک کشور می‌شمردند، و حال آنکه در ۱۹۷۱، با فرستادن فکر می‌کنم ۱۵۰۰ نفر به سلطان نشین عمان، در این کشور مداخله نظامی فرمودند...

شاهنشاه:

اما خود آنها رسماً از ما خواستند در کشورشان مداخله بکنیم،
وانگهی واحدهای ما زیر فرماندهی سلطان عمان عمل میکنند.

— پس در این صورت مزدور هستید؟

شاهنشاه:

نه، نه، نه، از واحدهای منظم ارتش ایرانند.

— و اگر یک کشور دیگر خلیج فارس از ارتش ایران برای وضع مشابهی
کمک می‌خواست، آیا درخواستش اجابت میشد؟

شاهنشاه:

مسلاً.

— معیارهائی که سبب شدند که شاهنشاه درخواست مداخله علیه شورشیان
ظفار را بپذیرند کدامند؟

شاهنشاه:

اولا شورشیان ظفار، وحشی بودند، وحشیانی که می‌خواستند
اصلاحات بکنند. گذشته از این کمی به موقعیت جغرافیائی عمان و
مسقط توجه کنید: در دهانه خلیج فارس قرار دارد، دهانه یک
شاهرگ حیاتی. اگر هرگاه این معبر به خطر می‌افتاد چنان مسائلی در
سطح بین‌المللی بوجود می‌آورد که اوضاع جهان را دگرگون میکرد.

— بنابراین در واقع: این برای آن بود که ایران در عین حال مستقیماً با این

شاهنشاه:

مستقیماً، تنها به ما مربوط نمیشود، به همه جهان ارتباط دارد. اروپا و ژاپن که به این منبع انرژی، نفت، زنده‌اند، کاملاً در خطر می‌افتادند.

— شاید هم که برای ارتش شاهنشاه یک میدان آموزش بسیار خوب بود، زیرا ارتش ایران هرگز فرصت جنگیدن را نداشته است؟

شاهنشاه:

فرض کنیم، اما در این صورت در چارچوب سیستمی کاملاً متفاوت از سیستم خودمان زیرا ارتش ما در حال حاضر بشیوه‌ای بسیار مدرن، به تانک، توپخانه، پشتیبانی هوایی، روشهای الکترونیکی و غیره مجهز است. اما در آنجا این خود سرباز است که می‌جنگد، آنهم در سرزمینی سخت یا در میان انبوه‌ترین خارپشته‌ها، این در واقع جنگ چریکی است، البته، در ظفار، یک ارتش مدرن جنگ مدرن نمی‌آموزد، اما در عین حال جنگیدن را فرا می‌گیرد. این یک آزمون بسیار خوب برای آزمایش روحیه و شجاعت سربازان است.

— یک آزمون رضایتبخش؟ می‌گویند که این نوعی شکست بوده است و که بسیاری از سربازان ایرانی کشته شده‌اند؟

شاهنشاه:

من فکر میکنم که این یک موفقیت درخشان بود. درست و دقیقاً برای اینکه با وجود تحمل تلفات، روحیه واحدهای ماهر روز بهتر میشد. وانگهی دشمن هم در امان نماند، دشمن هم متحمل تلفاتی شد.

و در هر صورت، یک ارتش، برای این کار ساخته شده است، برای کشتن وای بساکشته شدن مخصوصاً در یک چنان میدانی!

— در هر صورت خلیج فارس بدلیل آنکه مخرجی برای نفت ایران است، یکی از دل مشغولی‌های دائمی ایران به‌شمار میرود و شاهنشاه این امر را پنهان نمی‌دارند، چنانکه در همان سال، در دسامبر ۱۹۷۱ ایران جزایر تنگه هرمز را که مسلط برمدخل خلیج فارس هستند، اشغال کرد؟

شاهنشاه:

بله، اما در واقع این انگلیسی‌ها بودند که درگذشته این جزیره‌ها را از ما گرفته بودند ما کاری نکرده‌ایم جز اینکه پیش از رفتن انگلیسی‌ها این جزایر خودمان را پس گرفته‌ایم.

— فکر می‌کنم شاهنشاه آرزومندند اتحادیه‌ای در اقیانوس هند بوجود آید و بهمین منظور اخیراً دست به مسافرتی طولانی زدند دلایل این فکر کدامند؟

شاهنشاه:

قبل از همه، از زمان حرکت انگلیسی‌ها، حضور شوروی‌ها است— حضوری نیرومند: ۹ هزار کشتی در سال— و آمریکائی‌ها: کمتر از نیم آنها. اگر این دو قدرت بکوشند تا موضع دریائی خود را در اقیانوس هند تقویت بکنند، اجباراً رقابتی در خواهد گرفت، و آنچه از آن حاصل خواهد شد معلوم نیست چه خواهد بود.

لذا منطقی خواهد بود که ما بکوشیم همه باهم تفاهم کنیم برای اینکه یک روز به دوستانمان، آمریکائی‌ها و شوروی‌ها، بگوئیم: «در حقیقت امر، حضور شما بهیچوجه در این منطقه لازم

نیست. شما خیلی خوب میتوانید از آمدن باینجا خودداری کنید، بدون شما هم خیلی خوب میتوان زندگی کرد.»
 و فکر می‌کنم که بسیاری از کشورهای ساحلی اقیانوس هند این اصل را پذیرفته‌اند که باید قبلاً آن را منطقه صلح اعلام کرد، و بعد اینکه می‌خواهیم که این منطقه دور از نفوذهای غیر منطقه‌ای باشد. برای این منظور، باید بنابراین همبستگی منافع میان کشورهای منطقه را فراهم ساخت، و برای رسیدن به این هدف باید نوعی بازار مشترک اقتصادی بوجود آورد.

— و با توجه باینکه غیر محتمل است که آمریکائی‌ها و شوروی‌ها چنین آسان از آنجا بروند، چه شانس موفقیتی برای این اتحاد پیش‌بینی می‌فرمائید؟

شاهنشاه:

نخست اینکه این اصل پذیرفته شود، این خودش چیزی است. آنگاه باید شکیبائی کرد، من نمی‌دانم که آیا اتحادیه تشکیل خواهد شد یا نه، اما بهر حال باید در این جهت فعالیت کرد.

— و از سوی دیگر، از جهت خلیج فارس، آیا شاهنشاه علاقمندند که نوعی وحدت سیاسی و اقتصادی در آنجا بوجود آید؟

شاهنشاه:

طبعاً، بله. اما ما قصد نداریم بکوشیم که بزور این وحدت را بدست بیاوریم و بهر قیمتی شده است نقطه نظر خود را تحمیل کنیم. ما آماده‌ایم بدیگران گوش فرا دهیم و بجای نزدیک‌ترین وحدت ممکن کم تقیدترین تفاهم را جست‌وجو کنیم.

— شاهنشاه موضع خود را در بحران اسرائیل و عرب چگونه توجیه می‌فرمایند؟

شاهنشاه:

پاسخ دادن بسیار آسان است. ما به قطعنامه‌های ۲۴۲ و ۳۳۸ رأی داده‌ایم.

— اما شاهنشاه برای اینکه این قطعنامه‌ها اجرا بشوند چه دستورالعملی پیشنهاد می‌فرمایند؟

شاهنشاه:

این قطعنامه‌ها بالاخره طبیعتاً اجرا خواهند شد. اما مساله، فقط مساله تعبیر و تفسیر است. مرزهای دارای تضمین امنیتی برای اسرائیل چه مفهومی دارد؟

— آیا شاهنشاه تصور می‌فرمایند یک کشور فلسطینی در اردن غربی و غزه، در آینده، بوجود خواهد آمد؟

شاهنشاه:

ممکن است.

— آیا شاهنشاه چنین چیزی را آرزو دارند؟

شاهنشاه:

طبعاً چیزهایی وجود دارد که نمی‌توان به زبان آورد، اما آنچه مسلم است اینکه باید در عین حال راه حلی برای مساله فلسطینی‌ها پیدا

کرد.

— بنظر دشوار می نماید که شاهنشاه موافقتی با فلسطینی ها داشته باشند...

شاهنشاه:

باید تصریح کرد که ما از آرمان فلسطین پشتیبانی می کنیم اما به شدت مخالف گروههای تروریستی هستیم.

— اگر قرار باشد شاهنشاه جانب یک طرف را بگیرند، بیشتر جانب اسرائیل را خواهند گرفت یا همسایگانش را؟

شاهنشاه:

اگر اسرائیل متجاوز است چگونه میتوان بسودش جبهه گرفت؟ غیر ممکن است.

— آیا قبول اینکه نفت ایران تحویل اسرائیل بشود بمعنای شانه خالی کردن از نوعی همبستگی مسلمانی نیست؟

شاهنشاه:

خوب، نه، برای اینکه ما می گوئیم: چه کسی میداند که نفت خود اعراب به کجا میرود؟ وقتی که نفت وارد یک نفتکش میشود چه کسی میتواند به شما تضمین بدهد که در دست دوم، سوم یا چهارم تحویل اسرائیل نخواهد شد؟ نفتکش میتواند به یک کشور دیگر برود نه اسرائیل، اما این کشور از یک راه ثالث نفت را به اسرائیل بفرستد؟ چه کسی میتواند نقیض این را تضمین بکند؟ وانگهی ما نفت را مستقیماً تحویل نمی دهیم بلکه آن را فقط به شرکت های

نفتی می‌فروشیم.

— آیا مسأله لبنان در حال حاضر شاهنشاه را دل مشغول میدارد؟

شاهنشاه:

واقعاً بله، از دیدگاه سیاسی و مخصوصاً انسانی، این وضع مرابی اندازه اندیشناک میکند. گذشته از اینها این کشور بینوا در حال نابودی است، حال آنکه لبنان در طی چند مدتی تقریباً سویس کوچک خاورمیانه شده بود، این تأثیر انگیز است. وانگهی تلخکامی‌های کنونی لبنان ممکن است برای منطقه خطرناک باشند. اگر از یک سو برخی از کشورهای عرب، و از سوی دیگر اسرائیل وارد صحنه بشوند و خاک لبنان را اشغال بکنند، بهانه‌شان هر چه باشد، این کار بیش از پیش اوضاع کنونی را مسموم میکند.

— از تقسیم احتمالی لبنان صحبت میشود، آیا شاهنشاه این احتمال را باور دارند؟

شاهنشاه:

باور کردن آن و گفتنش دشوار است، اما این یکی از راه حل‌هایی است که هرکس ممکن است در نظر بگیرد، این وضع ممکن است روی بدهد. اما البته با توجه به تمام جهات، این بدترین راه حل خواهد بود.

— با توجه به اوضاع تازه و پیشرفت سریع ایران در این اواخر، شاهنشاه چه جایی در دنیای فردا برای آن قائل هستند.

شاهنشاه:

همانگونه که به شما گفتم، در دوازده سال ونیم، سیزده سال، امیدوارم به سطح کنونی اروپا برسیم. ایران در آن صورت بین ۴۵ تا ۵۰ میلیون جمعیت خواهد داشت، و این خیلی است. البته در آن هنگام، کار هنوز تمام نشده است. ما هنوز قادر نخواهیم بود که مثلاً از همه زمین‌های کشاورزی آبیاری شده توسط سدهائی که ساخته خواهیم بود یا آب چاههائی که حفر خواهیم کرد، بهره‌برداری بکنیم. نه، در دوازده سال تلاش فراوان باید کرد. تابانجا رسید، و ما وقت نخواهیم داشت.

البته کار تر و تمیز کردن، مرتب چیدن و لطیف‌تر کردن هرگز تمام نمیشود، و تا پایان دنیا همیشه کاری برای انجام دادن وجود دارد، اما برای اینکه کار عمده را در ایران خوب انجام بدهیم باید تا پایان قرن وقت داشته باشیم در آن صورت فکر میکنم ایران کشوری خواهد بود با ۶۵ میلیون نفر جمعیت، این، یعنی جمعیتی بیشتر از فرانسه کنونی، بیشتر از انگلستان کنونی و بیشتر از ایتالیای کنونی. با تقریباً همان توانائی بالقوه.

— من بیشتر نه از سطح زندگی داخلی و منابع اقتصادی بلکه از سطح قدرت صحبت میکردم: آیا ایران یک قدرت بزرگ دنیای فردا خواهد شد؟

شاهنشاه:

من نمیدانم که آیا قدرتهای غیر اتمی را — چیزی که من آرزو میکنم باقی بمانیم — میتوان قدرت بزرگ نامید یا نه. برای اینکه این تنها نفوذ معنوی نیست بلکه احساس وحشت هم هست که میتوان بر دیگران تحمیل کرد.

البته اگر تا پایان قرن مسأله سلاح‌های اتمی حل بشود،

اگر دیگر اسلحه اتمی در جهان وجود نداشته باشد، در آن صورت شاید ما در میان آنچه که قدرت‌های بزرگ نامیده خواهد شد، جا بگیریم.

— اما اگر این اتحادیه اقیانوس هند که شاهنشاه برای آن کوشش میکند، تحقق یابد، ایران بعنوان مبتکر مطمئناً رهبر آن خواهد بود، و این امر به ایران وزن بسیار مهمی در جهان می‌دهد، نه؟

شاهنشاه:

اگر این امر تحقق یابد، میتوان نوعی اعتبار از آن کسب کرد برای اینکه ابتکار آن از ما بوده است اما کشورهای دیگری هم هستند که میتوانند تا پایان این قرن بشکلی فوق‌العاده پیشرفت کنند. استرالیا مثلاً، که میتواند خیلی آسان یکصد میلیون نفر را در خود جا بدهد و واقعاً دارای همه منابع است.

— این اختلاف جمعیت را — استرالیا که چندان جمعیتی ندارد، ایران هم بهمچنین، اما هندو بنگلادش که زیاده از حد دارند — واقعاً چگونه باید حل کرد؟

شاهنشاه:

ما امروز چندان زیاد نیستیم، اما در ده تا پانزده سال دیگر خیلی خواهیم بود. ولی استرالیا تا مدتهای دراز باز هم کم جمعیت خواهد بود.

خوب، در کشورهایی مثل کشور ما می‌توان مهاجرت را تشویق کرد و اهالی خارج را تا جائی که نیاز باشد، پذیرفت. و اگر لحظه‌ای برسد که نوعی اشباع وجود داشته باشد، میتوان شروع

به صدور مغزها کرد.

اما برای کشورهای پر جمعیت مثل هند، مسأله خیلی دشوارتر میشود. نباید انتظار داشت که یک روز بتوان میان سطح زندگی یک سوئیس و یک نفر هندی مقایسه کرد، فرض های قضیه کاملاً اشتباه خواهند بود.

— شاهنشاه غالباً احساس نوعی ولع تسلیحاتی را در خارج بوجود می آورند تا آنجا که برخی از اعضای کنگره آمریکا حتی نگران شده و گفته اند که فروش اسلحه به ایران چنان است که توانائی نظامی آمریکا را ضعیف میکند.

شاهنشاه:

این خیلی اغراق است، البته طبق معمول. اما اگر ما چنین تلاشی میکنیم برای این است که سازمان ملل متحد هیچ چیزی ارائه نمی دهد. سازمان ملل تا کنون کدام مسأله را توانسته حل بکند؟ کدام کشور را توانسته است نجات بدهد؟ کدام سرزمینی که به زور اشغال شده، توسط سازمان ملل متحد پس گرفته شده و دو دستی تقدیم کشور قربانی شده، گردیده است؟ این امر برای ما تکرار نخواهد شد.

— «بخودت کمک کن، آسمان ترا کمک خواهد کرد»

شاهنشاه:

بله. حتی اگر آسمان هم به ما کمک نکند.

— اما، آیا واقعاً به این همه اسلحه نیاز دارید؟

شاهنشاه:

شاید هم بیشتر. برای اینکه اگر فکر کنید که من از یک رئیس کوچک خلیج فارس می ترسم، البته به یک دهم آنچه داریم نیاز نخواهیم داشت. اما در کشور ما باید بهمه طرف نگاه کرد.

— شما در حال حاضر پنجمین قدرت نظامی جهان هستید؟

شاهنشاه:

هنوز نه، در پنج یا شش سال، شاید. اما غیر اتمی. پس از آن، خواهیم دید که آیا باید ادامه بدهیم یا نه. همه چیز بستگی به تحول اوضاع دارد: اینکه ما خودمان را تقویت بکنیم و اینکه دیگران نرمی نشان دهند. در هر صورت ما واقعاً آرزو نمی کنیم که هرگز یک قدرت اتمی بشویم. مگر اینکه دنیا به دنیای دیوانگان تبدیل شود، مگر اینکه همه همسایگان کوچک ما بکلی غیر مسئول بشوند، و یا بیست یا سی کشور شروع به احتکار یک سلاح مسخره از این نوع بکنند، در این صورت تمام فرض های مسأله تغییر می کند و لذا بدیهی است که باید شروع کرد که بشکلی جدی به آن بیندیشیم. در هر حال، امروز، ما هنوز در موضعی نیستیم که سلاح اتمی داشته باشیم. اما از آنجا که میرویم که ۲۰ تا ۲۵ نیروگاه اتمی بسازیم، میتوان همیشه گفت که با اورانیوم تغلیظ شده ما همواره بر این کار قادر خواهیم بود، اما در این صورت چرا به ایران بتازیم زیرا بدون شک وضع بسیاری از کشورهای دیگر هم چنین خواهد بود. با توجه بانچه گفته شد، تکرار می کنم، سیاست ما ضد اتمی است.

— شاهنشاه فرمودند: «در اطراف ایران باید به همه جهات نگریت»
جهت‌هایی هست که در آنها قدرت‌هایی وجود دارد که دارای سلاح
اتمی هستند.

شاهنشاه:

این بدان معنی است که اگر هر سوءقصدی علیه ما وجود داشته
باشد، متجاوز، دقیقاً، مجبوره استفاده از آن خواهد بود. اما بکار
بردن سلاح اتمی علیه کشوری مثل ایران، فکر نمیکنم که این کار
بتواند باسانی صورت‌گیرد. این کار بایستی به یک جنگ جهانی
بینجامد.

در واقع، این امر چنان اختلافی در تعادل جهانی بوجود
خواهد آورد که یک طرف کاملاً در بالا و طرف دیگر کاملاً در
پائین قرار خواهد گرفت. این اختلاف، سرنوشت ایران خواهد بود.
این امر اجباراً اردوها را درگیر خواهد کرد.

— شاهنشاه در ۱۹۷۳، در لحظه‌ای که این موضوع کمابیش مطرح بود،
فرموده بودند که اگر پاکستان تجزیه بشود اوضاعی نظیر ویتنام پدید
خواهد آمد.

شاهنشاه:

من این حرف را تکرار میکنم. این خطر هنوز ممکن است، اما من
بهمه اعلام میکنم که ایران نمیتواند خود را کنار نگاه دارد. ما
نمی‌توانیم بدون اقدام، شاهد تجزیه پاکستان باشیم. وانگهی
میتوانم بگویم که، حالا، دل مشغولی‌های من متوجه این مرز
کشور میباشد و تا اندازه‌ای بدلیل مسأله پاکستان است که من
بدینسان کشورم را مسلح میکنم.

—قبایل بلوچ در واقع میان افغانستان، پاکستان و ایران پراکنده‌اند، و بعضی از ناظران معتقدند که شوروی‌ها نوعی انقلاب بلوچ را تدارک می‌بینند تا مفری برای خود بسوی اقیانوس هند بیابند.

شاهنشاه:

خوب، باین دلیل یا دلیلی دیگر، تکرار میکنم، ایران نمی‌تواند آرام و غیر فعال، شاهد تجزیه پاکستان باشد، برای اینکه به این ترتیب تعدادی نیمه‌کشور، مخصوصاً پشتونستان و بلوچستان تشکیل خواهد شد که با هم درست به اقیانوس هند میرسند، و این بمعنای محاصره کامل ایران خواهد بود.

— اما آیا شاهنشاه به یک اقدام شوروی‌ها در این جهت باور دارند؟

شاهنشاه:

بعنوان سیاستمدار بایستی می‌گفتم نه، اما اگر فرض کنیم من تئوریسن نیات کمونیستی بودم، می‌گفتم که بازی به زحمتش می‌ارزد، برای اینکه این یک امتیاز فوق‌العاده برای کمونیسم بین‌المللی خواهد بود. برای ما، برعکس، پایان کار خواهد بود، اما درعین حال ما نمی‌خواهیم در مراسم تشییع جنازه خودمان شرکت کنیم!

بخصوص که برای ما مسأله بلوچستان وجود ندارد، برای اینکه اهالی گوناگون کشور ما، بهر حال آریائی هستند. آنها شاید به زبانها، و یا در واقع به گویشهای مختلف حرف می‌زنند، اما در کشور ما با آنها به شیوه‌ای برابانه رفتار شده است. این مسأله در کشورهای دیگری که از اقلیت‌های نژادی تشکیل شده‌اند، مطرح هست، نه برای ما.

— آیا شاهنشاه تصور نمی‌فرمایند که در عین حال بعضی مرزها در این بخش از جهان وجود دارد که باید دوباره آنها را مشخص کرد؟ مثلاً هنوز هم از تحدید حدود مستبدانه این «خط مرزی دوران» که پشتون‌ها را دو پاره می‌کند، صحبت میشود؟

شاهنشاه:

البته انگلیسی‌ها از این‌گونه کارها در تاریخ، فراوان کرده‌اند، اما اگر شروع به تصحیح مرزها بکنیم در کجا متوقف خواهیم شد؟ این مرزها از لحاظ بین‌المللی به رسمیت شناخته شده‌اند، و لذا اصلاح آنها بسیار دشوار خواهد بود. من فکر می‌کنم که این چیزها را، حتی ناقص و ناکامل، باید غیر قابل تغییر بشماریم. وانگهی چگونه میتوان غیر از این رفتار کرد؟ آیا به «رفراندوم» دست بزنیم؟ اما چه کسی می‌تواند تضمین بکند که نتیجه رفراندوم چنین یا چنان خواهد شد؟

— در نتیجه، در شرایط کنونی، بهتر این است که پشتونستان تقسیم شده باقی بماند؟

شاهنشاه:

یعنی اینکه: بهتر این است که پاکستان همان چیزی که هست باقی بماند. برای اینکه وقتی که شروع به تقسیم کردیم چرا متوقف بشویم؟ این مورد ممکن است همچنین برای هند هم مطرح بشود.

— ... این مورد قبلاً برای پاکستان پیش آمده است. چنانکه پاکستان به دو بخش تقسیم شده، اما این امر هیچ وضعی که از لحاظ جهانی

خطرناک باشد بوجود نیاورده است.

شاهنشاه:

برای اینکه همه در آن لحظه در مورد جدائی پاکستان شرقی هم عقیده بودند. وانگهی، با توجه به مسائلی که بنگلادش همواره بوجود آورده، من از خودم می‌پرسم که آیا این امر برای پاکستان کنونی بد بوده است.

— غالباً تصور می‌رود که بحرانی که در ویتنام آغاز شده خطر آن را دارد که به سوی غرب آسیا بلغزد، و اگر قرار باشد که این بحران بشکل وخیمی در نقطه‌ای بروز کند، از ناحیه هند خواهد بود. مثلاً میان هند و بنگلادش، یا میان هند و پاکستان، آیا بعقیده شاهنشاه هند همان کانون بحرانی خطرناک برای آینده جهان است که بسیاری از ناظران سیاسی تصور میکنند؟

شاهنشاه:

ممکن است.

— اگر شاهنشاه در جایی خطر یک ویتنام تازه را احساس می‌فرمایند آیا آنجا شبه قاره هند است؟

شاهنشاه:

خطر یک ویتنام تازه وجود نخواهد داشت مگر اینکه بخواهند یک بار دیگر پاکستان را تجزیه کنند.

— و چه کسانی آرزومند آنند؟

شاهنشاه:

وقتی که از طرفهای ذینفع می پرسیم، همه میگویند که هیچکس. اما همیشه ممکن است حادثه‌ای روی بدهد. اما در هر صورت، ایران نمیتواند چیز مشابهی را بپذیرد. زیرا اگر خطری برای تعادل جهان وجود داشته باشد، این خطر در این نقطه قرار دارد. در جائی دیگر، چه فرقی دارد که یک کشور کمونیست بشود یا نه؟ اما اگر حادثه‌ای در این بخش از جهان روی بدهد، جغرافیای سیاسی جهان را دگرگون خواهد کرد، زیرا در نتیجه آن وضع کنونی اقیانوس هند بکلی دگرگون خواهد شد.

— اوضاع جهانی هر روز بیش از پیش وخیم میشود، فقر دائمی، گرسنگی، بینوائی، و حتی بیسوادی لاینقطع و مرتباً رو به افزایش دارند. شاهنشاه پیش‌بینی می‌فرمایند که این اوضاع چگونه پیش خواهد رفت؟

شاهنشاه:

اگر کاری نکنیم، فکر میکنم که فاجعه خواهد بود. قبلاً در ۱۹۶۷ «کنفرانس‌های سازمان ملل متحد برای بازرگانی و پیشرفت» (اونکتاد) که در الجزایر تشکیل شده بود، هیچ نتیجه‌ای نداد: کشورهای ثروتمند، ثروتمندتر شدند در حالیکه کشورهای فقیر باز هم فقیرتر شدند.

اما شاید این کنفرانس انرژی، این «گفت‌و شنود شمال و جنوب» که در پاریس تشکیل شده است این بار سر آغاز تا اندازه معنی‌دارتری برای ایجاد پلی بر روی این شکافی باشد که دو جهان را از هم جدا می‌کند، اما همانطور که توضیح دادم، پلی که بز

روی همکاری استوار شده باشد، نه برخورد. اگر به این مرحله برسیم، در آن صورت امید برای آینده وجود خواهد داشت.

— کمونیسم و سرمایه‌داری تقریباً در تمام نقاط جهان در برخورد هستند، شاهنشاه چه سرانجامی برای این نبرد پیش‌بینی می‌فرمایند؟

شاهنشاه:

بار دیگر آنچه که من می‌بینم، این است که به این «... ایسم»ها باور ندارم، برای اینکه فکر می‌کنم همه آنها از اعتبار افتاده و کهنه شده‌اند. این‌ها شما را در میان چهار دیوار محصور می‌کنند و آزادی عمل چندانی برای شما نمی‌گذارند. من فکر می‌کنم که هر دو جهان باید تا اندازه‌ای تغییر بکنند و جهان کمونیست و جهان غیر کمونیست در یک جایی به هم برسند. نمی‌خواهم بگویم که آنچه را که من در اینجا کرده‌ام تقلید بکنند، اما انقلاب من تا اندازه‌ای همین است.

— اما آیا شاهنشاه تصور می‌فرمایند که کمونیسم و کاپیتالیسم می‌توانند در آینده بطور مسالمت‌آمیز همزیستی بکنند؟

شاهنشاه:

... اگر درها باز باشند، اگر موانع از میان برخاسته باشد، اگر دیگر موانعی برای مسافرت نباشد، و غیره، بله و گذشته از اینها مخصوصاً اگر کمونیسم دست از نظریه فتح سراسر جهان با دکترین خود، بردارد.

— آیا صلح از راه حرکت آزاد افراد و اندیشه‌ها بدست می‌آید؟

شاهنشاه:

این مهم است، اما تا هنگامی که یک جهان یا جهان دیگر فکر بکند که جهان دیگر در شرف منهدم شدن است، نمیتوان از همزیستی مسالمت‌آمیز صحبت کرد.

— در کنفرانس هلسینکی متونی تصویب شد که برای آینده بسیار جالب هستند، اما در حال حاضر، بنظر نمی‌رسد که چندان مراعات بشوند؟

شاهنشاه:

اولا... و گذشته از این، شما نمی‌توانید در یک بخش از جهان تفاهم داشته باشید و در دیگر نقاط، خلاف آن را. باید که این امر، جهانی باشد.

— آیا شاهنشاه به صلح جهانی باور دارند؟

شاهنشاه:

آه، باید به آن باور کرد، بله، وگرنه این امر ممکن است از اختیار شما به دررود، و این معانقه و مصافحه سالوسان و ریاکاران است، ولی در پشت این معانقه‌ها ضربه‌های چاقو دیده میشود. بله، باید به آن باور کرد.

اما این کار طول خواهد کشید. آیا ما رنگ آن را خواهیم دید؟ اگر بشکلی عادی زندگی بکنیم، برای خودم نمیدانم، اما برای شما که جوان هستید، شاید...

— امیدوارم. و، دقیقاً، شاهنشاه جهان سال ۲۰۰۰ را چگونه می بینند؟

شاهنشاه:

آنچه من می بینم این است که، همانطور که به شما گفته ام باید تا آن هنگام بی عدالتی هائی را که امروز در بنیادهای اجتماعی وجود دارد، از میان برداشت. برای اینکه حتی در کشورهای پیشرفته جهان هم هنوز بی عدالتی هائی وجود دارد. اما در اینجا، من از بی عدالتی های واقعی صحبت میکنم نه از آرمان های پوچ و نامعقولی که بعضی اشخاص ارائه میدهند و برآوردن آنها— اگر نخواهیم کشورها را منفجر و ویران کنیم — غیرممکن است مثل: کار نکردن، پول به میزان حداکثر درآوردن، تولید نکردن و مانند اینها، اینها ما را به کجا خواهد کشاند؟

این امر باید هم در داخل کشور میان طبقات مختلف جامعه اجرا بشود، و هم در چارچوب سراسر جهان، میان کشورهای مختلف یعنی اینکه آنچه که در سراسر جهان میان کشورهای ثروتمند و کشورهای فقیر میگذرد تصویر آنچه خواهد بود که میان طبقات مختلف یک جامعه میگذرد. همان صلحی را که باید در داخل یک کشور جست و جو کنیم بایستی در سطح جهانی بیابیم.

— اما شاهنشاه به یک جامعه غیر طبقاتی در آینده باور ندارند؟

شاهنشاه:

در این مورد باید توضیح داد. یک جامعه بدون طبقات یعنی چه؟ کمونیست ها ادعا میکنند که می خواهند این جامعه بدون طبقات را بوجود آورند، اما این امر چگونه میتواند انجام بگیرد، چگونه میتوان بدون دولت، خود را اداره کرد؟

اگر بتوانید روشی را پیدا کنید که به شما اجازه بدهد که خود را بدون دولت اداره کنید و هر کس را به میل خود رها کنید، در آن صورت حقیقتاً دیگر مهم نیست که منافع ملی و مرزهای داشته باشید. اما از دیدگاه منطقی این امر نمیتواند فقط در یک کشور وجود داشته باشد، باید که همه جهان همان اصول را بپذیرد و مطابق آنها رفتار کند. وگرنه این کشور بدون طبقات هرگز نمیتواند در برابر یک تجاوز از خود دفاع بکند.

— در گفتگو از جامعه بدون طبقات من مخصوصاً به الغای امتیازهای موروثی مثل میراث یا آغاز کار آسان‌تر برای بعضی از اشخاص نسبت ب دیگران... فکر میکردم.

شاهنشاه:

حتی در کشورهای کمونیستی هم، امروزه ارث دوباره پذیرفته شده است. نمیتوان بیش از حد برخلاف احساسات انسانی پیش رفت. چگونه میتوانید حرکت غیر ارادی فکر کردن به فرزند را در قلب پدر یا مادر، بکلی نابود کنید؟ حتی اگر قانون ارثی وجود نداشته باشد، پدر و مادر در زمان حیات خود به آینده فرزندان می‌اندیشند، و فرزندان در زمان حیات پدر و مادر، ارث خود را می‌برند. بطور عادی یک پدر و یک مادر، در طی پنجاه سال پدر و مادر فرزندان خود هستند، خوب در طی این پنجاه سال آنها آنچه را که برای فرزندان خود لازم است تهیه میکنند و شما میتوانید تمام قوانین ارث را الغا کنید، این فرزندان در عین حال در زمان حیات پدر و مادر آنچه را بآنها اجازه میدهد آینده خود را تأمین بکنند، دریافت خواهند کرد...

اما، در هر صورت، آنچه من می‌کوشم در اینجا انجام بدهم،

قبلا آن را به شما گفته‌ام، این است که هرکس، به شرطی که کار بکند، آینده‌اش چنان تأمین باشد که باو اجازه بدهد بشکلی مرفه زندگی بکند که منطبق و مناسب با تمدن کنونی ما باشد، یا اینکه دولت خرج او را برعهده بگیرد و یا انواع بیمه‌های اجتماعی مختلفی که تا آن هنگام بوجود خواهیم آورد.

و ما می‌کوشیم که این امر تا آنجا که ممکن است هرچه زودتر، یعنی بمحض اینکه کادرهای کافی را تدارک دیده باشیم، همگانی بشود.

— آیا شاهنشاه گهگاهی به احتمال یک بحران اتمی فکر می‌کنند؟

شاهنشاه:

من آن را آرزو نمی‌کنم، زیرا نمی‌توان عواقب آن را پیش‌بینی کرد، اما در هر حال تمدن ما و جهان ما نابود خواهد شد. آنچه از آن حاصل میشود خیلی مرموز، مبهم، نامعلوم و قابل تردید است، من نمیتوانم آن را تصور بکنم.

— دقیقاً، طراحان استراتژی می‌کوشند تا آینده را در این زمینه‌های استراتژیکی و نظامی در نظر بیاورند، و تقریباً همه آنها بی‌اندازه بدبین هستند و معتقدند که تا پایان قرن یک بحران اتمی تقریباً بالاجبار درخواهد گرفت. شاید یک بحران محدود به‌جای معینی باشد...

شاهنشاه:

چگونه میتوان یک بحران مشابه را به‌محل معینی محدود کرد؟

شاهنشاه:

بله، ولی در آنجا همه در یک طرف بودند و ژاپنی‌های بینوا در طرف دیگر (خوب، بینوا کلمه‌ای است که وقتی از آن ماجرا صحبت میشود بکار می‌برند). آنهایی که بمب را بکار می‌بردند در آن هنگام اختلافی با هم نداشتند.

— اما امروز اوضاع متفاوت است: هرچه وضع بر همین منوال پیش برود، به همان نسبت ملت‌های ثروتمند، ثروتمندتر میشوند، و بهمان نسبت ملت‌های فقیر، فقیرتر میشوند، و تجزیه و تحلیل‌گران جهان معاصر می‌گویند که اخیراً این وضع انبوهی از بحران‌های منطقه‌ای—مثل هند با بنگلادش—را بدنبال خواهد داشت که خطر آن را دارند که به بحران جهانی تبدیل شوند.

شاهنشاه:

من فکر نمی‌کنم که مواردی که نام بردید بتوانند بحران جهانی ایجاد بکنند. یک بحران جهانی به سه شکل ممکن است بوجود آید: کشورهای بزرگ صنعتی اگر از منابع انرژی خود، یعنی از زندگی خود، محروم بشوند یا اینکه، خیلی ساده، همین‌طور آرام می‌میرند یا اینکه به کشورهای درجه دوم و سوم تبدیل میشوند و یا آنکه به یک جنگ برای ادامه بقا دست می‌زنند اما البته این کشورهای تولیدکننده نیستند که آن منابع تأمین آذوقه را قطع خواهند کرد، بلکه این جهان دیگر—که علیه جهان غرب سر برافراشته است—خواهد بود که بشکلی مانور خواهد کرد تا این منابع را قطع بکند. این ممکن است نخستین علت یک جنگ جهانی باشد. دوم، همچنان یک محاسبه انسانی نادرست است.

اینکه از یک طرف یا از طرف دیگر اشتباهی سر بزند و فکر بکند که لحظه مناسب فرارسیده و میتوان دست به کار شد، به این معنی که یک طرف، طرف دیگر را چنان ناتوان بیابد که بخود بگوید: «فرصت مناسب فرارسیده است، یا حالا یا هرگز، کار را تمام کنیم»، اما در آن طرف یک نیرو و یا جهش میهنی وجود داشته باشد که آن را به پایداری وادارد. این دومین امکان است. سوم، مبارزات داخلی در بطن ایدئولوژی کمونیستی است. یعنی یک بحران میان چین و شوروی.

— و آیا شاهنشاه احتمال این خطر را زیاد می‌دانند؟

شاهنشاه:

در هر صورت، از آن صحبت میشود، مخصوصاً از جانب چین. حتی خیلی از این امکان بعنوان امکان یک جنگ صحبت میشود. با وجود این از مدتها پیش از آن حرف میزنند و شاید به حرف زدن درباره آن ادامه داده شود و خطر هرگز بمنصه ظهور نرسد. من هر روز کمتر از گذشته به این احتمال باور میکنم.

— علت دومی که شاهنشاه مطرح کردند از بی کفایتی سرچشمه میگیرد، این بی کفایتی از ناحیه چه کسی است؟

شاهنشاه:

نمیتوان گفت از ناحیه کسی. بدو این امر ممکن است از هر طرفی ناشی بشود.

— در عین حال نمیتوان از اندیشیدن به بعضی تهدیدها و خطرات آمریکا

شاهنشاه:

شاید، اما امروز، در آمریکا هر کس هر چه میخواهد میگوید، آنچه باید دید این است که آنها سرانجام چه میکنند، چنانکه در مورد تهدیدهایی که نسبت به کشورهای تولیدکننده نفت در زمان تحریم کردند وضع بر همین منوال است: جریان حوادث نشان داد که آمریکائی‌ها هر چه را گفته بودند، پس گرفتند.

— آیا این فقط نوعی «بلوف» بود یا درست سرآغاز نوعی بی‌کفایتی؟

شاهنشاه:

کمی از هر کدام.

— شاهنشاه از پراکندگی سلاح اتمی بعنوان علت ممکن بحران نام نبردند...

شاهنشاه:

من جداً مخالف آنم. من طرفدار پیمان عدم توسعه سلاح اتمی هستم. من قصد ندارم از ایران یک قدرت اتمی بسازم، من خواهان محدود کردن سلاح‌های اتمی هستم، حتی از این پیش‌تر میروم و می‌گویم من خواستار خلع سلاح کامل جهان هستم، چه سلاح اتمی باشد و چه سلاح کلاسیک. اما چه مدت زمان لازم است تا به این هدف برسیم، نمی‌دانم. در هر حال، محدود کردن سلاح‌های اتمی باید تحقق‌پذیر باشد، برای اینکه این کار در شرف انجام گرفتن میان آمریکا و شوروی است. اما در زمینه نابود کردن همه سلاح‌های اتمی، مسأله چین وجود دارد، و تا هنگامی که این مسأله حل

نشود تصور نمیکنم که به آن مرحله برسیم، نه از این طرف نه از آن طرف. و چگونه میتوان خلع سلاح کامل سلاح های کلاسیک را آغاز کرد درحالیکه قبل از آن بمسأله سلاح های اتمی پرداخته نشده است؟ شما میتوانید بگوئید که درحقیقت انجام خلع سلاح در مورد سلاح های کلاسیک خیلی آسان تر خواهد بود زیرا به این ترتیب جهان، باستثنای ابرقدرت ها، خلع سلاح میشود.

اما اگر این کار بشود، در آن صورت بمنزله تقسیم جهان به دو منطقه نفوذ است، والسلام.

— غالباً تصور میرود که بین ۲۳ تا ۴۰ کشور دارای تکنولوژی کافی برای ساختن بمب اتمی هستند. در این شرایط آیا شاهنشاه تصور میفرمایند که واقعاً ممکن است که جهان را کاملاً خلع سلاح بکنیم؟

شاهنشاه:

در هر صورت لازم است که از دیدگاه اتمی این کار بشود.

— بیست و سه تا چهل کشور، رقم خیلی مهمی است، بنظر غیرممکن میرسد همه آن را بپذیرند...

شاهنشاه:

بله، اما یک کشور با دو یا سه بمب چه مفهومی میتواند داشته باشد؟ نه، این یک بازیچه وحشتناک است که افرادی که تا اندازه ای غیرمسئول هستند، واقعاً مثل بچه ها سرگرم بازی با آنند.

— آیا شاهنشاه تصور نمی فرمایند که بالاخره یک روز توسل به «شانناژ اتمی» آخرین امکان بعضی از کشورهای جهان، که روز بروز فقیرتر میشوند،

بشود؟

شاهنشاه:

نه. آنها برای بکار بردن این سلاح‌ها چه وسیله‌ای خواهند داشت؟
با چه چیز؟ با هواپیماهای مستعملی که حتی قدرت کافی برای بلند
کردن بمب را نخواهند داشت؟ آنها که موشک بالیستیکی ندارند.

— اما بمب اتمی امروز عملاً حتی در دسترس اشخاص است...

شاهنشاه:

بله، اما چگونه باید آن را بسوی یک هدف فرستاد؟

— شاید بتوان بسادگی آن را در یک شهر پنهان کرد و تهدید به انفجار آن
نمود؟

شاهنشاه:

آن را با یک چمدان حمل کنیم؟ ممکن است، ما فیلم‌هایی دیده‌ایم،
فیلم‌های بسیاری مثل «دکتر نو» و غیر آن. با این دنیائی که تا
اندازه‌ای دیوانه است. میتوان انتظار همه چیز را داشت. اما این -
گونه شانتاژ اتمی...

با وجود این، این راست است که ما امروز می‌بینیم دنیا
تسلیم چند تروریست میشود، و درحقیقت همان قضیه، همان شانتاژ
و همان تروریست‌ها خواهد بود.

— آیا شاهنشاه تصور نمی‌فرمایند که بعضی‌ها، برای نشان دادن خودشان،
حتی قادر به برآوردن «اپوکالیپس» باشند؟

شاهنشاه:

خوب، اگر چنین است بواسطه آن است که ما مستحق آنیم، و بهتر آن است که تمدن کنونی که اینهمه ناتوان و فاسد است از میان برود و جای خود را به چیز تازه‌ای بدهد.

البته چشم انداز آن دهشتناک است، اما اگر قرار باشد، ما چیزی جز حشره و کرم خاکی نباشیم، بچه درد می‌خوریم؟ اگر برای این است که با چیزهای مشابهی وحشت زده بشویم و وحشت زده باشیم، همان بهتر که زنده نمانیم.

پایان

تهران سپتامبر - اکتبر ۱۹۷۵

دیزین، فوریه ۱۹۷۶



امیر کبیر منتشر کرده است:

آدیامهر، شاهنشاه ایران

رامش سینگوی

ترجمه دکتر سیروس ارشادی

آدیامهر، شاهنشاه ایران، یک بررسی تحقیقی پیرامون زندگی زهبر انقلاب ایران است از ابتدای زمامداری ایشان تا مرحله‌ایکه ایران با پیروی از ابتکارات بزرگ ناجی خود در آستانه ورود به دوره تمدن بزرگ قرار گرفته است. در این مجموعه که وسیله ناظری بی طرف نوشته شده، اگرچه همه حقایق سازنده بازگو نگردیده [چراکه حقایق سازنده دوران شکوفایی و عدالت-گستری شاهنشاه آریامهر که ایران کهن را چون جوانی جاودان چهره آراست، خارج از حوصله مقالی بدین کوتاهی است.] اما در مجموع می تواند نشاندهنده خط تعالی تلاش مقدسی باشد که برای رهانیدن ایران کهن از سلطه شوم ناهنجاریها صورت گرفته است.

رامش سینگوی برای نگارش کتاب بارها به ایران سفر کرده است و در وقایعی که به هنگام زمامداری شاهنشاه آریامهر بر ایران گذشته تفحص فراوان کرده و در بسیاری از موارد به ریشه یابی وقایع پرداخته است.

آدیامهر، شاهنشاه ایران، چشم انداز بیگانه ای است بر سرزمین تلاش مدام با اهداف مقدس و بازسازی چهره جاودانه مردی که افتخار ایران با نامش در آمیخته.

مردان خودساخته

۱. خواجه‌نوری

مجموعهٔ مردان خودساخته که به همت ا. خواجه‌نوری تنظیم شده است، از لحاظ اهمیت و ارزش و حتی موضوع باید به دو بخش کاملاً متمایز تقسیم کرد. در این تقسیم‌بندی بخش نخست را باید به مطلب (ضاشاه کبیر به قلم اعلیحضرت همایون شاهنشاه آریامهر، اختصاص داد و بقیه کتاب را هم در بخش دیگر گنجانند. مطلب رضا شاه کبیر از آن جهت دارای اهمیت فراوان است که شاهنشاه آریامهر وقتی دربارهٔ پدر تاجدارشان قلم به کاغذ می‌آوردند و مطالبی را ثبت می‌فرمایند، بیش از هر کس دیگر به رضاشاه کبیر نزدیک بوده‌اند و از کم و کیف زندگی سیاسی و زندگی خانوادگی ایشان با اطلاع هستند.

شاهنشاه آریامهر، بعنوان نویسندهٔ مطلب (ضاشاه کبیر علاوه بر پرداختن به وقایع اساسی زندگی پدر تاجدارشان، چهره‌ای صمیمی و واقعی از انسانی را ترسیم فرموده‌اند که در سایهٔ تلاشهای وطن‌پرستانهٔ خود به جایی رسیده‌اند که توانسته‌اند ملتی را از چنگال ناهنجاریها و فقر و پریشانی برهانند و پایه‌های ایرانی را پی افکنند که تحت توجهات شاهنشاه آریامهر به جایی برسد که باعث رشک جهان و جهانیان گردد - ایرانی که امروز دیگر نمی‌توان با روزهای آغاز تلاش اعلیحضرت رضا شاه کبیر آن را مقایسه کرد.

در قسمت‌های دیگر این مجموعه زندگینامهٔ سید جمال‌الدین افغانی به قلم سید حسن تقی‌زاده، امیر کبیر به قلم محمد سعیدی، ستارخان سردار ملی به قلم دکتر رضا - زاده شفق، کمال‌الملک به قلم محمد حجازی، سید جمال‌الدین واعظ به قلم سید محمد علی جمالزاده، محمد علی فروغی به قلم ا. خواجه‌نوری، مهاتما گاندی به قلم جلال‌آل احمد، کمال آتاترک به قلم علی اصغر مهاجرانی، بنیامین - فرانکلین، جیمزوات، آبراهام لینکلن، هانری فورد، جرج واشنگتن کارور، توماس ادیسون و چارلز دیکنز به ترجمهٔ مسعود رجب‌نیا، آمده است.

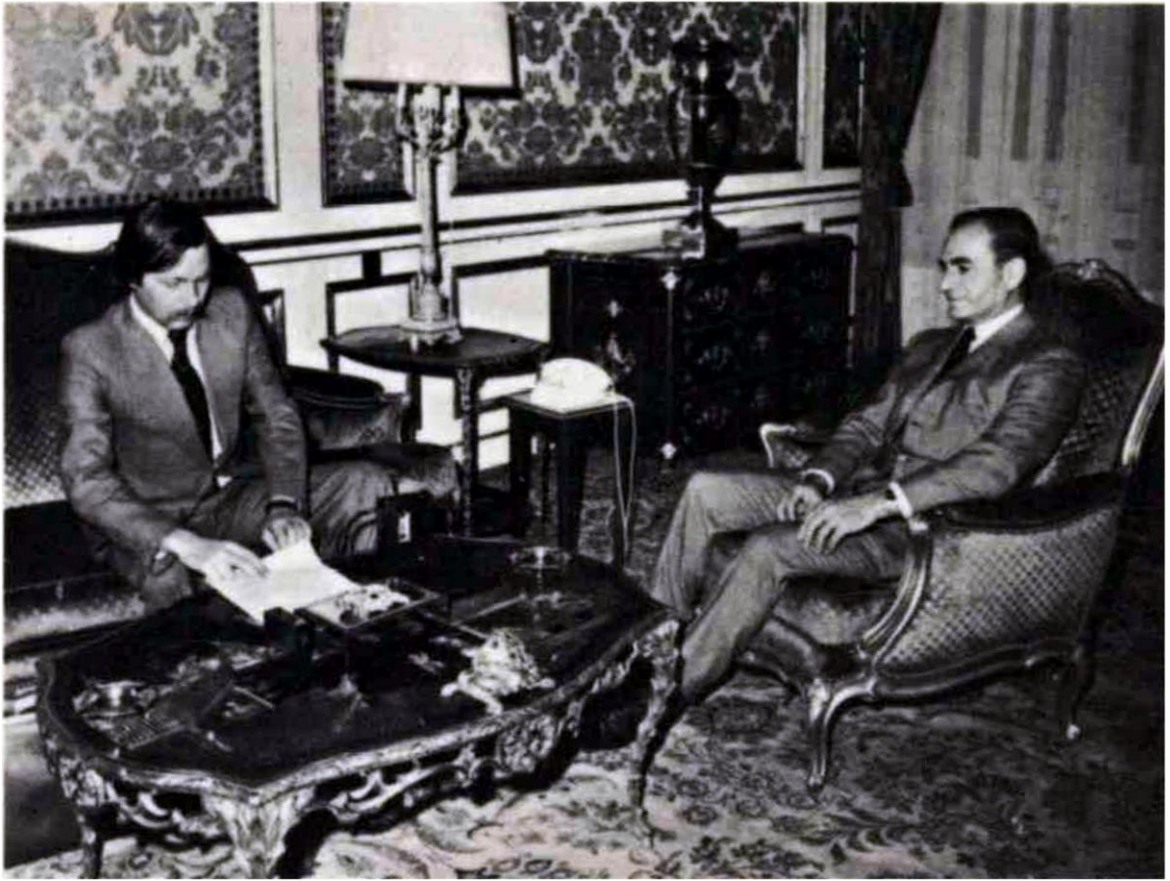
در این مجموعه سوای مطلب (ضاشاه کبیر که غیر از یک زندگینامه در واقع بخشی از تاریخ معاصر ما نیز هست، سایر مطالب می‌توانند نمایانگر ارزشهای تلاش انسانها باشند در اعتلای مقام انسان و دست یافتن به توفیق و مؤثر واقع شدن در زندگی دیگران. این کتاب در مجموع یک الگو برای انسانهایی است که می‌خواهند بعنوان انسان به ارزشهای خود بیاندیشند.

فهرست سالانهٔ انتشارات خود را منتشر کرده‌ایم.

علاقه‌مندان می‌توانند به آدرس «تهران - سعدی شمالی - بن بست فرهاد - شمارهٔ ۲۳۵ - دایرهٔ روابط عمومی مؤسسهٔ انتشارات امیر کبیر» باما مکاتبه کنند تا فهرست سالانه را - به رایگان - برای ایشان ارسال داریم.

شیر و خورشید، حاصل گفت و شنود طولانی اولیویه وارن خبرنگار فرانسوی با شاهنشاه آریامهر است. در این مجموعه اولیویه وارن از همه چیز و همه جامی پرسد و با صداقت از زبان شهر یاری که به همه موضوعات احاطه دارد جواب می شنود. شاهنشاه آریامهر در پاسخ اولیویه وارن از ایران، مسائل ایران و اوضاع اجتماعی-اقتصادی-سیاسی و فرهنگی سخن می گویند و هیچ سؤالی را بی جواب نمی گذارند. شاهنشاه آریامهر به هنگام پاسخ گفتن به سؤالات اولیویه وارن مسائل ایران را از دیدگاه ارتباط جهانی آنگونه می سنجد که هیچ جای شکی در صراحت سیاست ایران در برابر جهان به رهبری شاهنشاه آریامهر باقی نمی ماند و شاهنشاه آریامهر با واقع بینی نشان می دهند که ایران با مسائل داخلی و در ارتباط با مسائل جهانی تا چه حد اصول همزیستی و احترام به حق حیات دیگران را محترم می شمارند و تا چه اندازه مایلند که تمام مردم جهان در رفاه بسر ببرند.

در این مجموعه سخنان و گفته های شاهنشاه آریامهر به ۹ فصل مجزا تقسیم شده که هر فصل بخشی از تاریخ ایران را در زمان ما در بر می گیرد. شاهنشاه در این مجموعه علاوه بر باز نگری به وقایع گذشته، چهره ایده آلی را که از ایران آینده در نظر دارند توصیف می فرمایند و همه جا تأکید می کنند که ایران در سایه تلاش مردم و لطف خداوند باید برتری خود را باز جوید.



شاهنشاه ایران به پرسشهای اولیویه وارن، گزارشگر بزرگ «رادیو فرانسه» که تحقیقات مهمی برای «فرانس - کولتور» و «لوموند» انجام داده است، پاسخ می‌فرمایند.

